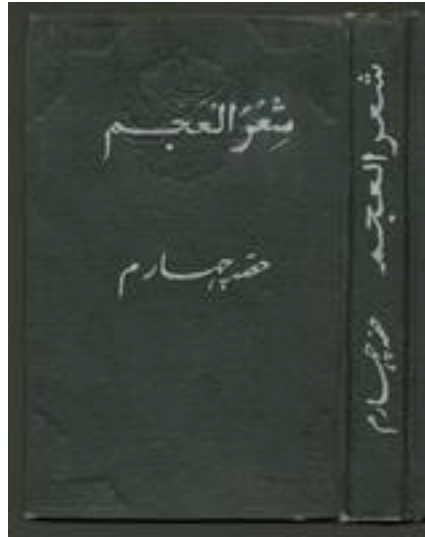


[Afghanistan Digital Library](http://hdl.handle.net/2333.1/zgmsbcxg)

adl0951

<http://hdl.handle.net/2333.1/zgmsbcxg>

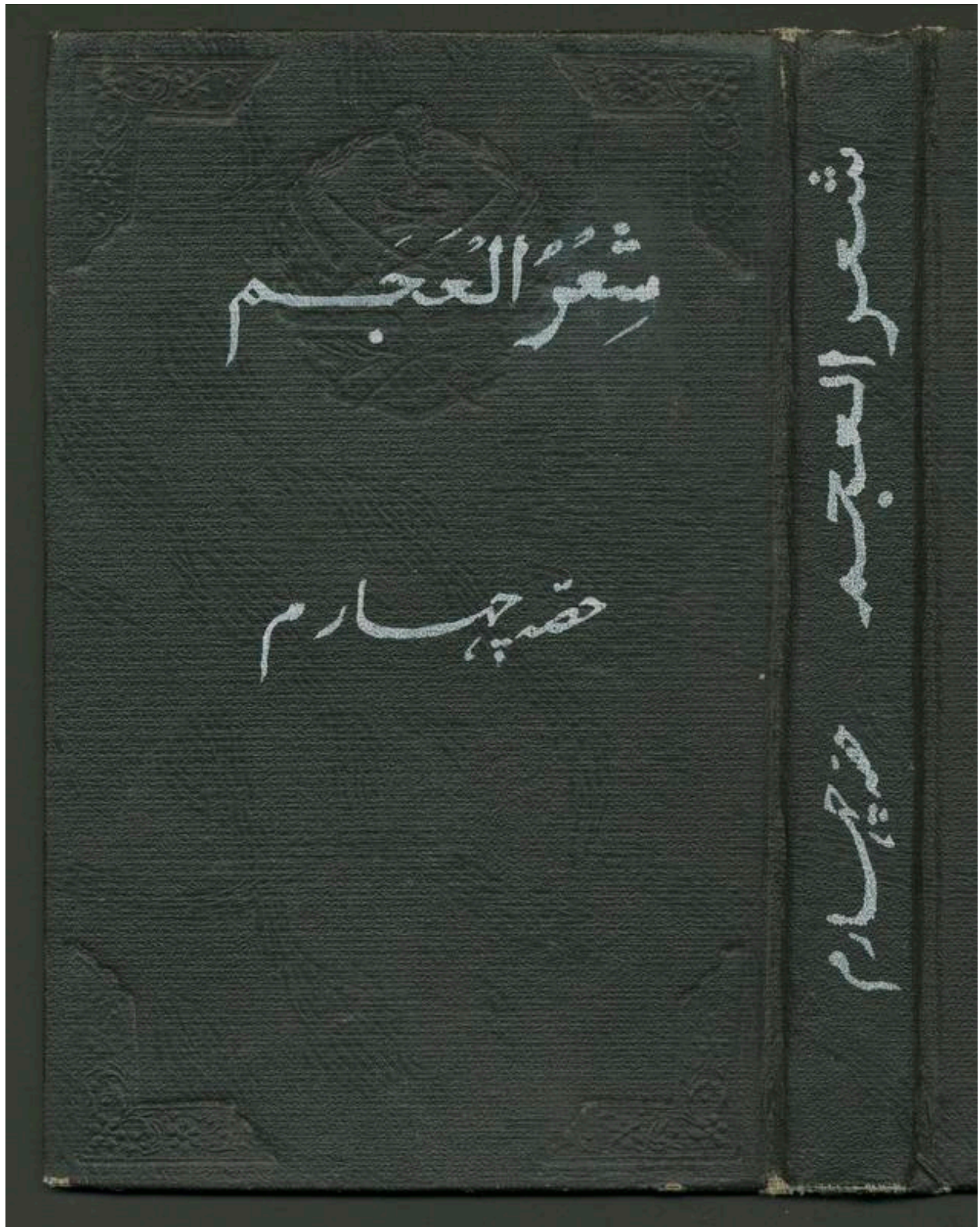


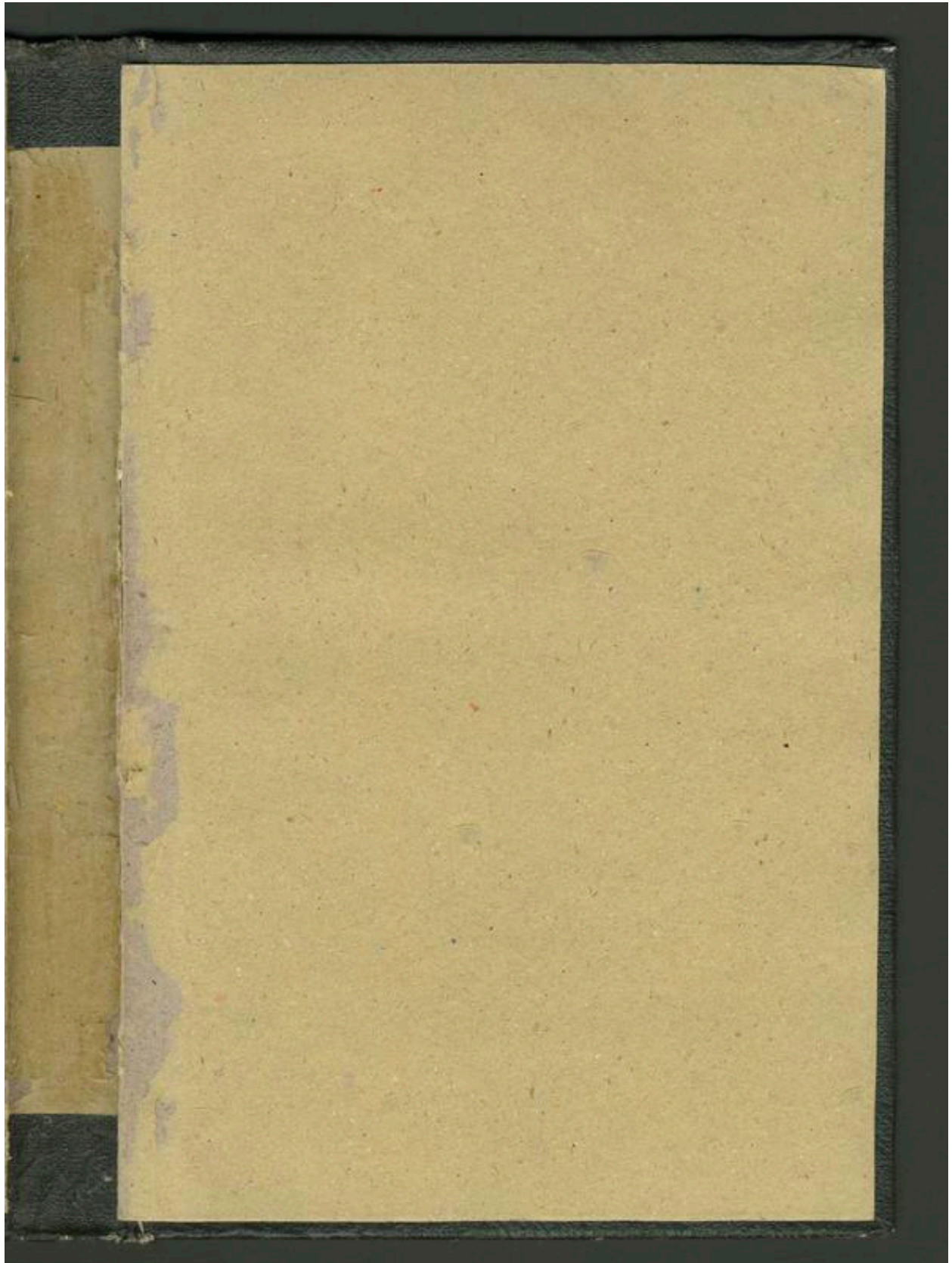
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

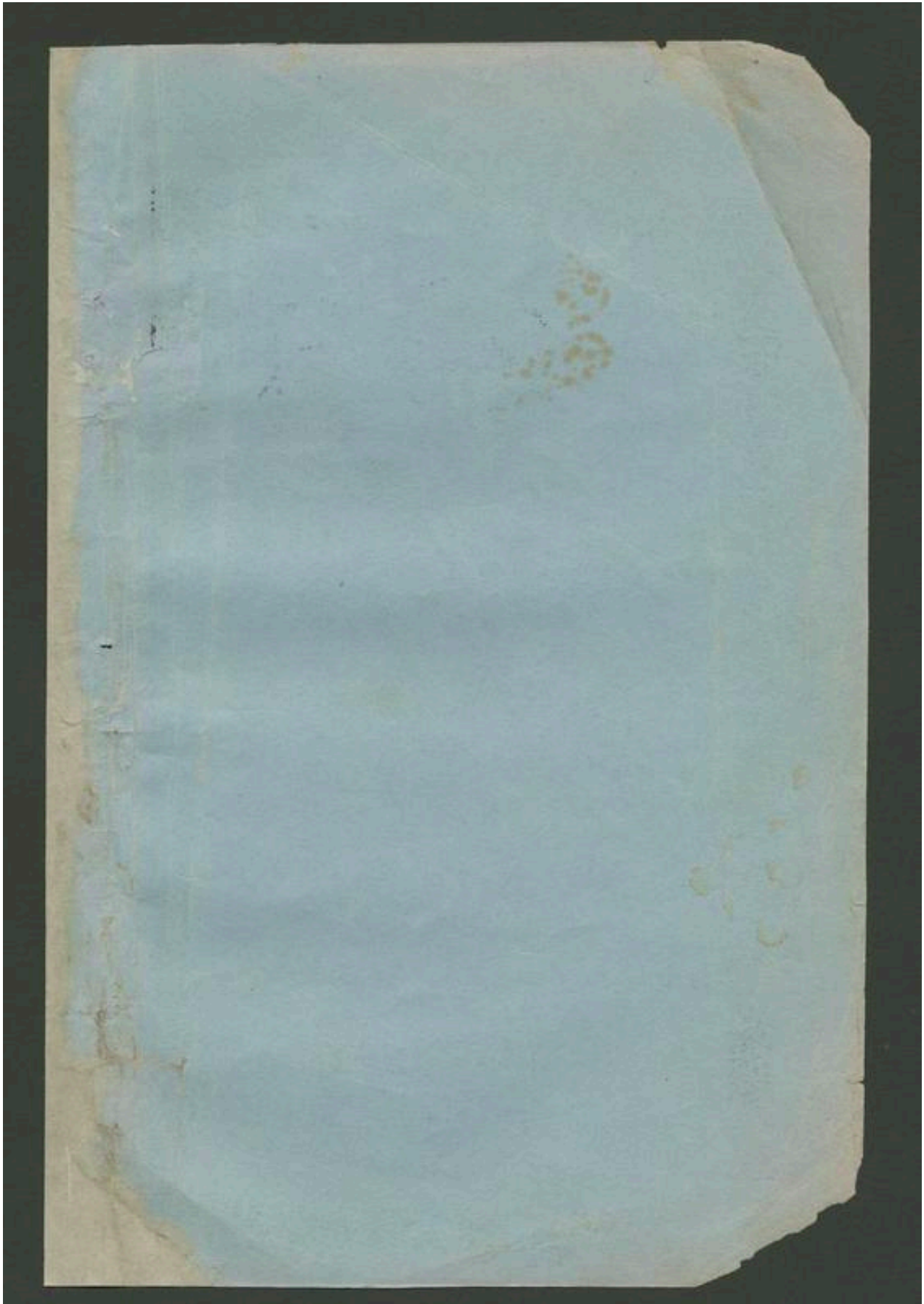
NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu





مطبع مفید عام لاہور

1504
 1505
 1506
 1507
 1508
 1509
 1510
 1511
 1512
 1513
 1514
 1515
 1516
 1517
 1518
 1519
 1520
 1521
 1522
 1523
 1524
 1525
 1526
 1527
 1528
 1529
 1530
 1531
 1532
 1533
 1534
 1535
 1536
 1537
 1538
 1539
 1540
 1541
 1542
 1543
 1544
 1545
 1546
 1547
 1548
 1549
 1550
 1551
 1552
 1553
 1554
 1555
 1556
 1557
 1558
 1559
 1560
 1561
 1562
 1563
 1564
 1565
 1566
 1567
 1568
 1569
 1570
 1571
 1572
 1573
 1574
 1575
 1576
 1577
 1578
 1579
 1580
 1581
 1582
 1583
 1584
 1585
 1586
 1587
 1588
 1589
 1590
 1591
 1592
 1593
 1594
 1595
 1596
 1597
 1598
 1599
 1600



ریاست دارالتالیف
ادبیات
۲۲



وزارت معارف
سلسلہ
۱۲۹

شعر العجم

حصہ چہارم

اثر علامہ مرحوم شبلی نعمانی

ترجمہ

برہان الدین خان کشمکی

و تصویب

ع۔ ج فیض محمد خان وزیر معارف

طبع اول — تعداد: (۱۰۰۰)

۱۳۰۶

مطبوعہ مفید عام پریس لاہور

معنی تعریف جامع دمانع این است که بر چیز را که آن را خواسته تعریف (بیان) کند
بیان او در حدیث باشد. که جمیع اوصاف آن در عبارات شامل باشد. و دیگر چیز را که در حدیث
نیز گفته نشده باشد. شکی اگر تعبیر از (وفا) بجهت آن مطلق گیریم. تعریف جامع و مانع
است. و اگر محض بیان گیریم. تعریف جامع و مانع نیست. چرا که از صفت
مخصوصه او را شامل نمیشود. و در شریعت نیز دمانع و

بسم الله الرحمن الرحيم

حدیثی دلکش بر افسانه از افسانه می خیزد
دیگر از سر گرفتم قصه زلف پریشان را (شبی)
این حصه چهارمین و قیمت آخرین «شعر العجم» است
حقیقتاً حصص سه گانه سابقه بمنزله دیباچه و تمهید این
حصه بودند درین قیمت بر شاعر عمومی ایران تنقید
کرده می شود ازین رو آن اعجاباتی را که در حصه های
گذشته ناتمام گذاشته شده اند اکنون مفصلاً می نگاریم
این حصه بر سه فصل منقسم است :-

- (۱) ماهیت و حقیقت شاعری :-
- (۲) تاریخ عمومی شاعری فارسی و اثرات تمدن و اسباب
سائر بر آن :-
- (۳) تقریظ و تنقید :-

حقیقت شاعری

۶. چون شاعری یک امر ذوقی و وجدانی است ، لهذا تعریف
بماض و مانع آن به چند الفاظ ممکن نیست که کرده شود

نوع
خ
براد

۴
نوع
کران

۵
اسک
باطنی

شعر العجم حصہ چہارم

۴

ازین جہتہ فمائیدن حقیقت آن بہ طریقتائے گوناگون بیشتر
مفید خواهد افتاد تا از ملاحظہ تمام آن مجموعہ یک نقشہ درست
شاعری زیر نظر آورده شود -

ایزد پاک برائے انسان اعضا و قوائے مختلفہ را عطا
فرموده کہ در میان آنها وظائف و تعلقات ہر کدام شان علیحدہ
است ازین جملہ سرچشمہ تمام ارادات و افعال و قوہ است
کہ "ادراک" و "احساس" نامیدہ می شود -

وظیفہ "ادراک" معلوم نمودن اشیاء و کار گرفتن از استدلال
و استنباط است و از نتائج عملش انواع ایجادات و تحقیقات
و انکشافات و تمام علوم و فنون پنداشتہ می شود -

خدمت "احساس" دریافتن چیزی و حل کردن امری
و غور کردن بر سخنی و سنجیدن نیست ، یگانہ خدمتش متاثر
شدن اوست در موقع وقوع کدام واقعہ پر تاثیر چنانچہ در
حالت غم محزون ، و بتقریب شادی منور ، و ہر امور حیرت
انگیز متعجب می شود - و ہمین نام شاعری ہمین قوہ است
کہ او را بنامہائے "احساس" ، "الفعال" یا "قلیگ" تعبیر کردہ
می توانیم - یعنی ہنگامیکہ ہمین جسم "احساس" جامہ الفاظ
موثرہ را در بر کشید بصورت شعر جلوه افکن می گرد -

و قتا کہ ہر حیوانات کدام جذبہ طاری میشود ، آنہا ہم

۲
سعدی
دیگر

۳
سعدی
دیگر

شعر العم حصہ چہارم

۵

بہ واسطہ آواز ہائے بوقلمون و حرکات گوناگون باظهار آن مے
پروازند -

مثلاً شیر می غرد و شغال قولہ میکشد و مار صغیر کنان خم
و پیچ می خورد و طاوس رقص کنان ترنم میکند، ہم چنین
جذبات انسانی نیز بتوسط حرکات ظاہر میگردد، اما برای او بلند
تراز حیوانات دیگر قوتی نیز عطا شدہ کہ لفظ و گفتار است
و از ہمین جا ست، ہنگامیکہ بر انسان کدام جذبہ قومی طاری
میشود، پس بمیاختہ از زبانش کلمات موزون ظہور مے کند
و اسم بہین الفاظ موزون شعر است -

کنون بہ پیرایہ منطقی تعریف شعر را باید کرد، ازین حیث
گفتہ می توانیم، آن جذباتی کہ بتوسط الفاظ ادا مے شود، شعر
است از آنجا کہ این الفاظ بر جذبات شغونگان نیز اثر مے
بخشد بر سامعین نیز ہمان تاثیر را اجراء میکند، کہ بر صاحب
جذبہ طاریست، لہذا تعریف شعر را این چنین کردہ مے توانیم
کہ ہر آن کلام انسانی کہ جذبات را بر می انگیزاند و او را
بہ تحریک می آورد شعر است -

یک مصنف اروپائی مے نویسد ہر چیزیکہ بر دل استعجاب
یا حیرت یا جوش یا دیگر قسم اثر را بہ وجود مے آورد، شعر
است بنا برین فلک نیلگون، نیم سحر، گلگونہ شفق، تبسم

خود را

شعر العجم حصه چهارم

۶

گل ، خرام صبا ، ناله بلبل ، ویرانی دشت ، شادابی چمن ،
 تماماً یک جهان شعر است - بیکن جای تعجب است - که
 ششصد سال قبل برین خواجه فریدالدین عطار فرموده است -
 → ع - پس جهان شاعر بود چون دیگران
 اشیائیکه بر دل تاثیر می کند ، بسیار است مثلاً موسیقی
 مصوری ، صنعتگری و امثال آن ، ولی اثر انگیزی شعر از حد
 افزون و فراخ است ، زیرا موسیقی فقط قوه سامعه را محفوظ
 می کند ، و اگر شنوائی نباشد ، کاری را از پیش برده نمی تواند
 بگذارد برائے متاثر شدن از تصویر ، بینائی شرط است ، لکن
 شاعری بر تمام حواس اثر می افکند ، و از او باصرو ، لامسه
 ذائقه ، شامه ، تماماً لطف برداشته می تواند - فرضاً اگر شراب
 در پیش نظر نباشد ازین نبودن شراب چشم هیچ یک فائده
 را برداشته نمی تواند ، مگر در وقتیکه کدام شاعر او را به
 آتش سیال تعبیر می کند از شنیدن این الفاظ یک منظر متواتر در
 پیش چشم تجسم میکند ، همچنین وقتیکه بوسه را به انداز شاعرانه به
 تنگ شکر تعریف می نماید ، حزه آن را کلام و زبان محسوس می نماید -
 طریقه آسان علمی معلوم و معین نمودن مابیت و حقیقت
 چیزه این است که اولاً کدام وصف نمایان آن گرفته شود
 و متقابلاً نشان داده شود که در آن وصف با او کدام کدام

زین

۱۵۰۹

۲

۳

۴

شعر العجم حصه چهارم

۴

چیزها شرکت دارد و باز این صفات را علیحدہ علیحدہ نموده
آن وجه ظاهر کرده شود، که از روی آن این چیز از دیگر هم
جنسان خویش جدا و ممتاز شده باشد -

برش آید

این جمله را تماماً تسلیم میکنند که وصف نمایان شعر برای جنسان

جذبات انسانی است یعنی از شنیدن آن در دل اثر رنج

یا خوشی یا غمش پیدا می شود - همین خصوصیت شاعری را

عزیمت

از سائنس و دیگر علوم و فنون ممتاز قرار داده است - زیرا که

مخاطبه شاعر با جذبات است، و از سائنس با یقین می باشد

سائنس از استدلال کار می گیرد و شاعر محرکات را استعمال

می نماید، سائنس نزد عقل مسئله علمی را پیش میکند، مگر شاعر

مناظر و لکش را به احساسات نشان میدهد -

چون این خاصیت در موسیقی و تصویر بلکه در مناظر قدرت

زبان در

نیز یافته میشود - لهذا بالیستی که ایزاو قید کلام یا الفاظ در

آن باشد، تا این اشیاء نیز ازین دایره بیرون شود؛ باز هم

خطبه (لکچر)، تاریخ، افسانه، دُرّآما در تعریف شاعری داخل

می ماند در میان اینها و شعر حد فاصل قائم کردن اشکال دارد

بقیه

وقت مزید این رگبذ رعاید است که اکثر نظمهاست درجه

اول بشکل افسانه می باشد و در اکثری از افسانهها روح

شاعری یافته می شود، هنگامیکه این هر دو چیز با هم در یکجا

مشاهده میشوند، پس در میان آنها امتیاز کردن مشکل بنظر
می خورد :-

ولی در حقیقت افسانه تاجانی افسانه گفته می شود، که در
آن واقعات خارجی و تصویر زندگانی موجود باشد - بجز و یک درکن
احساسات و جذبات اندرون آغاز شد، پس در اینجا سرحد شاعری
مشاهده میشود، افسانه نگار اشیاء بیرونی را به کمال کوشش
مطالعه میکند، برخلاف آن شاعر تجربه کار، ماهر نیز نگهائی
احساسات و جذبات اندرونی نیز می باشد - - - - -

۱۳۵۴

فرق در میان شعر و تاریخ

بواسطه یک مثال فرق شعر و تاریخ خوبتر ذهن نشین می
شود، شخصی در بیشه روان است از گوشه می بیند، که شیری
جولان کنان می برآید و غرش پر از خوف و چهره ترش و تند
و چشمهای زهر آلود او دل این مرد را بلرزاند در آورده، با
آن الفاظ موثری که این شخص نزد دیگری این بیت و جلیله و
شکل و صورت شیر را بیان کند، شعر است -

اگر یک عالم علم حیوانات به عجب خانه رفته در آنجا
شیری را اندرون پنجه محبوس دیده هر عضویش را بحیثیت علمی
علیحده علیحده می بیند و متقابلاً بطریقه علمی بحضور کدام

۲
نیم
و حق۳
ص

مجمعی درین موضوع بیاناتی ایراد کند، این اظهارات ۱۰
سائیس، تاریخ یا واقعہ نگاری است -
نوعی از اقسام شاعری واقعہ نگاری است، یعنی شاعر تصویر
واقعات خارجی را میکشد، اما نه ازین حیثیت که وی در
واقعہ حصیت، بلکه ازین حیثیت که آن واقعہ بر جذبات ما چه
اثر می افکند، شاعر تصویر آن چیزها را بخط و خال ساده نه
بلکه در آن رنگ آمیزی قوه تخیل را بیشتر میکند، تا موثر گردد

فرق در بین شاعری و واقعہ نگاری و خطابت

از تقریر فوق فرق بین واقعہ نگاری و شاعری واضح میگردد
ولی اما اکنون هم حد فاصل خطابت و شاعری قائم نگردیده است
زیرا که مقصود در خطابت نیز مانند شاعری بر انگیزتن جذبات
و احساسات می باشد، اما در واقع شاعری و خطابت دو چیز
های علیحده میباشند، مقصد از خطابت مخاطبه نمودن با
حاضرین میباشد. و ناطق مذاق و معتقدات و میلان طبیعت
حضار را جستجو میکند تا ازین رهگذر این چنین یک پیرایه را
برائے تقریر خویش اختیار کند که توسط آن جذبات را بر
انگیزانیده سامعین را مطیع و همفکر خویش بنماید. برخلاف آن

آن شاعر را با دیگری سروکاری نیست و این امر را هم نمیداند
که آیا کسی بمقابلش است؟ و یا شخصی وجود ندارد؟ در
دل شاعر جذبات تولید میشود، و او بے اختیار را نه آن جذبات
را طوری ظاهری نماید که در حالت درد و اندوه بے ساخته
"آه" خارج میشود، بلاشبه هنگامیکه این اشعار بنزد دیگران
خوانده میشود بر آنها نیز تاثیرات خویش را اجراء میکند، ولی
شاعر در وقت سرودن آن این مقصد را زیر نظر ننهاده بود
مثلیکه یک شخص بر مردن یک دوستدار خویش فوج و نذبه می
کند و مقصدش اذان شنواییدن مردم نمی باشد، ولی اگر دیگری
این ناله و شیون او را بشنود - حتماً می پدید و متاثر می گردد -
شاعر اصلی شخصی است که با سامعین سروکاری نداشته
باشد - مردمانی که به تکلف شاعری را اختیار می کنند - و زیاده
ذمت آنها نیز همین است که از فحوائی کلام شان مطلقاً این
امر مفهوم نگردد - که آنها با سامعین گفتگویی داشته باشد چنانچه
برای یک "اکثر" در آشنای عملیاتش در "صحنه تمثیل" این
مسئله بخوبی معلوم است که بمقابل او بسیار اشخاص موجودند
اما اگر در عین کار روایی خود اظهار این علم خود را بنماید حقیقتاً
که تمام آن "پارٹ" و پرده را برباد میکند - شاعری که بعض
خویش با دیگری خطاب میکند و یا تنهای برانگیختن جذبات

غیر را داشته باشد و چیزی که می بپردازد ، برائے خودش فی ، بلکه
 بدگیری می شنوند ، پس وی شاعری بلکه خطیب است ، ازین
 بیان واضح میشود ، که شاعری نتیجه مطالعه نفس و تنها نشینی
 است ، بالعکس آن خطابت ثمره نشست و برخاست و نتیجه
 خمار و ملال و مراعاة رسم و رواج است ، اگر جذبات و
 احساسات اندرونی شخصی تیز و مشتعل باشد ، پس وی شاعر
 شده می تواند ، ولی برائے خطیب ضرورتیست که نبض شناس
 احساسات و جذبات دیگران باشد -

بزم ۱۷ دی ۱۲۸۷

غناصر اصیل شاعری

در یک شعر عمده بسا امور مشاهده می شوند در آن وزن
 می باشد و محاکات دیده میشود ، (یعنی در هنگامیکه تصویر
 کدام چیز یا کدام حالتی کشیده میشود) در آن خیال بندی
 بوده ، الفاظش ساده و شیرین بنظر آمده بندش آن صاف
 و در طرز ادای او جدت می باشد ، مگر آیا این همه امور
 اجزای شاعری میباشد ؟ آیا ازین جمله هر کدام آن این
 چنین است ، که اگر وی نباشد - پس شعر حیثیت شعری را
 نخواهد داشت ؟ اگر این چنین نباشد (و قطعاً نیست) پس
 از بین این تمام اوصاف مخصوصاً استیالی را معلوم باید

شعر العجم حصه چهارم

۱۲

گوید که از عدم آن شعر منزله شعری خود را فاقد باشد نزد عوام
الناس آن چیز "وزن" است، و از همین جهت مردم عوام کلام
موزون را شعری نامند، مگر فکر محققین این چنین نیست
و آنها حصه ضروری شعر وزن را می پذیرند اما بمذاق ادشان
عنصر اصلی شاعری وزن نمی باشد -

نزد "ارسطو" این چیز محاکات یعنی مصوری است و این
هم صحیح نیست زیرا که اگر در شعری تخیل موجود و محاکات مفقود
باشد، آیا آن شعر، شعر خواهد بود؟ هزارها اشعار موجودند
که در آن عوض محاکات فقط تخیل موجود است و با وجود آن
این شعر عمده پنداشته میشود، درین صورت شاید این طور
خواهند گفت که محاکات این چنین یک مفهوم وسیعی را دارا
است که تخیل از دایره آن خارج شده نمی تواند، ازین جهت
تخیل نیز محاکات گفته میشود، اما این مفکوره مبنی بر نزدیکی
است و در سطور آتی که ما تعریف تخیل و محاکات را می نویسم
واضح میشود که این هر دو، دو چیز علیحده هستند، اگرچه
ممکن است که در بعضی امثال سرحد هر دو باهم اتصال
یابد، حقیقت شاعری در اصل نام دو چیز است، محاکات
و تخیل اگر یکی ازین دو یافته شود، پس شعر مستحق می گردد
که او را شعر بگوئیم، اوصاف باقی آن که سلامت و صفائی و

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

عاریض
(نهم)

حسن بندش و امثال آنست اجزائے شعری، بلکه عوارض و
مستحبات آن می باشد،

تعریف محاکات

جمعه ۲۲ خرداد ۱۳۰۴

محاکات این طور ادا نمودن یک چیزی یا حالتی است که
از آن - تصویر اصلی آن در پیش نظر تجسم کند، فوق در بین محاکات
و تصویر این است که در تصویر اگر چه علاوه بر اشیای مادی
تصویر جذبات و حالات را نیز میتواند کشید، چنانچه مصور
درجه اعلی این چنین تصویر انسان را نقش میکند که از چهره
آن جذبات انسانی مانند رنج، خوشی، تفکر، حیرت، استعجاب
پریشانی، و بے تابی ظاهر میشود، شدیکه بحضور جهانگیر یک مصوری
این طور یک تصویر زنی را تقدیم کرده بود، که کفهای او خارا نیده
میشد و به واسطه آن خارا نیدن (گدگدی) آن اثرات خندانیدن
که به چهره او طاری شده بود، از آن تصویر هویدا می شد
ولی در هر محل تصویر را با محاکات کشیده نمی توانستند - بی هزارها
واقعات، حالات و ولادات گوناگون موجودند که تصویر بر گرفته
آن از دسترس مصور بیرون است مثلاً "قافیه" در یک موقعی
از هیئت و وضعیت بجز این چنین حکایه میکند
نرمک نرمک نسیم، زیر گلان می خیزد و غنغنه این می کند، عارض آن می خیزد

شعر العجم حصہ چہارم

۱۴

سبل این میکشد، گردن آن می گزد پا گه پنجن می چهر، گه به سمن می وزد
گاه بتلخ درخت گه بلب جوئبار
این بیئت و وضعیت را مصور چه طور می تواند که نشان

بدید -

چیزیکه مذکور شد اشیائے مادی بودند ؟ ادا نمودن جذبات
و کیفیات بیشتر ازین مشکل است و تصویر به هیچ طور نمی تواند
که عہدہ بر آرد انتفاش آن کیفیات شدہ تواند۔ مثلاً درین شعر
نسب نامہ دولت کیقباد درق بر ورق ہر سونی برودہ باد
این خیال ادا شدہ کہ بواسطہ فوات دارا خاندانی کیان کاملاً
بہ باد فنا رفت این تخیل بذریعہ تصویر چطور ادا کردہ خواہد شد
یا مثلاً بعاشقان ہوس پیشہ اکثر یہ این چنین واردات پیش مے
آید کہ ہر معشوقی دل می بازو و بعد از مرور ایامی از بی مہری و
بی اشتیائی او بجان رسیدہ می خواہد کہ از وی بگسلد و با دیگری
پیوندد۔ باز ازین خیال خود متردو شدہ بدل می سنجد کہ باز ازین
چنین معشوق ولفریب کجا برائے او میسر میشود، ازین جہتہ
خودش ہر سر خود ازین خیال خویش برگشتہ مکرر باہمان معشوقہ
خود نرد عشقش را می بازو، حالانکہ معشوق او را ازین وقایع
بہ هیچ اطلاعی نمی باشد، این حالت را شاعری این طور
ادا مے کند

صد بار جنگ کرده به او صلح کرده ایم
او را خبر نبوده ز صلح و ز جنگ ما
این حالت را مصور بذریعہ تصویر چگونه عیان کرده می
تواند، برخلاف آن مصوری شاعرانه تصویر هر خیال و هر واقعه
و هر کیفیت را بخوبی نقش کرده می تواند -
فرق بزرگی در بین مصوری عمومی و مصوری شاعرانه این
است، خوبی تصویر آنست که تصویر هر چیزیکه گرفته میشود
می بایست علیحدہ علیحدہ خط و خل آن نشان داده شود، ورنہ
تصویر ناتمام و با اصل خویش مطابقت نخواهد داشت، بالعکس
در مصوری شاعرانه این التزام ضروری نیست - شاعر اکثریہ
آن چیزها را می پسندد و عیان میکند که ازان بر جذبات
ما اثری می افتد و باقی اشیاء را نظر انداز می نماید و یا بہم
میگذارد کہ از تذکر آن در اثر اندازی شعر خللی بوقوع نہ آید
فرضاً اگر مقصد از گرفتن تصویر گلی باشد، پس کمال مصوری
این است، کہ علیحدہ علیحدہ خود گل و برگ و شاخ و خار گلبن
و رگ و ریشہ او را نمایان کند، ولی برائے شاعر بیان نمودن
این چیزها ضروری نیست، ممکن است کہ شاعر این اشیاء را
بصورت اجمالی و پوشیدہ بنمایاند بازہم از مجموعہ کلام خویش بہان
اثر را پیدا میکند کہ از دیدن اصلی "گل" بہ وجود می آید -

شعر العجم حصه چهارم

۱۶

دیگر فرق کلی در میان مصوری و محاکات این است، که مصور از کشیدن تصویر یک چیز بیش از بیش همان قدر اثر را پیدا کرده خواهد توانست که از دیدن ذات همان چیز بوجود می آید ولی شاعر با وجودیکه تمامی اجزائی آن تصویر را نمایان نمی کند باز هم به اصل بیشتر آن چنان اثر را پیدا می کند که از ملاحظه ذات آن چیز فهمیده نمیشود، چنانچه از دیدن شبنم این اثر پیدا شده نمی تواند، که از خواندن این شعر بفکر می رسد

کھا کھا کے اوس اور بھی سبز ہرا ہوا
تھا موتیوں سے دامن صحرا بھرا ہوا

حاصلش اینکہ :- از افتادن شبنم شوخی و سبزی چمن چندان کسب افزونی و سبزی کرد. کہ سراسر صحرا چنان پنداشته می شود کہ از دانه های دُر و لولو مملو باشد.

کمال اصلی تصویر این است کہ با اصل مطابقت داشته باشد و اگر مصور درین امر کامیاب شد، پس او را خطاب اکمال فن داده میشود، مگر شاعر در اکثری از مواقع بدو مرحله های مشکله سر دو چار می شود یعنی نہ تصویر اصلیه را پورا پورا کشیده می تواند، زیرا کہ در بعض محلات این مطابقت کامل احساسات را چندان برانگیخته کرده نمی تواند، و نہ از اصل زیادہ تر دور شده می تواند، و نہ بروی اعتراض خواهد شد، کہ

تصویر بر اصل را گرفته نتوانسته است، درین موقع وی
از تخیل کار میگیرد، و این چنین یک تصویر را میکشد، که
نسبت به اصل خود در آب و تاب و حسن و جمال افزونی کند
مگر از قوه تخیل بر شنوندگان این چنین یک اثری را می افکند
که این همان چیز است، ولی مردم او را بدقت ندیده اند
لهذا حسن او کاملاً برای آنها نمایان نشده بود -

تعریف تخیل

تعریف تخیل را "هنری لوئیس" چنین کرده است :-
قوتی است، که توسطش آن اشیائی را که غرضه اند، یا از
سبب کمی و ضعف حواس بر نظر ماضی آیند، به پیش نظر ما
میاورد، مگر این تعریف جامع و مانع شده نمی تواند و در حقیقت
تعریف جامع و مانع منطقی امثال این چیزها هم کرده نمی شوند -

در اصل تخیل نام قوه اختراع است و نزد مردم عوام
موجود منطق و فلسفه صاحب تخیل گفته نمی شود - بلکه اگر
کدام فلسفه دان بصاحب مخیده خطاب کرده شود، او را ازین
لقب عار خواهد آمد - ولی در حقیقت ضرورت قوت تخیل در
فلسفه و شاعری یکسان است، بنی همین قوه تخیل است
که از یک جانب در فلسفه کار ایجاد و اکتشاف مسائل را

می دهد، و از طرف دیگر در شاعری مضامین شاعرانه را پیدا
میکند، از آنجا که اکثری از سائنس دانان مذاق شاعری را
مالک نمی باشد، و هم چنین شعر با فلسفه و سائنس چندان
انسیت ندارند، لهذا این غلط فہمی بوجود می آید - کہ قوہ
تخیل را با فلسفه و سائنس تعلق نمی باشد، ولی این فکر صحیح
نیست، بلاشبہ عموم آن سائنس و فلسفه دانانیکہ در آنجا
قوت ایجاد نباشد از قوہ تخیل ہم محروم می باشند، اما کسانیکہ
موجد کدام مسئلہ و یافتن می باشند - از قوہ تخیل آنها کدام
شخص انکار کرده می تواند، در ذات نیوٹن و ارسطو بہمان
اندازہ قوہ زبردست تخیل موجود بودہ، کہ در وجود ہومر و
فردوسی بودہ است، البتہ اغراض و مقاصد این دو جماعت
جداگانہ و طریقہ استعمال قوہ تخیل ہر دویشان جدا بودہ
است، غرض از استعمال قوہ تخیل در فلسفہ و سائنس آنست
کہ یک مسئلہ علمی حل کردہ شود، اما در شاعری از قوہ
تخیل این کار گرفتہ میشود، کہ جذبات انسانی را بہ بیان
بیاورد، مقصود فلسفی تنها بہمان موجوداتی است، کہ در واقع
وجود دارند، برخلاف آن شاعر از ان موجودات نیز کاری گیرد
کہ ابداً وجود ندارند، در پیشگاہ فلسفہ "ہما"، "شیرخ"، "گا وزین"
تحت سلیمان، "ابدأ قدر و قیمتی ندارند، ولی ہمین اشیاء

نقش و نگار قصر شاعری پنداشته می شوند ، اگر از زبان
فلسفه لفظ "سمرخ زرین پر" بر آید از هر دو جانب مطالبه
ثبوت سمرخ خواهد شد - لکن شاعر از امثال این مخلوقات
فرضی عالم خیال خودش را آباد میکند ، واحدی از وی طلب
ثبوت را نمی کند ، زیرا که شاعر مانند فلیسوفها ادعائے تعلیم
مسئله را نمی کنند ، بلکه وی فقط اسباب خوشی و مسرت را
فراهم می آورد و بیشک وی مدین مقصد خود کامیاب هم
میشود . از دیدن گل یک سائنس دان تحقیق می کند ، که او
از کدام صنف نباتات است ؟ و رنگش با کدام الوان آمیزش
دارد ؟ و خراکش از کدام اجزای زمین است ؟ و در اجزای
نرم ماده هر دو دیا تنها کیست است ، لکن شاعر با امثال
این تحقیقات سروکاری نداشته به مجرد دیدن گل بروی
خمار ملطاری شده این خیال بدماغش پیدا میشود

ع - ای گل تو خود سندی تو بوی کی داری

نسبت با هتتاب هیئت دان بآن مسائل دلچسپی دارد ، که او
از کدام عناصر ساخته شده ؟ آیا آباد است یا ویران ؟ روشن
است یا تاریک ؟ یا مدو جزر سمندر چه تعلقی دارد ؟ و امثال
آن مگر شاعر با هتتاب این قدر مقصد دارد - که دوبار وی
روشن معشوق تشبیه دارد -

نزد شاعر راز طفیل قوه تخیل (۱) تمام اشیای بی حس چیزهای
جاندار ساخته میشوند و گوشه‌های او از هر طرف صدا می‌آید
مسرت افزای گوناگون شنیده می‌شود، زمین و آسمان و ستار
بلکه تمام ذرات با وی گفت و شنید دارند،

توسط قوه تخیل شاعر اکثریه یک دعوی جدیدی را
می‌کند و دلائل خیالی را تقدیم میکند، ممکن است که عالم منطقی
او را قبول نکند، لیکن آن اشخاصیکه با مثال این قوه تخیل
عادی هستند، در تسلیم نمودن آن ابداً متامل نمی‌ورزند، مثلاً
شاعری میگوید ۵

دوش از برم چو رفتی آگاه نگشتم آری

عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد

این دلیل دو مقدمه دارد (۱)، اینکه معشوق زندگی عاشق
است (۲) اینکه رفتن زندگی آواز پا ندارد. ازین دو مقصد
از کدام یک آن انکار کرده میشود -

تکمیل محاکات از کدام امور بعمل می‌آید

و قتیکه محاکات بذریعہ کلام کرده میشود مقدم تر از همه تناسب
مشرط است و این ظاہر است که آواز و لہجہ و اظهار ہر یک
از درد و غم و رنج و جوش و غیظ و غضب مختلف است

لهذا محاکات هر یک ازین جذبات که مقصود باشد، بایستی که وزن
شعر نیز با وی مناسبتی بهم رساند، تا حالت و کیفیت آن تماماً ادا
کرده شود، مثلاً در فارسی بحر تقاربے که شاهنامه دارد، برائے
خیالات حربیه موزون است، چنانچه بفارسی هر قدریکه مشنویهاست
جنگی نوشته شده اند، اغلباً در همین بحر می باشند، هم چنین
برائے غزل و خیالات عشق و عاشقی نیز بحر مخصوصی موجودند
اگر این خیالات در بحر قصیده ادا کرده شوند، پس از تاثیر
آنها می کاهد -

(۲) کمال مهم محاکات این است که با اصل خود مطابقت
داشته باشد، یعنی بیان هر چیزیکه کرده میشود باید، این طور
باشد، که ذاتاً همان چیز مجسم شده در پیش نظر بایستد، مقصد
اصلی از شاعری انبساط و خرمی طبیعت است، و کشیدن تصویر
اصلیّه چیزی ذاتاً انبساط طبیعت را تولید میکند (عام ازینکه
آن چیز خوب باشد یا خراب) مثلاً چلباسه یا وزعه یک جانور
بد صورتی است، که از دیدن آن نفرت می آید، دلی اگر
یک مصور کامل این چنین یک تصویرش را نقش کند، که باندازه
سرمو با اصل آن فرقی نداشته باشد، از دیدن آن خواه مخواه ...
لطف حاصل میشود، و علت اصلی آن همین است، که مطابقت
اصل با نقل ذاتاً خودش یک چیز مؤثر نیست، اگر آن چیز بایستکه

محاکات آن مقصود است ، طبعاً دلاویز و لطف انگیز باشند
پس اثر محاکات نیز کسب افزونی میکند -

مطابقت اصل به طریقهای مختلفه بعمل می آید :-

(۱) بیان نمودن هر آن چیزیکه مقصود باشد ، بایستی که

استقصای جزئیات آن باین طور بعمل آید که کاملاً تصویر آن

چیز به پیش نظر آید ، مثلاً اگر نوشتن دایره جدائی احباب باشد

پس بایست که بحال غور و وقت تمام آن جزئیات و کیفیات و

حالات را پیدا کنیم ، که در همه مواقع پیش می آیند ، یعنی اندرین

فرصت یکی بدیگری بکدام نگاه می بینند ؟ و چه طور بغل کشی

و معانقه نموده می گیرند ، چه قسم کلمات درد انگیز را استعمال

می نمایند ؟ و بکدام سخنها دلبسته حسرت منزل خود را تسلی

میدهند ؟ در وقت تودیع و رخصت بچه صورت حرکات

بی اختیار نه از آنها صادر میشوند ؟ کیفتی که در ابتداء پیدا

شده چطور به بتدریج افزونی گرفته است ؟ بر حاضرین از دیدن

این کیفیات چه اثرات می افتد ؟ اگر از میان این سخنها یک

سخن بماند ، پس در مطابقت نقص و کمی وارد میشود ، در بین

نظامی و فردوسی فرق بزرگی که موجود میشود ، این است ، که

فردوسی بسیار سخنهائی خرد و ریزه جزئی را می گیرد ، و نظامی در

توجه تخیل سرشار شده از گرفتن جزئیات صرف نظر میکند ، مثلاً

فردوسی در یک موقعی حالات یک مجلس دعوات را چنین می
نویسد :-

دیگر باره بستد ، زمین داد بوس ؟ چنین گفت ، کین باده بر روی طوس
سراں جهاندار برخاستند ؟ ابر پهلوان خواہش آراستند
در آن عصر چنان مروج بود ، کہ اگر بہ یادگار کسی شراب
می نوشیدند ، زمین را نیز ہمراہ آن می بوسیدند ، علاوہ بآن شخص
خطاب کنان میگفتند ، کہ بہ "یاد فلان" در عقب آن حاضرین مجلس
می ایستادند ، طوریکہ (در مغرب زمین) درین ایام ہم ، ہمین
دستور جاری است ، فردوسی تمام این واقعات را ادا نموده
است و اگر ہمین کیفیت را نظامی می نوشت ، پس ظلم استغوار
و تشبہ جام و شراب را می بست و از تحریر این واقعات
جزئی صرف نظر میکرد ، در یک قصیدہ بھاریہ "قاآنی" کہ چند
اشعارش این است :-

یکے بر لالہ پاکو بد کہ ہے رنگ می درود یکے از گل بوجد آید کہ وہ وہ بوی یار آرد
یکے اینجا گسار دمی یکے آنجا نوازونی صدای ہای و ہوی وہی زہر سونی ہزار آید
زہر کوئی صدای ارغوان و چنگ نی خیزد زہر سونی صدای بر لب و طنبور و تار آید
یکے بر لالہ می غلطد یکے در سبزہ می رقصد یکے گاہی رود از ہوش یکے گاہ ہوشیار آید

الایا ساقیا ! می وہ ! بجان من پیایی وہ

دما دم ہی خود وہی وہ کہ میترسم خمار آید

طوری تصویر دلچسپی بجزار و سرمستی مردم کشیده شده که درجه
اعلی محاکات را جاز است، این چنین بکمال کوشش حالات
جزوی آن موسم ادا کرده شده که از خواندن آن کاملاً بیت و وضعیت
آن بزیر نظری آید -

(۲) اکثری اشیا این قسمند که مشتمل انواع مختلفه بوده
هر نوع آن را خصوصیت جداگانه میباشد - مثلاً آواز یک چیز
عمومی است و انواع آن پست، بلند، شیرین، کزخت، موزون
و غیره اقسام مختلف است، در اشیائی ذوقیه این فرق بیشتر
نازک میشود - مثلاً آوری معشوق یک امر عمومی است، ولی
بنا بر خصوصیات جداگانه آن علیحده علیحده اسما دارد، یعنی ناز
عشوه، خمره، شوخی، بیباکی - آن اسنه که وسیع و لطیفند، در آن
نظر به فرقه‌های بسیار دقیق برای هر هر چیزی الفاظی جدا جدا
پیدا میشوند، پس اگر محاکات چیزی مقصود باشد، باید بطریقه
درست همان الفاظ را استعمال کرد، که بر همان خصوصیات دلالت
کنند، ساودی شاعر نظم‌ی نوشته که اسباب موجب آن این
است، که یک فرزند غرور سانش ازو پرسید، که "سیلاب چه طور
و چرا می آید" ساودی در جوابش نظم‌ی نوشت و باو نشان داد
که سیلاب چه طور آهسته آهسته شروع میشود و بچه قسم کسب
ایزاد می نماید، درین نظم تمام الفاظ باینطور اندراج یافته اند

که همان آوازهای را که در وقت باریدن باران و روان شدن
و منتشر گردیدن و بسیار گشتن آب (و غیره و غیره) بوجود می آید
و بهمه الفاظ اظهار آن میشود، حکایه کرده است، و تا جائی
کمال محاکات و تخیل خود را در آن بکار برده است، که اگر کسی
آن نظم را با آوازی خوش و مترنم درست بخواند، مستمع چنان می
پندارد که بکمال قوت و شدت سیلاب می آید و زیاده شده میرود
روزی در هنگام طالب علمی من بیک مجلسی کسی این شعر
«کَلِم» را خواند ۵

سربستان چو دبد جلوه یغائی را
اول از سر و کند جامه رعنائی را

والد مرحوم نیز تشریف داشتند من اعراض کنان گفتم که
بمناسبت اینکه جامه است پس می بایست که عوض "کند" کشد می
گفت، تا در شعرش فصاحت بوجود می آمد، زیرا که جامه کنان اگرچه
صحیح است، ولی فصیح نیست، تمام حضار ساکت ماندند، والد
مرحوم بعد از تأمل اندک فرمودندنی! همین "کند" روح و روان
این شعر است، زیرا مطلب شاعر این است، و قتیکه معشوق
در باغ بصورت غارتگری جلوه افروز میگردو، ادلاً لباس یغائی
را از بر سر و بدر میکند، لباس کشیدن * دو معنی دارد (۱)، اینکه
شخصی بواسطه گرمی و غیره لباس خود را کشیده بگذارد، و یا نوکرش

جامه او را از بدنش بکشد (۲) اینکه بطور سزا لباس کسی کشیده
و یا دریده شود، در فارسی برای این مطلب دو الفاظ مختلف جامه
کشیدن و جامه کردن موجود است، چون در اینجا مقصد این است
که معشوق بطور ذلت جامه رعنائی سر او را برآورده است، لهذا
عوض "جامه کشیدن" "جامه کردن" بسیار موزون است، تمام حصار
برین توجیه بی تکلفانه حضرت پدر تحسین گفتند و آفرین دادند
درین شعر علی قلی :- ۵

گذشت ز پیش من و غیرش بحکایت

پیچید که هرگز نتواند بقفا دید

حاصل شعر این است که معشوق از مقابل من گذشت درحالیکه
رقیب نیز با وی بود، و او را آنچنان در افسانه خوانی سرگرم
نموده بود، که عقب سر خود را هم دیده نتوانست (ورنه شاید بطرف
من نیز نگاهش مبذول میشد، از لفظ "پیچید" طوریکه صورت
واقعۀ ذهن نشین میگردد، از بودن دیگر لفظ این مطلب حاصل
نمی شود،

در وقتی که سکندر برائے دارا مکتوب مساوات و برابر بودن
خودش را با او دعوی کنان نگاشت از خواندن آن دارا سخت
رنجید، و متحیرانه بر خود پیچیده خندید این حالت را نظامی
چنین تصویر می فرماید ۵

بخندید و گفت اندران "زہر خند" کہ افسوس بر کار چرخ بلند
 فلک بین چه ظلم آشکارا کند کہ اسکندر آہنگ دارا کند
 و قتیکہ کدام شخص محق و بی منزلت ادعای برابری خودش
 را با کدام ذات معزز با وقار می نماید، در بعض اعیان در
 عین غصہ و قہر برای انسان خندہ عارض میشود، گویا ہمین خندہ
 مجموعہ رنج و غصہ و عبرت می باشد در فارسی این خندہ را
 "زہر خند" می نامند، حالتیکہ بر دارا از خواندن خط مساویاتہ
 سکندر طاری شدہ تصویر آزا بجز از لفظ "زہر خند" کشیدن
 بدیگر صورت ممکن نبود، ہمچنین محاورات و اصطلاحات مخصوصی
 برای مضامین مخصوصند، اگر آن مضامین ہما سواي آن الفاظ
 بدیگر کدام طریقہ ادا کردہ شود، پس آن محاکات کامل شدہ
 نمی تواند -

(۳) و قتیکہ حالت کدام قومی یا ملکی یا مردی یا زنی یا
 طفلی بیان کردہ شود، پس ضرور است، کہ تمام خصوصیات
 آن زیر نظر گرفته شود۔ مثلاً اگر مقصود از حکایہ کردن بیان
 کدام طفلی باشد باید کہ لحاظ زبان، طرز ادا، خیالات و لہجہ او
 کردہ شود، و عیناً می بایست، کہ همان کلمات ادا گردد
 مثلاً ۵

"چلاتی ہے سکینہ" کہ "اچھے میرے بیچا"

محل میں گھٹ گئی ”مجھی گودی میں لو ذرا“

توجہ :- نالہ و فغان دارو سکینہ کہ ای کالای خوب من در میان
نخل نفس من جس شدہ کمی مرا در آغوش خود بگیر -

بابا سے بکھڑو اب کہیں خیمہ کریں بہ پا

ٹھنڈی ہوا میں لیکے چلو تم پہ میں فدا

توجہ :- اکنون باقائے من بگو کہ بہ کدام جائے خیمہ را ایستادہ کند

مرا در ہوائے سرد با خود گرفته برو، من بر تو فدا شوم -

سایہ کسی جگہ ہے نہ چشمہ نہ آب ہے

تم تو ہوا میں ہو میری حالت خراب ہے

توجہ :- در هیچ جائے نہ سایہ بنظری آید، نہ چشمہ نہ آب است

حالانکہ تو در ہوائے تازہ ہستی و حالت من رو بجرا بے گذاشتہ است +

این مخاطبہ در موقعی است، کہ اہل بیت نبوی در نہایت

گرمی ہای سخت عازم کربلا ہستند، و سکینہ دختر ترک سیدنا

حسینؑ بہ کاکائے خویش حضرت عباسؑ از گرمی شکایت وارد در

این قطعہ تمام این خصوصیات و خیالاتیکہ مخصوص بطرز گفتار

اطفال است، پیش نظر گذاشتہ شدہ است - ”اچھے چچا“ باصطلاح

اطفال ما کا کاجان گلم، خاص لہجہ اطفال است، و در بغل

باطفال لطف و مسرت مزیدے حاصل میشود، لہذا از فرمائش

”در آغوش گرفتن“ خواہش طفلانہ ہویدا میشود، اطفال محض

فریحه بزرگ حاصل نمودن مقصد خود طعنه دادن را می
پندارند، ازین جهت سکینه حضرت عباس را طعنه می دهد
که چون شما با ستراحت تمام در بواسی آزاد میباشید، پس
پروائی خفقان و جس نفس مرا چرا داشته باشید عوض "شما"
گفتن لفظ "تو" بمنتهای درجه شیرین و تفوق و حکومت طفلان
را ظاهر میکند، از اجتماع این خصوصیات مراتب محاکات
بدرجه کمال رسیده و کاملاً تصویر همان واقعہ گرفته شده است،
برای اكمال فن محاکات، مطالعه نمودن هر نوع اشیای
کائنات ضروریست، زیرا شاعر گاهی حالات حرب و ضرب را می
نگارد و رنگامی تصویر اخلاق و عادات اقوام را می گیرد، وقتی
جذبات عالم انسانی را عرضه میدارد، در موقعی بیان بجا و چشم
در بارهای شاهی را میکند، در فرسخ سیر و تماشای کلیه بامی
احزان و چهره های شکسته و ریخته را می نماید، اگر درین حالت
مشاهده عالم کائنات را ننمود، خصوصیات و سخنها را قابل انتخاب
هر چیز را بکمال وقت و غور ملاحظه نکرد، البته این مرآل مشد
را طے کرده نمی تواند، مشکسپیر که در تمام شعرائی جهان
موقعیت بزرگی را احرار نموده ازین جهت است، که وی تصویر
اخلاق و عادات مردمان هر طبقه را گرفته است، و در این
زمینه این طور انتخاباتی نموده است که بلند ازان ممکن نیست

بواسطه کمبود همین شرط در کلام بسیار شعرا نامور بزرگ
رغنه های ظاهر مشاهده میشود ، حضرت نظامی که خدای سخن
گفته میشود - در یک مکتوبی که بنام سکندر از طرف دارا
نوشته شده است ، می نویسد ۵

دگر چنانست و هم گوش تیج

که دانی تو ییچی و کمتر ز تیج

حضرت نظامی چون یک شخص گوشه نشین بود و به دربار
های شاهی کمتر اتفاق آمد و رفت برایش افتاده بود ، و از
آداب و طریقه گفتگوی شایانه ناواقف بودند ، لهذا همان
الفاظ بازاره "گوش مالی" را نوشته است ، بواسطه همین
نقص تصویر صحیح این واقعه گرفته نشده است ، برخلاف آن
فردوسی بهزارها امثال این دقائع را تحریر داشته است ، ولی
در هیچ کدامی از آن رشته این فریضه از دستش بیرون نرفته
است ، چون امثال متعدد و مفصلی درین موضوع آتیا نگاشته
میشود ، درین محل محض جهت ذهن نشین شدن مطلب بر همین
یک مثال اکتفا میشود -

ایرانیها میگویند ، که فریدون خواش و صلت پسران خود
را با دختران شاه یمن فرمود و باین مقصد پیامی بدست قاصد
بشاه یمن فرستاد ، پادشاه یمن بعد از شنیدن این پیغام با

ابل دربار خویش گفت ، که در جواب این پیام سه صورت
 بخاطر دارم (۱) اگر قبول کنم بدلم سخت صدمه میرسد (۲) اگر
 انکار ورزم مقابله کردن با فریدون کار آسان نیست (۳)
 اگر بدروغ وعده نمایم دروغگوئی خلاف شان سلطنت
 است ، شما دین موضوع چه فکر ورزید ؟ اگرچه فردوسی اصلاً
 مجوسی النسل است و در قومیت خویش تعصب سخت داشت
 چنانچه در هر موقعی که ذکر عربها می آید خواش حقیر نمودن
 آنها را می نماید ، ولی دین محل نظر بفریضه ذمت شاعری
 خود چون از انداز طبیعت عربها کاملاً واقف بود ، صورت
 مذکوره و اظهار رای درباریهائے مشاکیمین را چنین قلمبند
 می کند ۵

که ما همگنان این زمینیم رانے { که هر باد را تو بجنبی ز جانے
 اگر شد فریدون چنین شهریار { نه ما بند گانیم با گو شوار
 سخن گفتن و رنج آیین است { عمان و سنان با ختن دین ماست
 به خنجر زمین را میستان کنیم { به نیزه هوا را نیستان کنیم
 سخنهاییکه مذکور شد ، مخصوصاً از انداز طبیعت اغراب است
 زیرا که عربها بدیگر قومی دختر دادن خود را اگرچه درجه بلند
 میداشت نامناسب و عاری می شمردند . لهذا اگرچه بادشاه نظر
 بمصالح ملک خود و آوردن این درخواست فریدون را

مناسب نمی انگاشت ، لکن اهل دربارش در جواب این مشوره
او همان جواب آزادانه را عرض کردند ، که جوهر طینت او
شانت :-

خصوصیات دقیق محاکات

فرق مراتب در محاکات بسیار است ، بنا بر همین فرق
مراتب در مدارج شاعری نهایت تفاوت موجود است لهذا
اولاً بایست که وی را توسط محسوسات ذهن نشین گردد . اگر
تصویر یک شخص خفته کشیده شود . پس یک مصور معمولی
فقط اینقدر نشان داده می تواند ، که چشمهای او پوشیده است
که از آن ظاهر میشود ، که آن مرد بیدار نیست ، ولی یک
مصور دقیقه پنج ماهر لحاظ این خصوصیات را نیز خواهد کرد
که خواب او از کدام قسم است ؟ خواب عمیق ؟ یا معمولی
یا نیم خواب ؟ میباشد ، و ضیق را که اعضای انسانی در
خواب اختیار می کند ، آنهم هویدا کرده شود ، در موقع بجزی
بی انتظامی های که در هیئت لباس و اعضاء بوجود می آید
آن نیز ظاهر باشد ، فرقی که در میان خواب اطفال ، جوانان
زنان ، مردان ، میباشد نیز به نظر آید ، هم چنین هر قدریکه
مصور در فن تصویر کشی کامل باشد بهمان اندازه باریکی های

تصویر پیدا کرده خواهد شد :-
مُصَوِّرِ در یونان یکم راتبه در یک موقع عمومی اینچنین
تصویر مردی را کشید ، که بدست او خوشه انگور آویزان بود
این تصویر با اندازه با اصل مطابقت داشت که پرندگان از
دیدن آن مشتبه شده بقصد خوردن انگور بروی حمله آورده
افتاد و خیزان بر آن متعارفات خود را می زدند ، از دیدن
این تصویر اعلی یک غلغله عمومی در مردم افتاد و همگان از
اطراف و نواحی آمده به مصور تبریک و تحسین میگفتند - ولی
مصور گریه کنان اظهار تاسف میکرد ، که درین تصویر که
موجب تحیر شماست ، یک نقضی موجود است ، مردم تعجب
کنان پرسیدند ، که علاوه برین چه کمال و خوبی است ، که
درین تصویر وجود ندارد ؟ مصور گفت ، که بیشک تصویر
انگور خوب کشیده شده است ، ولی تصویر همان شخصی که
این انگور بدستش داده شده خوب گرفته نشده است ، ورنه
پرندگان جرأت حمله آوردن را بر انگور نمی کردند -

بر طبق این وقایع و باریکها ، در محاکات نیز یافته
میشود ، و بنا بر همین نکات در شعرا فرق مراتب می باشد
این وقایع محاکات ، در محاکات هر چیزی یافته میشود ، یعنی
خواه بیان کدام واقعه کرده شود ، یا حکایه کدام منظر و یا

جذبہ انسانی و یا از کدام حالت یا کیفیت کردہ شود ، ذیلًا ما
امثال ہر نوعی ازین امثال را می نگاریم -

دو دن سے بی زبان پہ تھا جو آب و دانہ بند
دربار کو ہہنا کے لگا دیکھنے سمنہ

توجہ - برآں حیوان بے زبان کہ از دو روز آب و دانہ بند بود و دیا
را بکمال شوق و بیابی سے نگریت -

ہر بار کا پتا تھا سمتا تھا بند بند
چمکارتے تھے حضرت عباسؓ ارجمند

توجہ :- در ہر مرتبہ بر خود می نزدیک و بند بند خود را جمع کنان
می جنبا نہ و اورا محبت صدامیکہ حضرت عباس رضی اللہ عنہ

ترپاتا تھا جو جگر کو جوش آبشار کا
گردن پھرا کے دیکھتا تھا منہ سوار کا

توجہ :- ابن اسپ بواسطہ آن شور آبشار کہ جگر بطش می
آورد ، گردن خود را گردانیدہ بطرف چہرہ سوار خود سے دید -

درین قطعی ذکر موقعی است ، کہ در کربلا حضرت عباسؓ
بغرض گرفتن و آوردن آب جہت فرو نشاندن تشنگی اہل
بیت رفتہ و بکرانہ نہر پیوستہ است دلی نہ خودش آب می
نوشد ، و نہ اسپ خود را می نوشاند ، فقط مشک خود را
پُر آب کردہ است ، کہ برائے اہل بیت آوردہ انہارا بنوشاند

اسپ نیز از فراستی که دارد ازین مقصد حضرت عباس واقف
 است، که او را آب نوشانیدن نمی خواهد، اکنون خیال کند
 حیوانی که از چندین روز تشنه باشد و هنوز نزد آب رسیده است
 حالت و وضعیت او چطور خواهد بود، از یک جانب تشنگی
 او را بی اختیار میکند، و از طرف دیگر مالکش او را از
 نوشیدن آب مانع میشود، در میان این کشمکش دو طرف بار
 بار لرزیدن اسپ و بند بند خود را مجموع کنان با همدگر
 جنبانیدن او بالکل اظهار یک حقیقی و فطری است ۵
 زلفین هوا می آردی تھیں ہاتھوں میں ہاتھ تھے
 لڑکے بھی بند کھولے ہوئے ساتھ ساتھ تھے

حاصلش اینکہ :- زلفان آنها را هوا باد میداد، در حالتیکہ
 دست بدست داده اطفال آنها نیز بآنها در گردش و حرکت بودند -
 این فرضی است، کہ اہل بیت در میدان کربلا نزول
 فرمودہ اند و نوجوانها ہمراہ اطفال با ہمدگر در آن میدان
 قدم می زنند، اگر کدام شاعر معمولی این منظرہ را مہدید
 پس بیان دودیدن و خیز زدن اطفال را بیان نمیکرد - لکن
 نظر شاعر نکتہ رس برین می افتد، کہ اطفال در آنجا تنہائی
 بلکہ ہمراہ آنها جوانها و اشخاص معمر نیز موجودند، لہذا
 دین قدم زدن را بہ تفریح و بازیچہ تعبیر کردہ سستہ تواند

اما چون اطفال ہم موجود ، اگر خصوصیات اطفال درینجا
نشان داده نشود ، پس تصویر اصلی واقعہ خوبتر کشیدہ نمے
شود و لہذا میگوید کہ

محاکات توسط جزئیات

ولی در ہر محل محاکات تمام اجزائی کدام چیز یا کدام
واقعہ ضروری نیست ، ماہرین فن تصویر میدانند کہ اکثریہ
مصورین صاحب کمال بعض حصص تصویر را خالی میگذارند
مگر تصویر دیگر اجزا و اعضائے او را باین خوبی میکشد کہ
نظر بینندہ حصہ گذاشتہ شدہ او را خود بخود پورہ مے کند
مثالش را این طور بفہمید ، تصویریکہ بالائے کاغذ منقوش
شدہ بدیہی است ، کہ عمق ندارد ، زیرا کہ خود کاغذ ذاتاً
عمق ندارد و باوجود آن بالای کاغذ تصویر یک شخص فرہ
بکمال خوبی نقش شدہ می تواند و علت آن این است چون
در تصویر طول و عرض موجود است ، لہذا بتناسب آن قوہ
تخیل خودش لاغری و چاقی وغیرہ عوارض را پیدا مے کند
و در تصویر اینطور فرہی بنظر محسوس میشود - طوریکہ طول
و عرض آن محسوس شدہ است ، شاعر اکثریہ کدام واقعہ
یا ہیتی را تشکیل مے دہد و استقصائے تمام حالات را نمی

کند، ولی این طور چند خصوصیات نمایان را ادا میکند
که از ملاحظه آن کاملاً بی کم و کاست وضعیت آن واقعہ بہ
پیش نظر می آید ۵

بنفشہ طرہ مقتول خود گرہ میزد

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

مطلب اصلی شعر فقط این قدر است، کہ بنفشہ مقابلہ زلف
معشوق را کردہ نمی تواند و آنرا بہ اندازہ شاعرانہ این طور
ادا نمودہ است کہ گویا بنفشہ یک معشوق است، و وی
زلف ہائی خود را می آراست و بر ادا ہائے خویش مے نازید
اتفاقاً از جانبی "باو صبا" (کہ او را یکزن تماشا بین فرض
کردہ است) حاضر میشود و ذکر زلفین معشوق را شروع
میکند، دفعۃً بنفشہ شرمیدہ ازان ترقیبات خویش باز مے
ماند۔ ذکر "شرمیدن بنفشہ" در شعر مذکور نیست، و روح این
واقعہ در تمام این منظرہ همان است لکن وضعیت و ہیئت
کلام را شاعر اینطور تصویر کردہ است کہ شرمیدن بنفشہ
خود بخود بصورت نتیجہ لازمی در پیش نظر می آید

ہاں وہ نہیں وفا پرست جاوہدہ بیوفا سہی
جسکو ہو جان و دل عزیز کسی گلی میں جائے کیوں؟

توجه :- بلی معشوقم وفادار نیست، برود اے معترض به نغم تو بی وفا
باشد، به نزد کسیکه جان و دل عزیز باشد پس در آنچه او از چه جهت میرود -
درین شعر تصویر این حالت کشید شده است، که
عاشق در عشق خویش سرشار است، مردم نزد او رفته او
را نصیحت کنان می فہانند، کہ چون معشوق بی وفا است
بروی بیفائده دل نیاید بست، عاشق فریاد کنان می
گوید، بلی خوب است، کہ بی وفا است، باشد نزد کسیکه
جانش عزیز باشد، وی از چه جهت بر او دل می بندد - یعنی
من سر خود را باخته بروی دل بسته ام و عشق من بر وفائے
او منحصر نیست، درین شعر این الفاظ کہ "مردم عاشق را
می فہانند در عشق، معشوق پابند وفا نیست" بالکل متروک
است، ولی دیگر وقائع باین لہجہ و انداز ادا کرده شده
اند کہ جملہ متروک خود بخود فہیدہ میشود و این حصہ گذاشته
شده، خودش در پیش نظر می آید -

تنبیہ :- درین محل این نکته را بحکمال توجه ملحوظ نظر
باید داشت، کہ در ہجہ مواقع احتمال اغلاط سخت می
باشد، اکثری از اشعار کہ پیچیدہ و ناقابل فہم میشوند،
علت آن ہمین است کہ شاعر بعض حصہ مضمون را
میگذارد و می پندارد، کہ قرائن مقالہ دور و پیش این

خالی گاه را پر میکند، حالانکه از آن قرآن آن محل فهمیده
نیشود و در نتیجه امثال این اشعار در بعض مواقع بهل میشوند

ارائه پهلوی مخالف

در بعض اوقات تکمیل محاکات از نشان دادن
پهلوی مخالف میشوند، اگر بمقابل یک چیز سفید یک چیز
سیاه نهاده شود، پس سفیدی خوبتر و زیاده تر نمایان می
شود، همچنین اکثریه برای زیاده نمایان نمودن کدام حالت
این طریقه روی کار آورده که جانب مخالف آن مرقوم میگردد

۵ برهنه دوان دخت افراسیاب

بر رستم آمد دو دیده پر آب

”منیژه“ که دختر افراسیاب است، بر ”بیژن“ عاشق
گردیده باین جرم افراسیاب او را از خانه خویش کشیده بود
و قتیکه وی از آمدن رستم اطلاع یافت، نزد او گریه کنان
آمد. درین موقع فردوسی تصویر بیکی و غربت ”منیژه“
را باین طور ظاهر میکند، که از یکطرف او را به لفظ
دخت افراسیاب تعبیر میکند تا تصور عزت و حرمت وی در
پیش نظر بیاید و از جانب دیگر میگوید، که وی برهنه دوان
و گریه کنان نزد رستم آمد، که از آن ذلت او ثابت، از

نشان این هر دو پهلو یکس و قابل رحم بودن "منیره"
مجم شده و پیش نظری آید ۵

منیره منم دخت افراسیاب | برهنه ندیده تنم آفتاب
برای یکی "بیزن" شوزخت | افادوم ز تاج و فادوم ز تخت

این هر دو شعر هم ازین سبب موثرند که دو حالت
متقابل را پیش میکنند، یعنی که را که آفتاب برهنه ندیده
بود. اکنون بواسطه یک بدبخت باین حالت گرفتار است

محاکات بتوسط تشبیه

و طریقه مبهم

یک آنکه بزرگ محاکات، تشبیه است، در اکثری از
اوقات طوریکه اصلی یک چیزی بتوسط تشبیه نشان داده
میشود، بدیگر ذریعہ ممکن نیست، که ادا کرده شود، اما چون
بحث تشبیه در پیش است، لهذا درین موقع آنرا قلم انداز
می کنم

طوریکه بالا نوشتیم اگرچه کمال محاکات این است که
کاملاً تصویر همان چیز کشیده شود و طریقه اش این است
که استقصای تمام جزئیات مبهم آنرا نمایان کند، ولی در
بعض مواقع جهت موثر ساختن محاکات ضرور است، که

تصویر این طور مبهم و پیچیده کشیده شود که اکثر حصص
آن بصورت درست بنظر نیاید -

آن تصاویر فرضی عالم ارواح یا ملائک که کشیده میشوند
و امثال این صورته را دیگر لباس ظاہر کرده نمی تواند
زیرا که اثر عظمت چیزی بر انسان در آن وقت زیاده
تر می افتد که وی خوبتر به نظر نیاید، تصویر ذخار سمندر
نیقتم کشیده میشود، که تلاطم امواج و فضائے آسمان
بصورت مبهم و مخلوط بنظر افتد، و قتیکه در شب باری تاریک
از مسافت دور در یک جنگل یک عکس تیره و غلو به نظر
می آید، انسان را بیست زده می سازد و تصویر میکند، که
این بیولای مجهول این تاریکی بچه اندازد همیب خواهد بود -

همچنین در بعض اوقات که مقصود از کشیدن تصویر
عظمت و بزرگی یک چیز باشد، پس بعض حصص تصویر نمایان
کرده نمی شود و ذکر تمام اجزائے واقع را نمی نمایند "برک"
می نویسند که "ملٹن" در (پریڈ اینزلاست: گم شده فردوس)
از همه بیشتر شاعری بر آن موقع صرف کرده ... است، که
در آن تعریف شیطان است و آنجا از همین طریق که مذکور شد
کار گرفته شده است -

در فارسی مثال آن حسب ذیل است :- ه

مگر شه نداند که در روز جنگ؟ چه سرها بریدیم در اقصای ننگ؟
بیک تاختن تا کجا تا ختم؟ چه گردن کشان را سر انداختم؟
این اشعار در موقعی تحریر شده که سکندر مکتوبی بنام
دارا نوشته و در آن کارهای مهم خود را با و خاطر نشان
میکند، درین زمینه اگر وی صاف و صریح این امر بیان
میکرد، که وی از کجا تا کجا رفته است، پس این حکایت چندان
اهمیتی را حائز نمی نمود، حالانکه بآن قسمی که او خواسته است
دیگر هیچ تفصیلی ترجمانی کرده نمی تواند بجز از همین اجمال :-
بیک تاختن تا کجا تا ختم؟

بحث مفصل تخیل

اگرچه محاکات و تخیل هر دو از عناصر شعر پنداسته
میشوند، لکن حقیقت این است، که اصلاً شاعری نام
تخیل است، روحی که در محاکات دیده میشود، فقط از
طرف و تخیل است، و نه تنها درجه محاکات بیش از نقابی
نیست، عملیات محاکات این است، که هر آن چیز را که
می بیند و یا می شنود. از آن توسط الفاظ عیناً ادا کند
ولی یک ترتیب مخصوصی را درین دیدنی ها و شنیدنی ها

پیدا نمودن و توافق و تناسب آنرا بروی کار آوردن و
بالای آن رنگ و روغنی مالیدن کار قوه تخیل است
قوت تخیل بصورت‌های مختلفه کار میکند :-

(۱) در نظر شاعر بواسطه قوه تخیل عالم کائنات یک
عالم دیگر ساخته میشود ، تقسیم کائنات بر دو قسم میکنند ، حاصل
و غیر حساس ! لکن در عالم تخیل بنظر شاعر هر ذره دنیا حساس
صاحب عقل و هوش و لبریز از جذبات دیده میشوند ، آفتاب
متهاب ، ستارها ، صبح ، شام ، شفق ، باغ ، گل ، برگ ، تمام
بهمراه او گفت و شنید دارند و به همراه هر کدام تعلقاتی را
قائم کرده است ،

شاعر با شب وصل و صبح واصل اینطور خطاب میکند :-
ای شب ! اگر هزار کار است مرو !
و صبح ! اگر هزار شادی است بخند !

در شب وصل با آسمان اینطور مکالمه کنان است :-
نه گویم ای فلک ! کز کج و بی‌بایت تو بر گردی
شب وصل است خواهم اینقدر آهسته تر گردی

عالم فطرت تماماً در زیر اثر شاعر است ، و بر همه حکمرانی

شعر العجم حصه چهارم

۴۶

دارو و از جمله آنها کار می گیر و ، چنانچه اگر براسے شاعر ضرورت
نصب نمودن کدام دانه در شاهواری بر تاج ممدوحش افتد
علی الفور بنام کارکنان فابریک فطرت اینطور فرمان شاهی
خودش را اصداد میدهد ۵

علم برکش ای آفتاب بلند خرامان شو؛ ای ابر مشکین کند
بار ای هوا قطره ناب را بگیر ای صدف درکن آن آب
برای در از قعر دریا خویش به تاج سرشاه کن جاک خویش

شاعر با دیگر افراد کائنات عجب ترازین نیز راز و

نیازی دارد ۵

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدتم
بدو گفتم که مشکلی یا بعیری که از بوی دلاویزی تو مستم
بگفتا من بگل ناچیز بودم و لیکن مدتی با گل نشستم
جمال هم نشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم

یک واقعه دیگری هم از همین عالم کائنات است ۵

یکی قطره باران ژ ابرے چکید
جخل شد چو پهنای دریا بدید

کہ جانی کہ دریاست من کیستم
گر او هست حقا کہ من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید

زندگانی شاعر درین عالم از دلچسپی مانے عجیبی مالا مال است
درین خاکدان تعلیم زمزمه سخی را ببل از وی آموخته است
پروانه بگرد سر او می رقصد، شمع از شام تا سحر بادی از
سوز و گداز دلش راز و نیاز دارد، اکثریہ نیم سحری را بقاصدی
خویش استخدام نموده بحضور مجولش مے فرستد، بکرات
و مرآت پرده درخی غنچه گل را در عین همان وقت می نماید
کہ وی تبسم معشوقش را وز دیده است،

احساسات شاعر نہایت لطیف و تیز و مشتعل مے باشد
جذبات عامہ مردم نیز در بعض حالات مخصوص مشتعل میشود
و در آن موقع عامۃ الناس نیز با مظاہر قدرت این طور
جواب و سوال میکنند، فرغ کنند نزدیکہ یک پسر نوجوان او
مردہ باشد، وی بچہ الفاظ مرگ، آسمان، زمین و غیرہ را
سرزنش میدہد و چہ طور با آنها گفت و شنید مے کند

شعر العجم حصه چهارم

۴۶

و ظاهراً با او معلوم میشود، که تمام کائنات با وی عناد و
دشمنی دارند و همین با این فرزند نجوبش را از وی پرانده برده
اند! و دیده و دانسته بر حال این مظلومه روا دارتم شده اند

از اینجا که تمام احسات و جذبات شاعر سربلغ الافعال
سربلغ الحس، سربلغ الاشتغال میباشد، هنگامیکه وی به کوچه
معتوق میرود، پس علانیت از در و دیوار آن یک لذت
مخصوصی را محسوس میکند، و این تلذذش را یک علامت
مخصوصی جهت این امر قرار میدهد که معتوقش جلوه افروز خانه
است، زیرا در هنگامیکه معتوقش در خانه نباشد، شاعر هم
لذتی را از آن کوچه و برزن احساس کرده نمی تواند، و
بنابر همین شاعر میگوید

مگر از خانه بیرون بود که شب در کویش
نیچ ذوقم ز نگاه در و دیوار نبود

هنگامیکه برواقتات عالم نظر عبرت می افکند، یک یک
دوره برایش ناصح و داغظ گشته تعلیم عظمت و اخلاق را باد
میدهد، و درین عالم چون برگور غریبان میگذرد استخوانهای
پوسیده باد این چنین خطاب میکنند

که زینهار! اگر مردی آهسته تر
که چشم و بناگوش و روی است و سر

وقتیکه در عالم شوق شاعر گل را بدست میگیرد، کاملاً
بوی معشوقه خودش را ازان استشمام کرده متعاقباً می سراید:-
۵ ای گل! تو خورندم تو بوی کسی داری

اگر اشغال این اقوال از زبان دیگری شنیده شود، ما
او را بخطاب دیوانگی سرفراز خواهیم کرد، ولی شاعر همین
مطالب را باین انداز و پیرایه میگوید، که بر مستمع اثر می
آنگذد، زیرا هر چیزیکه او میگوید چون در عالم تاثیر مغروق
است، طبعاً مقوله او نیز تصویر همان حالت حقیقی را به
پیش نظر ما تقدیم میکند.

شاعر در بعض اوقات خودش اقرار میکند، چیزیکه وی
می بیند، ممکن است، که حقیقتی نداشته باشد، ولی در نظر
خودش همین طوریکه میگوید، جلوه داده است، مگر همین
مقصد را باینقسم یک پیرایه ادا میکند که از متاثر بودن
او تماماً متاثر میشوند:- ۵

دارو جمال روی تو امشب تماشائے دیگر
یا آنکہ من می بینمش، بہتر ز شبہائے دیگر

(۲) تصور نباید کرد، کہ تخیل محض نام آن صورتہای
خیالی و سیمیادی است، کہ در وقت طاری شدن جذبات
بنظر می آید، بلکہ علی الاکثر تخیل آن راز پنهانی را ہویدا
نمودہ است، کہ نہ تنها از نظر عوام بلکہ از چشم خواص ہم
مخفی بودہ است، وقت آفرینی و حقیقت سنجی کہ بنیاد
فلسفہ است، در حقیقت یکی از کار نامہائے تخیل است
و از ہمین جہتہ است، کہ درجات فلسفہ و شاعری یک
برابر تسلیم شدہ است، زیرا کہ در ہر دو جا تخیل یکسان
بکار میرود۔ ”ہومر“ کہ یک شاعر مشہور یونان است، در
موقعی حیات داشت، کہ در یونان نام و نشان فلسفہ نبود
و از ہمین جہتہ وی از فلسفہ و امثال آن کاملاً ناواقف
و ناشناس بود۔ با وجود آن در ضمن آن اصول علمی شاعری
را کہ ارسطو در کتاب المنطق خویش قائم نمودہ است
از روی کلام او نمودہ است، کہ در ہر موقع بہ کتاب او
حوالہ میدہد، مصنف مشہور فرانسیسی ”گیزو“ مے نگارو،
در اشعار ”ہومر“ این سخنها بہ نظر می آید، کہ او خیر و شر

قوت و ضعف ، فکر و جذبات را بہ ہمدیگر یکجا ارانہ دادہ
 است ، و تنوع اقوال و خیالات و حالات فطرت را
 باین وسعت و طریقہائے رنگا رنگ می نویسد ، کہ
 جذبات شاعرانہ مشتعل می نماید ، و نظیر آن یافت
 نمیشود ، و علت آن این است ، کہ در کلام او اصل
 ہر اصل و حقیقت کائنات و انسان مندرج است
 کتابی را کہ ارسطو در علم الاخلاق تحریر داشتہ و
 آنرا محقق طوسی و جلال الدین دوانی بفارسی ترجمہ کردہ
 اند بہ پیش نظر ما موجود است ، آن نکات فلسفہ و اخلاق
 را کہ شاعری ادا کردہ است ، در کتاب ارسطو یافت
 نمی شوند ، شاعر نہ تنها در اخلاق بلکہ متعلق بہ واردات قلبی
 و فطرت انسانی و معاشرت عمومی نکتہای را کہ پیدا نمودہ
 است ، ازان کتابها فلسفہ خالی است :-

سخنہائے طی شدہ مسلم را تخیل بہ نظر سرسری نے
 بیند ، بلکہ مکرراً برآن نظر تنقید را افگندہ و در یک سخی
 سخن دیگری را بہ وجود می آورد ، مثلاً اہل منطق تمام اشیا
 را برو قسمت منقسم نمودہ اند (۱) ، بدیہی (۲) نظری بدیہی

(۱) مقدمہ ترجمہ الیڈ یزبان عربی ملبوعہ مصر ص ۶۷

۵۰

شترالجم حصہ چہارم

آن اشیاء را میگویند، کہ بہ غور و فکر محتاج نباشند، بنا برین نسبت بہ اشیای بدیہات غور و فکر نمودن را ضروری نمی پندارند ولی شاعر می گوید ۵

ہر کس نہ شناسندہ راز است و گرنہ
اینہا ہمہ راز است کہ مفہوم عوام است

ہزار ہا مسائل را مردم یقینی و بدیہی می انگارند، ولی
الیوم تحقیقات جدید ثابت نموده است، کہ آن یقینات غلط
بودہ اند، لہذا مکرراً محتاج غور و فکرند، سائنس جدید الیوم
ثابت نموده است، کہ ہر چیز در دنیا متحرک است، و ما آن
چیز ہای را کہ ساکن می پنداشتیم، ذرات آن نیز متحرکند
اگرچہ آن حرکت او را ما احساس نمی کنیم، ولی شاعر این
نکتہ را چندی قبلہ برین باین لہجہ ذہن نشین نموده است ۵
موجیم کہ آسودگی ما عدم ما است
زندہ با آنیم کہ آرام نگیریم ۶

از فلسفہ ثابت میشود، کہ تمام عالم اشیای متضادی
موجودند و ہموارہ در میان آنها مقابلہ و مزاحمت بوجود می
پیوستد، مثلاً حرارت و برودت، سکون و حرکت، انحلال
و ترکیب، بہار و خزان، ظلمت و نور، عزت و ذلت،

صبر و غضب ، عفت و فسق ، جود و بخل از کشمکش و موازنه
همین اشیا و امثال آن عالم قائم است والا اگر صلح عمومی
بعمل آید ، یعنی فقط از یک قسم اشیا بدون تضاد موجود
باشد ، پس نظام کائنات برهم می خورد- این نکته را حضرت
مولینائے رومی باین الفاظ مختصرا دا فرموده است ۵
این جهان جنگ است کل چون بنگری

بطور عمومی مسلم است که برائے بحث و تقریر و مناظره و
مکالمه لیاقت بسیاری در کار است ، خواه عطار نیز رقمطراز
است ۵

باز باید فهم و عقل بی قیاس تا شود خاموش یک حکمت شناس
یعنی بهمان اندازه که برائے گفتار عقل در کار است
برای سکوت زیاده بر آن عقل و خردمندی ضرورت دارد
زیرا در وقتیکه انسان تمام مراحل تحقیق و تجربه را طی می
کند ، برایش معلوم میشود که هرآن چیزی را که وی تا حال
دانسته است همه ییچ میباشد ، چنانچه وقتیکه مردم از
سقراط پرسیدند ، که بعد از فکر و غور و توضیکه درین قدر
مدت نمودی ! بکدام نتیجه پیوستی ؟ در جواب گفت که "این
امر معلوم شد ، که ییچ چیزی بمن معلوم نشده است " ۵
بنگامیکه این مرتبه برای انسان انجامد ، خواه نخواه بجز

از نیکه سکوت کند، دیگر چه خواهد گفت؟ لهذا برائے
 ساکت ماندن نسبت بگفتن عقل مزیدی درکار است،
 در مسئله جبر و قدر ارباب اختیار بعد از غور و خوض
 بسیاری چنین استدلال نموده اند، که اراده ما فعل اختیاری
 ماست، لهذا ما در اعمال خویش مجبورنی بلکه مختاریم، مگر
 سجائی پرده این غلطی را اینطور فاش نموده است -
 بے حکمش نیست هر چه سرزد از ما
 مأموره اوست نفس اماره ما

یعنی این اختیار ما هم یک امر مجبوری است، که نفس
 اماره ما بلا شبهه بر ما امر میکند اما وی نیز درین حکم دادن
 خویش مأمور و محکوم دیگری است، الغرض که بر طبق این
 هزارها نکات موجودند، که آنرا قوه تخیل حل نموده است
 در مقامیکه بر شاعری فلسفیان موقع نقد و تبصره میرسد
 در اینجا مثال این مسئله بکثرت موجودند،

طریقه استدلال قوه تخیل نسبت باستدلالات
 عمومی علیحده میباشد، وی آن سخنها را که طریقه دیگری
 به ثبوت انجامیده است، بصورت جدید و تازه تری ثابت
 میکند، اگرچه این استدلال در ظاهر مبنی بر یک قسم مغالطه
 منطقی و بابر خطابیات می باشد، لکن بواسطه قوه

تخیل شاعر او را باین پیرانه بیان میکند، که سامع بجانب
صحت و غلط آن متوجه شده نمی تواند، بلکه مسحور و لفریبی او
گشته بی ساخته برای تصدیق آن امانا میگوید -

(۱)

مثلاً این مقصد را که اشخاص صاحب کمال متواضع و
خاکسارند، شاعر باین قسم باثبات می رساند
فروتنی است دلیل رسیدگان کمال
که چون سوار منزل رسد پیاده شود

(۲)

این مدعا را که در قبر شاه و گدا مساوی میباشد و زمین
مراتب تعظیم هر دو نفر را یکسان ادا میکند، شاعر باین
پیرانه ذهن نشین میکند
عزت شاه و گدا زیر زمین یکسان است
میکند خاک برائے همه کس جا خالی

(۳)

این مطلب را که اشخاص پاک طینت خوشامد شاهان و
معتبرین را نمی کنند، باین صورت شاعر بر ملا میکند
روشن دلان خوش آمد شاهان نکرده اند
آئینه عیب پوش سکنه نمی شود

حالانکه بقول شاعر "آئینه از ایجادات خود سکندر است

(۴)

قطع امید کرده ، خوابد نغم دهر
شاخ بریده را نظری بر بهار نیست
یعنی طوریکه شاخ بریده را با آمد و رفت بهار سروکاری
نیست - هم چنین شخصیکه امیدش از دنیا بریده است ، پروای
عیش و آرام را هرگز نمی کند

(۵)

روشنندان حجاب صفت دیده بسته اند
روزن چه احتیاج اگر خانه تاریک نیست
یعنی آن ذواتیکه دارای صفاتی باطنی هستند ، اگرچه
دیده ظاهری خود را می بندند مگر توسط دیده دل مانند حضرات
صوفیه مشاهدات میکنند ، که تمام ادراکات آنها از واردات
قلبی است و با بینائی ظاهری تعلقی ندارد ، شاعر باین مطلب
را چنین ادا کرده است ، که اگر خانه روشن باشد ، پس به
باز کردن روشنندان چه حاجت است ، طوریکه خانه حجاب
روشن است ، در آن هیچ ضرورتی برائے کشادن دریچه و
روشندانی نیست ،

(۶)

آن سلسله علت و معلول و اسباب و نتایج که بطور
عمومی تسلیم کرده میشود، قوه تخیل شاعر کاملاً از ان علیحد
است، شاعر تمام اشیا را از نقطه خیال خویش می بیند و
تمام این اشیا در یک سلسله دیگری بنظرش مربوط می افتد
غرض و غایت و اسباب و محرکات و نتائج هر چیز به نزدیک
او آن قسمی نیست، که علی العموم آنرا مردم می فهمند
مثلاً ۵

در عدم هم ز عشق شوری هست ؛ گل گریبان دریده می آید
شگفتن گل را شاعر بگریبان دریده تعبیر نموده میگوید
که در عدم نیز غلغله عشق است، و در آنجا نیز مردم در
جوش عشق و محبت جا بهای خود را پاره میکنند، شاهد
این دعا گریبان دریده گل است، در موقعیکه از کتم عدم
بمنصه شهود می آید -

(۷)

برقع برخ فلکده بروناز باغش تا نکت گل بیخته آید بدماغش
بنگامیکه معشوق نقاب جالی را بر روی خویش افکنده
به سیر باغ برآمده است، این سخن بنظر شاعر از قوه تخیل
پیدا شده است، که چون معشوق نهایت نازک و لطیف
الطبع است، میخوابد آن خوشبویهای معطر گل که بدماغش

شعر العجم حصه چهارم

۵۶

میرسد آنرا چیده جمع کرده واپس آید ، ازین رو نقاب جالی را
بر رُخ گرفته بباع رفته است -

(۸)

زاهد ز خدا ارم بدعوی طلبد شداد بهمانا پسری داشته است
شاعر میدانند که شداد بهشتی ساخته و نامش را " ارم "
گذاشته بود ، ملائک بحکم خدا آن بهشت را از آنجا برداشته
ضمیمه جنت های دیگر نمودند و از دیگر پهلوانان معلوم
شده که زاهدان دعوی میکنند که حتماً جنت از آنهاست
باین مناسبت قوه تخیل شاعر بدین نتیجه واصل شده است
که غالباً زاهد از خاندان شداد است ، که دعوی میراث
پدری خود را از شداد داشته خواه خواه طلبگار جنت است

(۹)

وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
او پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
ازین امر هر کس واقف است ، که مرده واپس زنده
نمی شود ، علتش را شاعر چنین قرار میدهد ، که مصائب و
مکروهات دنیا قابل این نیست ، که شخصی او را یک مرتبه
دیده دوم کرة باز شوق دیدنش را بکند ، لهذا هر کس که
از دنیا میرود ، باز واپس نمی آید -

(۱۰)

پهر مردم دُون را کند خریداری
 بخیل سوی متاعی رود که ارزان است
 این طریقه را که اکثریه مردمان نالائق براتب بزرگ
 فائز میشوند ، شاعر اینطور قرار داده است ، قسمیکه بخیل
 در بازار حین خریداری ضرورت خویش بطرف اشیاء ارزان
 میل و خواهش خود را ظاهر میکند ، همچنین زمانه هم چون
 نمک است میلان طبع خود را جانب اشخاص نالائق و
 پست فطرت توجه میدهد -

(۱۲)

دیدم که خون ناحق پروانه شمع را
 چندان امان ندارد که شب را سحر کند
 ازین واقعیته که پروانهها بر شمع خود با را نثار کنان
 می سوزانند ، قوه تحیل شاعر این نتیجه را بوجود آورده است
 از سبب همان انتقام پروانه است ، که شمع بیش از یک
 شب زنده مانده نتوانست ،

قوه تحیل یک چیز را بعد از مراتبه می بیند و در هر کرة
 آن چیز بوی یک کرشمه جدید خود را تقدیم می کند ، گسل

شعرالجم حصہ چہارم

۵۹

شاعر قطرات شبنم را بر رخسار گل دیدہ دانہ ہائے
عرق عارض معشوق را ببادش آوردہ چنین می گوید
نہ شبنم است چمن را بروے آتش ناک
عرق ز روی تو کردہ است گل بدامن پاک

(۴)

شاعر گلہای سرخ آتشین را بر گلبن سبز شاداب پر
و مالا مال دیدہ بخیالش میرسد، کہ ساغرهای سرخ شراب
است، متعاقباً بر شک آمدہ می گوید، ایکاش اگر من ہم
اینقدر پیالہ ہا را در آن واحد بدست خویش گرفتہ
توانستم، پس می گوید

دیدہ ام شاخی گلے بر خویش می پیچم کہ کاش
می توانستم بیک دست اینقدر ساغر گرفت

(۵)

بر گلہای سرخ ریختہ گل را شعرا "زرگل" میگویند، و
در وقت شگفتن شکوفہ چنان معلوم می شود، کہ گرہ
باز می شود، از دیدن مجموعہ این دو کیفیت بدماغ
شاعر این فکر پیدا شدہ است

در چمن باد سحر بوئے تو سودا می کرد
گل بکف داشت ز روغنچہ گرہ وا می کرد

شعرالجم حصہ چہارم

۵۹

شاعر قطرات شبنم را بر رخسار گل دیدہ دانہ ہائے
عرق عارض معشوق را ببادش آوردہ چین مے گوید
نہ شبنم است چمن را بروئے آتش ناک
عرق ز روی تو کردہ است گل بدامن پاک

(۴)

شاعر گلہای سرخ آتشین را بر گلبن سبز شاداب پر
و مالا مال دیدہ بخیالش میرسد، کہ ساغر ہای سرخ شراب
است، متعاقباً بر شک آمدہ می گوید، ایکاش اگر من ہم
اینقدر پیالہ ہارا در آن واحد بدست خویش گرفتہ
توانستم، پس می گوید

دیدہ ام شاخی گلے بر خویش می پیچم کہ کاش
می توانستم بیک دست اینقدر ساغر گرفت

(۵)

بر گلہای سرخ ریختہ گل را شعرا "زرگل" میگویند، و
در وقت شگفتن شگوفہ چنان معلوم مے شود، کہ گرہ
باز می شود، از دیدن مجموعہ این دو کیفیت بدماغ
شاعر این فکر پیدا شدہ است

در چمن باد سحر بوئے تو سودا می کرد
گل بکف داشت ز روغنچہ گرہ وامی کرد

(۶)

عادت اشخاص کم ظرف فرومایہ اینست، کہ با ہر شخص
در مجلس تحسین خود کہ اولاً ملاقات میکنند و قبل از آن
با او معرفی ندارند بے تکلفانہ حرف میزنند و بنہای سناعت
تیری و عشرت را میگذارند، و لے مردم باوقلا و قتیکہ مجدداً در
کدام مجلسی شرکت می ورزند گرفته خاطر خود را نشان داده
اندک اندک از صحبت آنها حصہ میگیرند، چون شاعر دید، کہ
گل در ابتدا غنچہ و باز شگوفہ و متعاقباً گل مے شود، برایش
ہمین خیال پیدا شد کہ گل نیز پابند ہمان اصول با وقارانہ
است، لہذا مے گوید : ۵

در مجلسی کہ ترازہ درائے گرفتہ باش
اول بہار غنچہ گرہ بر جبین زند

(۷)

پیردین برگ گل را در ہوا دیدہ این خیال بہار شاعر
بوجود آمدہ کہ بارغ مکتوبے بنام معشوق توسط قاصد مے
فرستد کہ مے گوید : ۵

برگ گل را بکف باد صبا می بینم ؟ بارغ ہم جانب او نامہ بری پیدا کرد

(۸)

شاعر گلہائے سُرخ آتشین را دیدہ خیال میکند، در بارغ

چراغان است ، بهمین موقع چون نظرش بفضا می افتد ، ابر
سیاهی را نگریسته یقین میکند ، که این سیاهی دود چراغان باغ
است ، بدیگران این خبر را چنین ابلاغ می کند .
ابر در صحن چمن دود چراغان گل است

(۹)

در ازمنه سابقه و قتیکه کدام کتاب یا کاغذ از کار می
افتاد - آن را در آب شسته می افکندند - روزی کدام شاعر
برگ گل را آب بازی کنان در نبردیده این خیال بفکرش
پیدا شده است

دفتر حسن بهار است که در عهد تو شست
برگ گل نیت که از باد در آب افتادست

(۱۰)

شاعر را بدست کدام حسین خوش صورت دیده بنظرش گل
بدست معشوق نسبت به بودن آن در گلبن خوشنما رسیده
می گوید :

ز غارت چمخت بر بهار منت با است
که گل بدست تو از شلخ تازه تر ماند

(۱۱)

روشنی که در سفیده صبح انتشار می کند آنرا "شیر صبح"

شعر العجم حصه چهارم

۶۲

می نامند، تبسم و خنده معشوق را لذید و شیرین قرار می
دهند، چون در وقت صبح شگفتن گلها نهایت خوشگوار می
باشد، ازین سخنها قوه تخیل شاعر این خیالات را پیدا کرده
است: هـ

شیرینی تبسم هر غنچه را مه‌رس + در شیر صبح خنده گلها شکر گذاشت
بر طبق این بهزارها تخیلات موجود است که قوه تخیل
آنها فقط نسبت بیک گل پیدا کرده است ازین چند مثال
ناظرین اندازده کرده می‌توانند، که دقیقه آفرینی او و موثکافی
هائے قوه تخیل تا کدام اندازده می‌باشد

شاعر بواسطه قوه تخیل تمام اشیا را بنظر نهایت دقیق می
بیند و بر هر هر خاصیت و هر یک وصف آن نظر وقت خود
را می‌افکند، و باز با دیگر چیزها مقابله او را می‌نماید و در
تعلقات باهمی آنها می‌نگرد. و جستجوی اوصاف مشترک تمام
آن را در یک سلسله مربوط می‌کند، و گاهی آن اشیای
بر خلاف او را که یکسان و متحد خیال کرده می‌شوند، به
نگاه بسیار نکته چینی می‌بیند و در میان آن یک فرق و
امتیازی پیدا میکند، از امثله ذیل اندازده آن بخوبی هویدا
می‌گردد:

چنان با دوست آمیزم بدل گرمی و جانسوزی
 که در هنگام جانبازی بدشمن دشمن آمیزد
 آویختن دشمن با دشمن و آویزش عاشق با معشوق دو
 حالت متضاد است مگر در میان این هر دو شاعر قدری مشترکی
 را پیدا کرد، یعنی در وقتیکه بعد از انتظار مدت مدیدی عاشق
 با معشوق ملاقات میکند آن جوش و خروش و طغیانیکه با
 همدیگر معانقه و بغل گیری می نمایند، هیئت ظاهری آن مشابهت
 بآن میرساند که دشمن یا دشمن در حالت غضب با هم می آویزند

(۲)

ای برهنه زنی طعنه که در معبد ما
 سجد نیست که آن غیرت زنا را تو نیست

یعنی برهنه زنان میگویند، که نزد مسلمانان زنا نیست
 شاعر میگوید که طرز عمل و افعال و اقوال مسلمانان امروزه
 عیناً همان افعالی است، که کفار دارند، پس بین اینها و
 آنها رزحیت عمل فرقی نبوده بنا برین تسبیح اینها کمتر از
 زنا آنها نیست، حالانکه تسبیح و زنا را با هم مختلف بلکه
 متضادند، لکن شاعر چون هر دو را بملاحظه قدر مشترک مشاهده
 کرد - نتیجه هر دو یک چیز عیان شد.

(۳)

ناله میکشم از درد تو گاه بی لیکن
 تا لب میرسد از ضعف نفس میگرد
 سرور شدن معشوق از ناله و فریاد عشاق از مسلمات
 شاعریت، شاعر دین شیوه خود بمعشوق خطاب می کند
 که تو مرا ساکت دیده خیال کن، که من ناله و فریادی نمی زنم
 زیرا که ناله و فغان دارم، ولی باندازه ضعف بر من مستولی
 است، که فریادم تا لب رسیده بصورت تنفس متقلب میگرد
 دین ضمن این را هم ثابت میکند، که من هر وقت ناله می کنم
 چرا که هر نفس من همان ناله است که بواسطه ضعف به تنفس
 تبدیل میشود -

(۱۴)

من آن نیم که حرام از حلال نشاسم
 شراب با تو حلال است و آب بے تو حرام
 آب و شراب دو چیز مختلف الحکم است، یعنی شراب حرام
 و آب حلال میباشد، شاعر میگوید، که این هر دو در اصل
 خویش یک حکم دارند با معشوق شراب و آب نوشیدن هر دو
 حلال مگر بدون از حضور معشوق اگر نوشیده شوند، هر دو حرام
 است، این مضمون را به پیرایه از حد لطیف ادا کرده و در
 مصرعه اولی میگوید، که من اینطور نادان نیستم - که تمیز در

بین حلال و حرام تکلم ، بلکه از مسائل فقه مطلع و یک شخص
فقیه هستم ، باز با معشوق مخاطبه کنان میفرماید ، که با تو اگر
شراب بنوشم ، حلال و اگر چه تو آب نوشیده شود حرام است
در هر دعوی خویش یک یک جز آن را که حاجت گفتن
نداشت گذاشته است .

(۵)

به تکلم ، به خموشی ، به تبسم ، به نگاه
می توان برد بهر شیوه دل آسان از من
سکوت و گفتگو با هم دیگر دو چیز متضادند ، از آنجا که سکوت
و تکلم معشوق هر دو دلربا است ، پس بملاحظه وصف دلربائی
هر دو یکسان میباشد ، شاعر این مضمون را به نهایت خوبی
ادا کرده باینطور که اولاً اشیا متناقض را بلحاظ اثر
یکسان ثابت نموده حالانکه اثر اشیا مختلف بایستی که مختلف
باشد بهمه آن از ایراد لفظ "هر شیوه" این خیال ظاهراً
می گردد ، که تخصیص تکلم و خموشی نیست ، بلکه هر ادا و
حرکت معشوق برائے دلبری کافی است از لفظ "آسان"
این سخن را ثابت نموده است ، که فطرهٔ دل درو آشنا
است و بهر ادا و کرشمه معشوق از دست میرود .

مواد تخیل

اکثر مردم خیال میکنند، که برائے تخیل ضرورت
معلومات و مشاهدات نیست و اگر باشد کم خواهد بود، زیرا
عمل واقعی تخیل بر موجودات موقوف فی، بلکه هر قسم کار از
سمنان خیالی هم گرفته می تواند، برائے تعمیر قصر شعر مصالح
محالات اینطور بکار می افتد بطوریکه ممکنات حاجت روائے
او را می نماید. شاعر از یک چیز خود، هزارا خیالات را
تولید کرده می تواند، چنانچه آن شعرائیکه هرگز واقعات یا
مشاهدات را بروی دست نگرفته اند یک عالم گوناگون خیالات
را بوجود آورده اند، جلال، امیر، شوکت بخاری، بیدل
ناصر علی و امثال شان فقط از گل و بلبل دیوانهای خود
را تیار کرده اند، و عالم شاعری را چمنستان خیال ساخته اند
و لے این خیال نهایت غلط است و از ارتکاب بر همین غلطی
است، که شاعری متاخرین را کاملاً تباہ و برباد کرده زیرا
اولاً هیچ خیال بدون مساعدت مشاهدات واقعات پیدا
شده نمی تواند. اشیای را که ناممکن می گویند. خیال آنها
نیز در حقیقت از مشاهده ممکن پیدا می شود. مثلاً ما
می گویم، که این امر ناممکن است، که یک چیز در آن

شعرالبحر حصه چهارم

۴۶

واحد هم موجود باشد و هم معدوم " موجود و معدوم علیحدہ
علیحدہ ہر کدامش ممکن است ، این ہر دو را ترکیب دادہ
موجود و معدوم را یک مفہوم فرضی ساختہ محال میگردد ، مگر
این ظاہر است ، کہ ہر دو اجزا این مرکب علیحدہ علیحدہ
ممکن است ۔

(۱)

اکثریہ در شاعری از ممکنات و اشیاے ناموجود کار
میگیرند ، مثلاً در موقعیکہ تعریف تیز روی اسپ را می نمایند
اورا بدریا آتش تشبیہ میدہند :
آتشی می دويد آب چکان

(۲)

شراب را با یاقوت سیال تشبیہ می دہند - ابو نوالی در
در تعریف بلبلہ ہانی شراب می گوید :

حصباء در علی اسحق من الذهب

خزف ریزہای در است بر زمین طلائی

این ہمہ تخیلات فرضی اند ، ولے خیال آنها از اشیا
واقعی پیدا میشود ، مثلاً آتش دریا دو چیز جداگانہ واقعی
و خارجی است ، این ہر دو را جمع نمودہ یک مفہوم خیالی
" دریائی آتش " پیدا کردہ شدہ اسپ تند خرام بوی تشبیہ

شده است ، ازین تقریر ثابت میشود ، کہ هیچ یک خیال
بدون از مشاہدات پیدا شدہ نمی تواند ، لهذا برائے وسعت
تخیل خواہ مخواہ ملاحظہ نمودن واقعات بسیار ضروریت ،

(۳)

ابن الرومی شاعر مشہوری بود ، یک مراتبہ او را کسی
طعنہ داد ، کہ چون تو نسبت بہ ابن المعتز بزرگی پس چرا
مانند او تشبیہات پیدا کردہ نمی توانی ؟ ابن الرومی گفت
کہ تو کدام تشبیہ ابن المعتز را بمن بشنوان کہ جواب او را
من نتوانم داد ، وی این شعر را خواند :

فانظر الیہ لذورق من فضة

قد اقلته حمولہ من عثیری

ابن شعر در تعریف ماہ نوگفتہ شدہ است ، حاصل اینکہ
این مہتاب اول شبہ چنان می نماید ، کہ یک کشتی فقرہ آبی
باشد و بروی باین اندازہ و پیمانہ بسیار عنبر بار کردہ شدہ
است ، کہ اکنون بسیار سنگین گردیدہ است ، و قتیکہ بر
کشتی زیادہ بار انداختہ می شود ، بیشتر حصہ نمایان آن
در آب فرو می رود ، فقط همان کنار ہائے او بیرون از
آب دیدہ میشود ، و بس ازین جہت در اینجا ماہ نو را
بکنارہ آن چنان کشتی تشبیہ دادہ است ، چونکہ رنگ آسمان

نیلگون می باشد، شاعر اشاره می کند، کشتی از عنبر یار شده
 است، ابن الرومی این شعر را شنیده فریاد بر آورد: که
 لا یكلف الله نفساً الا وسعها: (خداوند هیچ کس را زیاده بر توان
 او تکلیف نمی دهد) - ابن المعتز پادشاه و پادشاهزاده است
 چیزی را که در خانه خود می بیند، همان را می گوید، من همه خیالات
 را از کجا اقتباس کنم (۱)، معلوم است فقره و عنبر چیز هائے
 عظیم الوجود نیستند و چون این ظروف طلا و نقره را ندیده
 بود، ازین جهت خیال کشتی فقره یئی را که از عنبر محمول
 باشد، پیدا کرده نتوانست

(۴)

آن قطعه مشهور سیف الدوله که در آن تشبیهات
 قوس و قزح داده شده نسبت بآن عموم اهل ادب می
 نویسند که این تشبیهات بادشاهانه است، که بخیال هر کس
 آمده نمی تواند، یعنی تالوارم و سامان و ضروریات پادشاهی
 از نظرش نگذشته باشد، اینطور خیالات برایش پیدا شده
 نمی تواند،

ما ازین امر انکار نداریم، که قوه تخیل بر یک چیز نهایت
 معمولی شده می تواند، که تا مدت مدیدی صرف گردد و پیدا

آن نکته آفرینی هائے شعری متأخرین است، و لے مثال آن
مانند "اسپ سرکس" است که باندرون یک خیمه اقسام و
انواع نمایش هارا نشان داده می تواند، مگر در طے مراحل و
میدان جنگ و اسپ دوامی در کار نمی آید - بکذا عمل تخیل
نیز ممکن است که در یک دایره محدودی جاری مانده بتواند
و لے وسعت آن چه خواهد بود؟ و اینطور شاعری بچه درو
خواهد خورد؟ برائے شاعری که آئینه جذبات متنوعه شده
بتواند و عقده راز فطرت انسانی را کشیده نتواند، واقعات
تاریخی را بنظر دلچسپی آورده نتواند، و دقائق فلسفه و اخلاق
را تعلیم داده نتواند، این چنین یک تخیل محدودی بچه کار
می آید، بهر اندازه که تخیل قوی، باریک، متنوع و کثیر العمل
باشد، بهمان اندازه برایش ضرورت مزید مشاهدات خواهد
بود، باندازه که مرغ بلند پرواز باشد، بهمان مرتبه برایش
وسعت فضا در کار است،

برای فرودسی در وقت تحریر شاهنامه ضرورت بنوشتن
هزارها وقایع مختلفه افتاده است، بنابراین قوه تخیل او
را کاملاً موقع هر نوع تخیلات در اثنائے تحریر آن دست
داده است، از همین سبب است که در شاهنامه تمام اقسام

شاعری موجود است ، مثلاً یک میدان بزرگ شاعری اظهار
جذبات انسانی است ، حالانکه انواع جذبات نیز بسیار
اند ، مثلاً محبت ، عداوت ، غیظ ، غضب ، حیرت ، انتخاب
رنج ، غم باز درین بین هر واحد این اقسام ، مثلاً انواع
متعدد است ، مثلاً محبت پدر و پسر ، محبت برادر به برادر
محبت مادر و بچه ، محبت زن و شوی ، محبت وطن ، بدست
فردوسی تمام این مواقع آمده است و در هر موقع وی از
تخیل کار گرفته است : چنانچه در هر مقامیکه
اظهار هر جذب را که نموده است ، از عمل و اثر تخیل آن را
موثر و جانگداز نموده است ، تفصیلات این سخنها در آت
خواهند آمد -

بے اعتدالی تخیل

بد قسمتی شعر بیشتر ازین نیست که بے محل تخیل در آن
استعمال کرده شود طوریکه در طبیعات قوه طبع حکمائے
یونانی بے کار رفته است ، و تا امروز پیروان آنها بصورت
کج بخشی پیرو همان ابحاث فضول ، هیولاد صورت بوده یک
عقدہ کائنات را نتوانسته اند ، که حل نمایند ، عیناً همان طور
حالت شعرائے متاخرین شده است که قوه تخیل آنها نسبت

بقدا، بیشتر است، مگر جای تانسف می باشد که بالکل راگان
صرف کرده شده است، شاعری میگوید ۵

گوش ہارا آشیان مرغ آتش خوارہ کرد

برق عالم سوز یعنی شعلہ غوغائے من

برائے فہاندن این شعر امور آتے را باید ذہن نشین

نمود (۱) مرغ آتش خوارہ پرندہ الیت کہ خوراکش آتش است

(۲) از آنجا کہ در آہ و فریاد گرمی باشد، لہذا آہ و

فریاد را بہ شعلہ تشبیہ مے دہند۔

(۳) مرغ آتش خوارہ بجائے آشیانہ میگیرد۔ کہ در آنجا

آتش باشد، شاعری گوید، کہ در نالہ من آنقدر گرمی است

کہ در گوش ہا رسیدہ آنجا آتش را بوجود مے آورد، بنا برین

مرغ آتش خوارہ در گوش ہای مردم افتد، برائے خویش

آشیانہ ساختہ است، کہ در آنجا غذای آتش برایش میسر

شود۔

علی الاکثر نکتہ آفرینی ہائے متاخرین از ہین قبیل

است، و علتش این است، کہ استعمال قوت تخیل

بے موقع بکار انداختہ شدہ است، اگرچہ تیز بے

اعتدالی قوت تخیل را مذاق سلیم کردہ میتواند، تاہم چون

تنہا حوالہ آن، لمذاق سلیم ہم کافی نیست، لہذا تا جائیکہ

ممکن است ، با قدری درین موضوع تشریحات میدهم :-
(۱) بیشتر موقع بے اعتدالی قوت تخیل در مبالغه یافت
میشود - بنابراین قوت تخیل دل بالا بلند پروازی خود را
نشان میدهد - پروای بے راهی و کجروی را هیچ نمی کند
مثلاً شاعری در تعریف اسپ میگوید :-

به کشوریکه درو نام تازیانه برند
بلوح سنگ نگیرد شبیه او آرام

یعنی اگر بر کدام سنگ تصویر اسپ را حک نمایند و
در آن ملک که این سنگ باشد ، نام تازیانه گرفته شود
پس تصویر آن اسپ از سنگ خواهد پرید - مطلب
اصلی اینقدر بوده که اسپ مدوح با اندازه تیز خرام است
که به محض اشاره تازیانه از قبضه اختیار بیرون می
شود ، اکنون مدارج مبالغه را مشاهده کنید -

(۱) اثر تیز روی اسپ به تصویر آن نیز تجاوز کرده است
(۲) ضرورت نواختن تازیانه نیست بلکه گرفتن نامش نیز
کفایت میکند -

(۳) گرفتن نام تازیانه هم بمقابل تصویر ضرورت ندارد ،
بلکه در آن ملکی که آن سنگ وجود دارد نام بردن
تازیانه کفایت می کند -

(۴) در حالتیکہ تصویر آن اسپ بر سنگ ہم حک شدہ
باشد، در آن نیز این اثر موجود میباشد
لاکن درین شعر بے اعتدالی نہایت سخت قوۃ تخیل
موجود است، خوبۂ قوۃ تخیل اینست، کہ سخن محال را
باینطور ادا کند کہ ظاہراً ممکن بنظر آید مثلیکہ ”میرا نیس“
ذکر آن موقعی را کہ حضرت عباسؓ بہ نزد نہر فرات بغرض
گرفتن آب برائے سیرابۂ اہل بیت رسیدہ است، چنین
مے نگارد ۵

اُبھریں درود پڑھتی ہوئی مچھلیاں بہم
درود خوانان اجتماع ورزیدند تمام ماہی ہائے دریا
بوئے حباب، آنکھوں پہ شاہ تیری قدم
حباب عریضہ کنان گفت اے شاہ قدم تو بلائے چشماں
دریا میں روشنی ہوئی جسم حضور سے
بدریا از اثر وجود مبارکش روشنی پیدا شد، و
لے لیں بلائیں پنجہ مرجان نے دور سے
پنجہ مرجان اشارہ لے تشریف بیاورید تشریف بیاورید را از
دور آغاز کرو۔

مجملاً درود خواندن ماہیان، عریضہ نگار شدن حباب
اشارہ تشریف بیاورید، پنجہ مرجان تماماً از جملہ ناممکنات

است، ولی طلسم سازی قوت تخیل و رین اشعار یک تصویر
حقیقی را به پیش نظر تقدیم کرده است، اولاً شاعر این واقعات
را نسبت بذاتی نموده است که بطیفیل معجزه اش (به نزدیک
او) هر چیز شده می تواند دوم بعض اجزای این واقعه
صحیح یا مشابه به صحیح است، ماهی ها در میان آب اجتماع
می ورزند - حباب با چشم مشابهت دارد، مرجان نیز شکل
پنجه میباشد، از حالت مجموعی این سخنها و علاوه بر آن
بواسطه لطافت بیانی شاعر این امر معلوم میشود، که تصویر
یک حالت حقیقی را کشیده است،

(۲) اکثریه آن تخیل بیکار و بی اثر می باشد که بنیاد
تمام عمارات آن فقط بر کدام تناسب لفظی یا ایهام میبایستد علی الاکثر
نکته آفرینی های متأخرین بر همین قسم است، مثلاً شاعری می سراید
مستانه کشتگان تو هر سو فستاده اند تیغ تراگر که به می آب واده اند
زیاده تر بنیاد این خیال بر لفظ آب است، "آب تیغ" بریق و لحن
و درخشندگی و آبیاری آرا میگوید و آب بمعنی مشهور خودش نیز مستعمل
بوده و شراب هم مانند آب سیال میبایستد و درخشندگی تیغ را باب
تعلق و مناسبت نیست، بلکه از مجاورت آب تیغ زنگدار می شود
از آنجا که در عرب فارسیان صفائے و درخشندگی بودن تیغ
را نیز "آب" می گویند -

لہذا شاعر نیز متیقن گروید، کہ ضرور در تیغ آب میباشد و
از دیگر پہلو در مقامیکہ آب مستقل میشود، شراب نیز
بالعوض آن کار داده می تواند، لہذا در تیغ ممدوح خود
نیز آب شراب را تصور کرده است، و از ہمین جهت
شاعر مقتولین آن را در نشہ شراب سرشار پنداشته است
بنیاد این عمارات فقط بر لفظ "آب" است، و اگر این
کلمہ دو معنی نئے داشت، پس این عمارت خیالی و بند
ریگی شاعر قائم مانده نمی توانست۔

بنیاد بیشتری از اشعاری کہ تعداد آن متجاوز بر صد
ہزار بوده و نمونہ و تمثال نازک خیالی پنداشته می شوند
بر ہمین قسم خصوصیت ہائے لفظی است، چنانچہ اگر
ترجمہ آن بدیگر کدام زبانے کردہ شود، پس این تخیل
بالکل باطل میگردد، مرزا دبیر در تعریف تیغ میفرماید:

تلواروں پر وہ سیف جو شعلہ فشان ہوئی
جل بہن کے آب تیغوں کی رن میں دھواں ہوئی

یعنی ہنگامی بر تیغہائے متقابلین شمشیر ممدوح شعلہ
فشان گردید، کہ آب ہمہ شمشیر ہا سوخته و بریان شدہ از
کتلہ آہنا دودی برخاست۔

۱۱ "آب تیغ" را آب فرض کردہ۔

(۱۲) سوختن و بریان شدن و دود برخاستن و ہر آن چیز را کہ درین زمینہ طبیعتش خواستہ ثابت کردہ است ،

(۱۳) موقع بزرگ بے اعتدالی تخیل در استعارات و تشبیہات است ، تا جائیکہ استعارہا و تشبیہات لطیف و

قریب الماخذ و با اصلیت خویش مناسبت و موافقتی را

بہم میرساند ، در شاعری نیز حسن و لطافتی را بوجود می

آورد ، بمجربیکہ برائے تخیل موقع بے اعتدالی دست مے

وہد ، پس وے دور از مطلب و خارج از موضوع

استعارات و تشبیہات فرضی را تولید میکند و باز بران

دیگر بنیاد ہا را قائم کردہ میرود مثلاً مرزا بیدل میگوید

تبسمیکہ ؟ بخون بہار تیغ کشید

کہ خندہ بر لب گل نیم بسمل افتادہ است

خیال اصلی این قدر بودہ کہ تبسم معشوق با حالت گل

نیم شگفتہ زیادہ خوشنامست ، این مضمون را اینطور ادا

کردہ کہ تبسم قاتلی است ، کہ بہت خون ریزی بہار تیغ

خون ریزی خود را از نیام کشیدہ و ضربت او بر گل افتاد

است و از آن ضرب خندہ گل نیم بسمل شدہ مانده است

بے اعتدالی کہ درین تخیل میباشد ، بواسطہ استعارات

است ، خون بہار ، تبسم تیغ ، بسمل شدن خندہ گل ، تماماً

استعارات دور از مطلبند -

(۴) بے اعتدالی دیگر تخیل این است که چیز را بدیگر
چیز تشبیه می دهند، باز تمام اوصاف و لوازم آنرا در آن
ثابت کردن میخواهند، حالانکه مشبه با او هیچ مناسبتی را
به هم نمی رساند، مثلاً "مکر را با" موش تشبیه میدهند و در عقب
آن هر قدر اوصافی که موش دارد همان را در آن ثابت می
کنند - مثلاً ناسخ میگوید ۵

ابھی ہر چند وہ بت نوجوان ہے

سفید اس کا مگر موی میان ہے

حاصلش اینکه :- اگرچه هنوز آن بت نوجوان میباشد

مگر موش میان او سفید است، یعنی موی در پلیری سفید
میشود، لکن تعجب است، که موی مکر معشوق فقط در
ہمین جوانی سفید شدہ است، بملاحظہ "سیم بدن" بودنش
موی مکرش را سفید گفته است یا مثلاً غنی میفرماید: ۵

دیدم میان یار و ندیدم دہان یار

نتوان بہ هیچ دید چو در دیدہ موفتاد

بدیہی است، ہنگامیکہ در چشم موش افتد، چون می

خلد، باز چشم کشودن ممکن نمی شود، شاعر می گوید، کہ من
موی مکر معشوق را دیدم، ولی دہانش را دیدہ نتوانستم

شعر العجم حصہ چہارم

۷۹

زیراکہ در چشم من مود آمدہ بود، بیچ چیزی از آن
بنظم نے آمد۔

یا مثلاً شاعری نسبت بہ "ناف" نوشتہ است کہ "در
موی کمر گرہ افتادہ است" یا مثلاً "ابر" و "را تلوار قرار دادہ
تمام لوازم آنرا کہ از قسم آب و تاب، دم و خم، جوہر
و ہیئت، تیزی و بزرگی، قبضہ و میان میداشد، برائے
وے ثابت میکند

(۵) جولانگاہ بزرگ تخیل "حسن تعلیل" است، یعنی بواسطہ
قوت تخیل شاعر یک چیز را علت دیگر چہرے قرار میدہد
حالانکہ در اصل آن چیز علت آن نمی باشد، شاعر سے
میلگوید۔

کسی کے آگے کوئی بات پسارے کیا دخل
مٹھی باندھے ہوئے پاتا ہے تولد کو دک
ہنگامیکہ طفل از شکم مادر پیدا مے شود، مشت ہا می
او بستہ میداشد، اکنون شاعر علت او را چنین قرار مے
دہد، کہ مدوح تمام مردم را اینقدر مالا مال کردہ است
کہ بیچ کسی را بہ بیچ چیزے احتیاجی نیست، و از ہمین
جہت است، کہ چون طفل تولد مے شود، مشت ہائے
او پوشیدہ می باشد۔

اکثری از مضامین شاعرانه مبنی بر همین "حسن تعلیل" میباشد، مگر وقتی که از قوه تخیل کار به اعتدال گرفته نمی شود، پس در او بساط اعتدالی با واقع میشود، مثلاً شاعری در تعریف یک معشوق الکن (شکسته) خود میگوید ۵

گفتم سخت شکسته و تش، چون آید
با آنکه همه چو در، مکنون آید
گفتا که باین دهن تنگی که مرا است
گر نشکنش چگونه بیرون آید

یعنی من به معشوق گفتم: الفانطیک از زبان تو می برآید چرا شکسته شکسته ادای می شود - وی گفت که دهنم بازده خور و است، که تا سخن شکسته و ریزه ریزه کرده نشود از دهنم چه طور برآمده می تواند؟ ازین چند مثالیکه مذکور شد، ناظرین قدری اندازه بے اعتدالی قوه تخیل را کرده خواهند بود -

استعمال غلط تخیل

اگرچه تخیل و محاکات هر دو عنصر شاعری هستند ولی بملاحظه اکثریت موقع استعمال هر دو جدا جدا هست این غلطی شدیدی است، که یکجا بجای دیگری استعمال

کرده شود، مثلاً بیان مناظر قدرت در محاکات داخل
یعنی فرضاً اگر بیان بهار، خزان، باغ، سبزه، مرغزار
آب روان کرده شود، پس بایست از محاکات این طور
کار گرفته شود، که بیست و وضعیبت اصلی این اشیا
در پیش نظر گردش کند غلطی شدیدے را که متاخرین روا
دار شده و بواسطه آن شاعری بالکل برباد فنا رفته این
است، که آنها در بعضی مواقع عوض محاکات از تخیل کار
مے گیرند- مثلاً در تعریف بهار کلیم میگوید:

به نوعی آتش گل در گرفتہ
که بلبل رفت و در آب آشیان کرد

یعنی بواسطه سرخی و بیاری گلها باغ صورت آتشزدگی
را بخود اختیار کرده و بلبل نیز از زمین جهت برائے خود
در آب آشیان ساخته است

—*—

بصورت بید مجنون آتش است

رطوبت برگ را از بس روان است

مجنون بید درختی است، که برگ های او از بالا بصورت
قوسی بطرف زمین آویزان میباشد، شاعر میگوید، که بواسطه
بهار اینقدر رطوبت کثرت نموده است، که مجنون بید بصورت

یک آبشار را تشکیل داده است

✽

زمانہ ایست کہ بر قفل گر نسیم وزید
بسان غنچہ اش از انبساط خندان کرد
یعنی اثر آب و ہوای امروزہ انیست، کہ اگر باد حقیقی
بر قفل بچسپد، فوراً مانند غنچہ از خوشحالی باز میشود
غور و وقت کنید، کہ از خواندن این اشعار چہ کیفیتی
از بہار بر دل طارے شدہ میتواند، جایی تاسف است
کہ بیشتر ی از کلام متاخرین از امثال این شاعرے مملو
است، ساقی نامہ ظہوری کہ شہرت تامی را حائز است
از قبیل ہمین خیالات دور از مقصد درو کاملاً مندرج
است۔

ہمچنین شاعری مدحیات ہم در محاکات دخل است
یعنی اگر مدحی کسی گفتہ شود، پس مے باید، کہ او صاف
حقیقی او را بیان کرد، تا از آن عزت و عظمت آن
مدوح در دلہا جاگزین گردد، ولے بسیاری از شعرا
در مدح نیز از تخیل کار میگیرند و ہمین نہج در آن
چنان مضامین خیالے را پیدا مے کند، کہ آن را با
محاکات و اصلیت بیچ سروکاری نئے باشد۔

تشبیہ و استعارہ

تشبیہ و استعارہ نہ تنها در شاعری بلکہ در زبان
دانی عمومی نیز خط و خال تحریرات عادی پنداشته می
شوند و بدون آن جمال انشاپردازی قائم مانده نمی تواند
در صورتیکہ یک شخص عامی بمقابل عامی دیگر از جوش
یا غیظ یا غضب لبریز میشود - چیزیکہ از زبان او میبراید
بقالب استعارات اندرون شده خارج میگردد، و در حالت
رنج و غم خیال انشاپردازی و تکلف را کدام شخصی
کرده میتواند، و لے در ہچمہ حالات نیز بے اختیارانہ
ہمین استعارات بر زبان می آید، مثلاً اگر عزیز کسی
می میرد، در آن وقت میگوید "سینہ ام شکاف شد"
یا "داغ دلم گشت" یا "آسمان افتاد" یا "زخم چشتم کہ ترا
خورد" اینها تمام استعارات ہستند، و ازین بیان ظاہر
میگردد، کہ استعارہ در اصل خویش یک طرز فطرتی است
مگر بے اعتدالی ہای مردم او را بحد تکلیف رسانیدہ است
بنابرین ما میخواہیم، کہ بحث تشبیہ و استعارہ را بہ تفصیل
نبولیم، تا ازان ظاہر گردد، کہ حقیقت آن چیست، و
آن در کجا؟ و چہ طور بکار می افتد؟ و در آن قدرت

و لطافت چه گونه بوجود می آید ؟ و بچه قسم یک خیال
بسیار از حد بزرگ و سیعی توسط آن بیک تلفظ ادا میگردد

تعریف تشبیه

اگر خواسته باشیم که بگویم که فلان شخص نهایت
شجاع و بهادر است ، پس اگر بهین الفاظ این مضمون را
ادا کنیم ، ظاهراً این طریقه معمولی اوست و اگر بهین مقصد
را این قسم بگویم ، که "فلان مانند شیر است" این تشبیه خواهد بود
و نسبت بطریقه معمولی در کلام قدری بیشتر قوت را بوجود
خواهد آورد ، اگر اینطور بگویم که "فلان شیر است" آن قوت
بیشتر تر خواهد شد ، لکن اگر ذکر آن شخص مطلقاً نشده
این چنین گفته شود ، که من "شیر را دیدم" و مرادش از آن
همان شخص باشد ، پس این "استعاره" است ، یک طریقه دیگر
ادا نمودن این مطلب اینست ، که نام شیر نیز گرفته نشود
بلکه آن خصائصیکه در شیر موجود است ، نسبت بآن شخص
استعمال کرده شود ، مثلاً باین صورت گفته شود ، هنگامیکه
او در میدان جنگ غرش کنان برآید یک لرزه و
غلغله در سرتاسر میدان افتاد (غریدن خاص آواز شیر
را می گویند) این نیز استعاره است و نسبت بطریقه

نخستین زیادہ موثر و لطیف است -

ضرورت تشبیہ و استعارات و اثرات آن

۱۱، در اکثری از مواقع آن وسعت و قوتی که در کلام بواسطه تشبیہ و استعاره پیدا می شود، از دیگر چیزی حصول آن ممکن نیست، مثلاً اگر این مضمون را که در فلان محل نہایت زیادہ اشخاص موجود بودند، اینطور ادا کرده شود، کہ "در آن محل جنگل انسان ہا بود" پس قوت کلام کسب ازدیاد می کند چون در این موضوع مقصد از بیان نمودن کثرت نفری است، بواسطه تشبیہ دادن آن ہا جنگل خیال کثرت آن بوجود متعدد بیشتر زیادت و وسعت را اختیار می کند، زیرا کہ در زمین جنگل قوت نامیہ بیشتر می باشد، لهذا در آن درخت و گیاه و بہتہ و کاہ و دیگر روئیدنے ہا با ہم دیگر نزدیک نزدیک می رویند و بہمراہ آن سلسلہ نشو و نما می آن ہمیشہ یکسان قائم می ماند و این قاعدہ عمومی است، ہر آن چیزیکہ در کدام مقامی بکثرت موجود شود، قدر و قیمت آن کمتر می باشد، و از ہمین جاست، کہ در جنگل چندان قدر و اہمیت درخت و گیاه نمی باشد، در امثال مذکورہ تمام این

ملفوظات را تشبیه در پیش نظر می آورد، یعنی نفری باین
اندازه زیاد بودند، طوریکه در جنگل گیاه و درخت می
باشد، و سلسله نفری هرگز انقطاع نمی پذیرفت، بلکه
وقتاً فوقتاً ازدحام انام بسیار شده می رفت، اگر یکی
رفت، ده دیگر می آمدند، بواسطه کثرت چندان قدر و
عزت نفری کرده نمی شد، تمام این سخنهاییکه بواسطه
آن در مفهوم کثرت وسعت و فراخی پیدا نموده همانا
که در یک لفظ جنگل مضمونند، و چون تمام این مطالب
را تنها یک لفظ جنگل ادا نموده است، لهذا خود بخود در
کلام قوت و زور بوجود آمده است در فارسی طریقه ادا
نمودن این قسم خیال اینست ۵

به برقع مه کنعان، که بود "حسن آباد"
حجله گاه زلیخا که بود "یوسف زار"

چون در مصرعه اولی مقصد از بیان نمودن حسن
چهره حضرت یوسف بود، آنرا باین قسم ادا نموده که گویا
نقاب او زاریست، که در آن حسن آباد میشود و یا حسن
در آن سکونت را اختیار کرده است، در مصرعه دوم
مطلوب از لهار نمودن این امر بود که بواسطه حضرت یوسف
خلوتکده زلیخا روشن شده بود آنرا باینطور ظاهر کرده

که خلوتکده او قصر یوسف زار است ، و در آن بصد ها
هزار یوسف مجموع شده اند -

(۲) در بعض مواقع که شاعر ادعائے کدام دعوی
فوق العاده را میکند ، پس بهتة ممکن الوقوع ثابت
نمودن آن برایش ضرورت تشبیه عاید میشود
بسوز عشق شاهان را چه کار است
که سنگ لعل خالی از شرار است

شاعر دعوی میکند که در وجود پادشاهان سوز و گداز
عشق نه باشد و ظاهراً این یک دعوی غلطی است ، زیرا
که در پادشاهی و عشق و محبت هیچ یک مخالفتی نیست
لهذا شاعر او را توسط تشبیه ثابت میکند ، که در هر قم
سنگ شرر آتش موجود است و بوقت رسیدن کدام ضربت
شدیدی بر آن ضرور از آن شعله های پریده روشنی می
آفلند ، و لے در لعل و الماس این شعله افشانی با نمی
باشد ، و این ظاهر است ، که در اقسام سنگها گویا الماس
پادشاه است ،

ثبوت دوم این دعوی این است -

زرد و عشق شه بیگانه باشد
که جای گنج در ویرانه باشد

مثال نهایت عمده آن در عربی این شعر مبنی است ع
فان فی الخمر معنا لیس فی العنب

کیفیتی که در شراب موجود است ، در انگور دیده نمی شود
مدعا اینست ، که پادشاه نسبت به تمام انسانها و
مرتبه بلند است و آزا به فریجه تشبیه چنین باثبات میرساند
که در شراب از انگور ساخته میشود ، ولی آن کیفیتی که
در شراب است در انگور بنظر نمی آید -

شاعری مثالیه که در زمانه متاخرین نهایت وسعت را
اختیار کرده است ، تماماً بر همین تشبیه و تمثیل مبنی است
(۳) در فرضیکه مقصد از بیان نمودن کدام حالت
نهایت لطیف و نفیس باشد ، پس در آن الفاظ و عبارت
کاری را از پیش برده نمی تواند و چنان پنداشته میشود
که اگر اساس الفاظ بان مفهوم بعمل آید ، برایش صدمه
شدیدی لاحق خواهد گشت ، طوریکه قبه حباب بمجرد و
رسیدن دست می شکند ، در همه مواقع شاعر از تشبیه
کار می گیرد ، و بر طبق آن دیگر صورتهای لطیف و
نازک را جستجوی کرده پیدا میکند و در پیش نظر میگذارد
مثلاً نظری میگوید

همه شب بر لب و رخسار و گیسو میزنم بوسه

گل و نسرين و سنبل را صبا در خرمن است اشب
چون نزاکت لب و رخسار ، و بوسه های لطیف و نرم
آن - قابل برداشت الفاظ تعبیری نبود ، لهذا شاعر او را
باین حالت تشبیه داد ، که گویا نسیم صبا آنها را بار بار
مساس کرده مکرراً بر آن می وزد -

یا مثلاً این شعر

نه گفت و من بشنیدم ، هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگش کرد بر زبان تقدیم
لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت
فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم

درین شعر ذکر آن موقعی است ، که عارفی به دربار ممدوح
خویش رفته است و ممدوح با اولین نگاه لطف آمیز خویش
او را دیده و باز دیگر سخنان گفته است ، میگوید ، که ممدوح
بیش چیز نفرمود و من تمام سخنان او را شنیدم که گفتن
می خواست ، زیرا که نگاه های او در ادای مطلب بر
زبان پیش دستی کرد ، پس از آنکه نوبت گفتار بلب های
او رسیده از تاثیرات بیان آبدار او شنوایی من در موج
کوثر مغروق گردید " لطفی را که قوه سامعه از سخنان معشوق
بر می دارد ، آنرا بحر ازین طریقه ، دیگر چیزی اداء کرده

نمی تواند، که سامعه در امواج کوثر مغزوق گردید
در تشبیه خوبی چگونه بوجود می آید

تشبیه این طور یک چیز عمومی است، که هر کس از آن کار گرفته می تواند، لهذا تا وقتیکه در تشبیه کدام ندرت و خوبی مخصوصی نباشد، هیچ اثری را پیدا کرده نمی تواند، ازان اسباب و اشیائیکه خوبی و حسن بوجود می آید، اگرچه شمردن آن ممکن نیست، تاہم چند صورت آنرا بطور مثال می نویسیم، تا ازان یک خیال عمومی قائم شده بتواند۔

(۱) در اول امر ہر تشبیه نادر و پیر لطف می باشد
فاما بواسطہ استعمال مکرران تمازگی و ندرت آن نایل گشتہ
بے اثر میگردد، لهذا فریضہ ذمت شاعر این است، کہ
دیگر تشبیہات جدید و نادری را جستجوکنان پیدا کند، و
معیار کلام شعرای بزرگ و نامور نیز، همین است کہ در
کلام شان تشبیہات بکر و لطیف و استعارات تازه و
جدیدی یافته شود، مثلاً شعرای ایشیائی بوسہ را شیرین
شکرین، و گلو سوز میگویند، و لے جاو و طرازان اروپائی
تعریفش را چنین میکنند، کہ بوسہ یک پیمان وفا است کہ

مجم میگردد. یک زار پنهانی است که عوض سامعه برآید
 ذائقه گفته میشود. نسیمی است که برای دل خوشبختی
 بهم میرساند. نگاهای لذت آلود نیست، که با هم یکجا شده
 نقطه را تشکیل میدهند. بر طبق این در زبان فارسی
 استعارات لطیف و نازک در کلام (عرفی) و (طالب آملی)
 یافته میشود، عرفی در یک قصیده خویش قسم بسیار چیزها
 را خورده ضمناً در یک موقع میگوید - ع

به بر شگفتن امروز و غنچه گشتن وی
 دیروزی را که گذشته، به غنچه و امروزی را که شروع
 گردیده است به گل شگفته تشبیه داده است -

یکمرتبه جهانگیر از طالب آملی رنجیده او را از دربارشاهی
 علیحده کرد، یکی از وزرای جهانگیر او را بخانه خویش
 خواسته مقابل اش را بآن شاعر بزرگی که در دربارشاهی
 بود، نمود در نتیجه طالب بر آن شاعر غالب گردید، آن وزیر
 این کیفیت مشاعره را بحضور جهانگیر حکایه کنان طالب
 عفو طالب گردید، چنانچه مکرراً طالب مطلوب پادشاه
 گردیده شامل دربارشاهی گشت، بیان این وقایع را
 طالب به پیرایه تشبیه و استعارات بسیار لطیف چنین
 ادا کرده است -

به نسبت گهرم، داده بودی از کف خویش { تراز بود زبانی چنین هزار افتاد
 چو رو شدم ز کفت پر خم از هوا بر بود { به گری که زبانه به زینهار افتاد
 یک مقابل خورشید داشت آئینه ام { بدید کز عرقش موج بر عذار افتاد
 ازین نشاط مگر دست آسمان لرزید
 که باز در کف خاقان کا مگار افتاد

(۲) تشبیه مرکب عموماً لطیف می باشد - مراد از
 مرکب آن حالتی است که از اجتماع و یکجا شدن چند چیزی
 پیدا میشود و توسط تشبیه ادا کرده شود مثلاً
 کان مشار النقع فوق سرو سنا
 و اسیا فنالیل تماوی کواکبه
 یعنی گردی که در میدان محاربه بر می خیزد و میان
 آن تیغها میدرخشد، اینطور معلوم میگردد، که در شب
 ستارها بر همدیگر می افتند -

درین شعر مقصود از بیان کردن چیزهای علیحدہ
 علیحدہ نیست، بلکه یک حالت مجموعی را ادا کردن مطلوب
 است که اجزای آن این میباشد (۱)، گردی که روی
 فضا را فرا گرفته است (۲) در میان آن بودن تیغها (۳)
 تیغ بازی و درخشندگی آن (۴) بی ترتیبی و اختلاف جهاتی

کہ در آشنای تیغباری دیدہ مے شود، ہیئت و وضعیتی کہ
از اجتماع مجموعہ بنظر پیدا میشود، تشبیہ آن بآن ستارہا
دادہ شدہ است، کہ بہ تاریکی شب راست و چپ و پست
و بلند ہر طرف از آسمان مے ریزند۔

یا مثلاً اینکہ ے

دو زلف تا بدار او، بہ چشم اشکبار من
چو چشمہ کہ اندر و شنا کنند مارہا

یا اینکہ ے

باد و رکھسار، جام لالہ را بر سنگ زد
گل بخندہ گفت، آری این چنین باید، مین
و قتیکہ باد بہشت می وزد، گلبن ہای نازک بہ ہمراہ
گلہای خود بر زمین مے افکند، شاعر این حالت را اینطور
ادار نمودہ است، کہ گویا باد پیالہای لالہ را بر داشتہ
بر زمین مے افکند۔

یا اینکہ ے

زرگس کہ شب نغمت ز فریاد ببلان
بہاد سر بہ بالش گل میل خواب کرد



جدت و لطف اداء

جدت و لطف اداء نسبت بہمہ چیز مقدم است
بلکہ بہ نزد بعضی از اہل فن فقط مطلب از شاعری بہین
جدت و لطف اداء است ، اگر یک سخن بطور سادہ
گفتہ شود ، پس یک سخن معمولی خواہد بود ، اگر بہمان
سخن بیک طرز جدید و اسلوب تازہ ادا گردد شاعریت
یک مرتبہ حجاج از بدوی پرسید ، کہ اگر بتو کدام
سخن مخصوصی گفتہ شود ؛ آیا تو می توانی ، کہ آنرا محفوظ
نگہداشتہ بکسی نگوئی ؟ یا نہ ؟ وی گفت کہ "سینہ من
مخزن اسرار است ، چون راز در سینہ من می میرد ، پس
از آنجا چہ طور می تواند کہ بر آید ؟ اگر این مطلب را
اینطور ادا میکرد ، کہ من راز کسی را در هیچ حالت و
بہ هیچ کس ظاہر نمی کنم ، البتہ کہ این اظهارش مقارن بیک
سخن معمولی مے بود ، ولے از بدل کردن طرز اداء یک
لطف مخصوصی را پیدا کرد و اکنون بہمان سخن شعر گردید
(۱) جادوگری و سحر بیانی شاعری و انشا پرورزی و بلاغت
و امثال آن تماماً بر بہین جدت ادا موقوف است
تعریف منطقی جدت و انضباط قواعد و اصول آن

نهایت مشکل بلکه نامکن است، زیرا که آن یک چیز
ذوقی است و ادراک صحیح آن فقط بواسطه ذوق صحیح شده
می تواند، و پیرایه آن در هر محل علیحده است، و باز آن
غیر محصور میباشد که نه شمار تمام اجزای آن کرده میشود
و نه در آن یک قدر مشترکی پیدا میگردد، لهذا جهت
ذهن نشین نمودن مفهوم جدت ادب سوا ازین دیگر
تدبیر، بخاطر نمی رسد که امثال متعدد آن را تقدیم کرده نشان
داده شود، که خیال اصلی چه بوده است؟ و آنرا در
پیرایه جدید چگونه ادا کرده اند؟ و جدت ادب چه اثراتی
را در آن تولید کرده است، چند امثله آن را ما در
ذیل می نگاریم ۵

زخمها برداشتم و فتحها کردیم لیک

هرگز از خون کسی رنگین نشد امان ما

خیال اصلی این بوده که اکثریه اتفاق مقابله با
حریفان فن افتاده است، و مردم با نسبت های خوب
و بدی نموده، بد زبانی ها کرده اند، لکن ما از صبر و سکون
کار گرفته تا اینکه رفته رفته سکه علم و فضل - ما بر
ولسای مردم منقش گردید، حتی که حریفهای نیز قایل

۱۱) نزد کسانی که در شعر ضرورت وزن نمی باشد آنها هر بیانی را که به پیرایه شاعرانه باشد شعر میگویند

گردید، تماًناً عظمت ما را قبول کردند، این خیال اینطور
ادا شده (که در شعر فوق ظاهر است)، درین طرز ادا
علاوه برینکه ندرت تشبیه موجود است، این سخن تعجب
انگیز را نیز ثابت کرده است، که در میدان جنگ
احدی زخمی نبرداشته معرکه حرب فتح گردید.

ساقی توئے و ساده دله بین که شیخ شهر
باور نمے کند، که ملک می گسار شد

حاصل شعر اینست، هنگامیکه معشوق ساقی گردید
اشخاص فرشته خو نیز شراب نوشی را آغاز کردند، این
مطلب را چنین ادا کرده است، که معشوق را مخاطب
کنان میگوید، که حماقت واعظ را می بینی، که تو ساقی
شده و او یقین نمیکند، که فرشتهما شراب نوشی را اختیار
کرده اند، درین طریقه علاوه بر جدت این بلاغت نیز
موجود است، و قتیکه کدام واقعه از حیث واقعه بودن
آن ادا کرده میشود، پس در صحت آن اشتباه نمودن
ممکن است - لهذا شاعر او را از حیث واقعه بیان نمی
کند، بلکه او را یک واقعه مسلمه قرار داده بر حماقت
واعظ تعجب میکند، یعنی مقصودش از بیان نمودن
مے خواری، فرشته نیست، و نه بنزدیک او این واقعه

چندان تعجب انگیز یک واقعہ ایست کہ قابل بیان باشد
البتہ حماقت واعظ یک امر حیرت انگیز است ، کہ بر وقوع
ہمچہ یک واقعہ بدیہی باورش نئے آید ۔

شاعر بالذات واعظ را مخاطب قرار نداده و نہ اینطور
خیال کردہ میشود ، کہ این مقصد بغرض آزار دادن و
بر انگیختن اندن واعظ گفتہ شدہ است ، بلکہ در خطاب
نمودن بہمراہ معشوق این بلاغت را بکار بردہ است ، کہ
تعریف ملک فربہی او را باین پیرائہ می نماید ، کہ ازان
ہم تنها تعریف معشوقش محسوس نمی گردد ۔ بلکہ فقط بر
حماقت واعظ اظہار حیرتش بیویدائے گردد ۔

اے کہ ہمراہ موافق بجہان مے طلبی
اینقدر باش کہ عنقا ز سفر باز آید
این یک مضمون پایمالی است و قتیکہ مقصود از
ذکر کردن کدام چیز معدوم الاثر باشد ، میگویند کہ "عنقا"
است ، مطلب اصلی شعر اینقدر است ، کہ یافتن ہمراہ
موافق و دوست صادق محال و عنقا مثال است ، و
آزا اینطور اظہار میکند تو کہ خواہش ہمراہ موافق را داری
قدری باش تا عنقائی کہ بسفر رفتہ است ، واپس بیاید ۔ یعنی

نه عتقا بر میگردد و نه دوست صادق میسر نمیشود، پهلوی بلاغت
درین بیت آنست که برای طالب همراه موافق امید دمایند شده
است، از آن ظاهر میگردد، که دوست صادق ممکن است، که یافته
شود، البته قدری انتظار بکار داده باز بر سختی آنرا محمول نموده
که آنهم ظاهر نامکن گفته نمی شود - زیرا که واپس
آمدن مسافر از سفر چندان نامکن نیست، اما
آن اثر مایوسی و ناامیدی که بعد ازین حالت طاری
میگردد، نهایت سخت و رنج ده میباشد، گویا که این
سخن را خاطر نشین میکند، که درین تلاش اگرچه امیداری
هم باشد، پس اینطور خواهد شد، که در خاتمه آن
ناکامی خواهد بود ۵

نه به اندازه بازو است کنم بهیات
ورنه با گوشه بامیم سروکاری هست

مطلب شعر این قدر است، که رسانیدن خذم را تا
به نزد معشوق خواهشمندم، ولی هیچ سامان رسانی من
موجود نیست، این مقصد را باین پیرایه ادا کرده است
که مراهم با گوشه بام کاری هست و بی چکنم که بهمان اندازه
که قوت در بازویم می باشد بر طبق آن کمندی موجود
نمیشود - تنکیر می که در لفظ "بامی" و "سروکار می" موجود

است ، یک لطافت مخصوصی را بهم می رساند -

حسن الفاظ

این یک بحث نهایت ضروریست ، لهذا ما او را
با تفصیل می نگاریم ، در کتاب العمده یک مضمون مخصوص
بنام "باب فی اللفظ و المعنی" قائم کرده است ، که مخلص
آن اینست :-

"لفظ جسم ، و مضمون آن روح است ، و ارتباط باهمی
این هر دو طوریت ، که ارتباط باهمی در بین روح و جسم
میباشد ، که اگر آن کمزور باشد ، پس این هم کمزور خواهد بود
پس اگر در معنی نقصی نباشد و در لفظ بنظر آید ، این امر
در شعر عیب پنداشته میشود ، طوریکه در جسم مثل یاست
روح موجود است ، ولی در بدتش عیب است ، همچنین
اگر لفظ خوب باشد ، اما مضمون او درست نباشد ، در آن
صورت هم شعر خراب گفته می شود و خرابی مضمون بر
الفاظ نیز اثری را می افکند ، اگر مضمون کاملاً لغو باشد
و الفاظ آن خوبست پس الفاظش نیز بکار خواهد بود
طوریکه جسم مرده در ظاهر تماماً صحیح و سالم بنظر می آید
ولی در حقیقت هیچ حیثیتی را حائز نمی باشد - هم چنین

اگر مضمون خوب باشد مگر الفاظ آن خراب باشد، باز ہم شعر
بیکار مے گردد، چرا کہ در بیج جائے روح بدون جسم یافتہ
نہ شود۔

درین بحث لفظ و مضمون اہل فن بر دو طبقہ
منقسم گردیدہ اند، گروہی لفظ را ترجیح مے دہند
و زیادہ کوشش آہنا بر حسن و خوبی الفاظ مبذول
میباشد و ہمین پیرائہ عربہاست، بعض از مردمان مضمون
را ترجیح مے دہند و پروای الفاظ را نہ کنند و این
مسکک ابن الرومی و متبنی است،

و لے زیادہ تر مذہب اہل فن این است، کہ لفظ
را بر مضمون ترجیح میدہند و میگویند، کہ مضمون را ہر
کس مے تواند، کہ پیدا کند۔ لکن کمال معیار شاعری
این است، کہ مضمون را در چنان الفاظ ادا کند، کہ
معانی آن توہتر و زووتر ذہن نشین و جاگزین گردد، و
بندش و ربط آن خوب و درست باشد۔

در حقیقت زیادہ تر مدار شاعری یا انشاپردازی بر
الفاظ است، مضامین و خیالاتی کہ در گلستان است
چندان بکر و نادر نہ باشند، لکن فصاحت الفاظ و
ترتیب و تناسب در میان آن اینطور جادو بیانی را

شعر العجم حصہ چہارم

۱۰۱

پیدا کردہ است، کہ اگر بہان الفاظ و خیالات در الفاظ
معمولی ادا گردد، تماماً اثر آن زایل خواهد شد، ساقی نامہ
ظہوری طلسم نازک خیالی و موشگافی و مضمون بندی است
مگر یک بیت سکندر نامہ چون بسیار عالی و بلند است، بر
تمام ساقی نامہ ظہوری مزید پنداشتمے شود و علت آن
ہمین است کہ در الفاظ ساقی نامہ ظہوری آن شان و
شوکت و متانت و پختگی مضمون موجود نیست، کہ جوہر
عمومی سکندر نامہ می باشد، حافظ شیرازی میفرماید ۵
گفتم این جام جهان را تو کے داد حکیم
گفت آن روز کہ این گنبد مینا مے کرد
خیالی کہ درین شعر ادا کردہ شدہ است، اگر الفاظ آن
تبدیل گردیدہ ادا کردہ شود تماماً نزاکت آن با خاک
برابر میگردد،

درین دو مصرعہ ذیل (اردو) نہ تنہا مضمون بلکہ الفاظ
مشرکند و باز ہم در میان شان فرق زمین و آسمان
نمایان است ۵

ع۔ تھا ببل خوشگو کہ چہکتا ہے چمن میں
خوشنوا ببلے بود، در چمن کہ نغمہ سرائی مے کرد۔
ع۔ ببل چہک رہا ہے ریاض رسول میں

بیل خوشنوائی میکند در ریاض رسول -

وقتیکہ حضرت امام حسینؑ بمقابل فوج یزید اتمام
حجت میفرمود، آن اسلحہ والبسہ خود را کہ از رسول اکرم
صلی اللہ علیہ وسلم بقسم میراث دریافتہ بود، بہ آہنانشان
دادہ از آہنامے پر سیدند کہ این تبرکات از کیست؟ این
واقعہ را امیر ضمیر اینطور ادا کردہ است ۵

پہچانتے ہو؟ کسکی میرے سر پہ ہے دستار

آیامی شناسید؟ کہ دستار کدام ذاتیت بر سر من

دیکھو تو عبا؟ کسکی ہے کاندھے پہ نمودار

بینید کہ عبا کے کد ام ذاتے پر دو شتم نمودار است؟

یہ کس کی زدہ؟ کس کی سپر؟ کسکی ہے تلوار

این زدہ، و این سپر، و این تیغ از کدام ذاتی است؟

میں جس پہ سوار آیا ہوں کسکا ہے؟ یہ رہوار

بر اہسی کہ من سوار آمدہ ام از کدام جناب است؟

باندھی ہے کمر جہیں یہ کس کی روار ہے

با چیزیکہ من کمر خود را بندیدہ ام بگوئید کہ چادر کیست؟

کیا فاطمہؑ زہراؑ نے ہتھیں اسکو سیا ہے

آیابی بی فاطمہؑ زہراؑ نے دست خویش نہ دوختہ است؟

عیناً ہمیں واقعہ را امیر انیس نیز ادا کردہ است ۵

یہ قباد کس کی ہے؟ بتلاؤ یہ کس کی دستار
این قباد از کدام ذات است؟ و بناید کہ این دستار کیست؟
یہ زره کس کی ہے؟ پھنے ہوں جو میں سینہ نگار
این زره از کدام جناب است؟ کہ من سینہ نگار آزا پوشیدہ ام؟
بر میں کس کا ہے؟ یہ چار آئینہ جو ہر دار
در برم این چار آئینہ جو ہر دار از کیست —
کس کار ہوا ہے؟ یہ آج میں جہر ہوں سوار
این اسپ را ہوا ری کہ من سینہ نگار امروز بر آن سوارم از کیست؟
کس کا یہ خود ہے؟ یہ تیغ دو سر کی ہے
این مغز از کیست؟ و این تیغ دوسرہ از کدام جناب است؟
کس جری کی یہ کمان ہے؟ یہ سپر کس کی ہے
این کمان از کدام دلیر؟ و این سپر از کیست —
ملاحظہ کنید، کہ در مصرعات فوق ہر دو قطعات
کاملاً در مضمون و معنی با ہم دیگر مشترکند، ولی تبدیلی
و تحریف و تقدیم و تاخیر سخن را از کجا تا بہ کجا رسانیدہ
است!

مطلب ازین تقریر آن اینست، کہ بالیتی شاعر
تنہا با الفاظ سروکاری داشتہ باشد و لحاظ و پروازی
معنی را بیچ نہاید بلکہ مقصود از آن این است، کہ اگرچہ

شعر العجم حصه چهارم

۱۰۴

مضمون بسیار بلند و عالی باشد، و لے اگر الفاظ آن مناسب نباشد، در شعر هیچ یک تاثیر را پیدا کرده نمی تواند لهذا می باید، که شاعر فکر این مسئله را بنماید، که بر طبق همان مضمونی که بخیالش موجود است، الفاظ را هم پیدا کرده می تواند؟ یا نه؟ اگر این چنین الفاظ را که از عمده تفهیم آن مطلب برآمده میتواند، موجود آورده نتواند، پس از مضامین بلند و عالی صرف نظرکنان همان مطلب خود را در مضامین معمولی و ساده ادا کرده بر همان چیزی قناعت کند، که درید قدرت و اختیار اوست و او را به پیرانه عمده و الفاظ درست ادا کرده می تواند هر کس که گفته است نهایت راست فرموده

برای پاکی لفظی شبی بروز آرد

که مرغ و ماهی باشند خفته و بیدار

یعنی شاعر برای جستجوی یک یک لفظ تمام شب را

در حال زنده سحر میکند، که مرغ و ماهی هم باستراحت

خواب می باشند، این امر بالکل ممکن است، که یک خیالی

نهایت عمده عالی و یک مضمون بسیار عمده خوب و یک

نظم نهایت عمده اعلیٰ بواسطه یک لفظ نامناسبی که در میان

آن مندرج شده باشد، کاملاً تباہ و برباد شود،

نسبت بآن شعری مشہوری کہ گفت میشود، کہ در
کلام آنها خامی مرئی و مواقع تنقید موجود است، زیادہ
تر علت آن ہمین است، کہ از نزد آنها در درستی و
متانت و وقار و بندش اشعار آنها نقصی واقع میشود
شعری متوسطین و متاخرین کہ شاہنامہاے دیگری را
قلبند کردہ اند، در مضامین و خیالات بیچ یکے از
شاہنامہ فردوسی کم نمے باشند، ولی در مقابل آن گرفتن
نام آنها سفاہت شمرده نمے شود و یگانہ سبب آن
اینست، فردوسی در الفاظی کہ خیالات خود را ادا کردہ
بالمقابل آن رتبہ الفاظ دیگران بالکل کمتر می باشد و بی
وقت معلوم نمے گردد۔

شاید کہ معترضی بگوید، کہ اثرات الفاظ نیز بواسطہ
معانی آن بوجود نمے آید، یعنی در یک لفظ ازین جہتہ
عظمت و خوبی نمے باشد، کہ در معنی آن عظمت و
حسن موجود است، مثلاً درین شعر نظامی ۵

در آن "دجلہ" خون بلند آفتاب
چو نیلوفر افگندہ "زورق" بر آب
اگرچہ بظاہر این طور معلوم میشود، کہ اگر عوض
"دجلہ" چشمہ و بجائے "زورق" کشتی آورده شود، معنا

افادہ ہمان مطلب را میکند ، ولی رتبہ شعر تنزل مے
یابد ، اگر بنظر غور بدستی دیدہ شود ، سبب آن از خصوصیت
لفظی ، بلکہ از اثر معنی است ، یعنی در معنی "وجلہ" نسبت
بہ چشمہ زیادہ تر وسعت موجود است ، زیرا کہ اطلاق چشمہ
بر آب کم و تنگ کردہ میشود و برخلاف آن "وجلہ" نام
دریای بزرگ است ، ہم چنین در حقیقت "زورق" و کشتی
نیز فرق موجود است ، بنا برین عظمتی کہ در بین "زورق" و
وجلہ ہویدا است ، بملاحظہ معنی مے باشد نہ از حیث لفظاً
این اعتراض تا بیک جائے صحیح است ، و مے اولاً
بسیاری از الفاظ این چنین اند ، کہ در معنی آہنائی ، بلکہ
در صورت و آواز آہنا یک رفعت و شانی موجود مے گردد
ضیغم و شیر معنأً بالکل یک چیزند ، لکن از حیث عظمت
الفاظ صراحتاً فرق آن ظاہر است علاوہ برین در امثال
این الفاظ حیثیت لفظی باندازہ غالب گردیدہ است کہ گویا
آن رفعت فقط از جہتہ معنی پیدا شدہ است تا ہم سماع
اینطور میداند کہ این عظمت تنها از اثرات الفاظ است
لہذا اثرات اینطور الفاظ را نیز بطرف الفاظ منسوب
باید کرد۔

انواع الفاظ و

اثرات مختلف آن

بعد از ثبوت این امر که مدار شاعرے زیاده بر الفاظ است ، بر ما لازم آمد که قدری به بیان این مطلب هم بپردازیم ، که انواع الفاظ چیست ؟ و هر نوع آن دارای کدام اثر مخصوصی میباشد ؟ و کدامین الفاظ در کدام موقع بکار می افتد -

اقسام الفاظ متعددند ، بعضاً نازک و لطیف و شسته و صاف و شیرین ، و بعضاً پر شوکت و متین و بلند می باشند ، قسم اول برائے ادا کردن مضامین عشق و محبت موزون است ، زیرا که عشق و محبت چون از جمله جذبات لطیف انسانی میباشد ، لهذا برائے ادا کردن آن نیز بالیستی که هم چنان الفاظ بکار برده شود ، و از همین جا است ، که نسبت به متقدمین غزلیات متأخرین خوب و شیرین بنظر می افتد ، چرا که تا بدو مرتقدمین تمدن عسکرانه باقی بود ، لهذا اثرات آن در همه چیزها یافته میشود ، تا اینکه الفاظ آنها هم بلند و متین و پر زور می بود - فردوسی بعد از شاهنامه

خویش قصه "یوسف زلیخا" را تحریر کرده و لے انداز و
پیرایه آن چنین بنظر می رسد

بدادی جوانی که سر بسته بود	بگفتی حدیثی که بگسسته بود
به بیهوده گوئی نسب ساختی	سخنهای ناخوش در انداختی
زهر گونه گفتی سخنهای سست	سرانجامش این گفتی ای نیکیخت
که گراز مانی مرا آزمائے	که دارو و لیم پای دانش بجائے
کنون دلبر گفت من کار کن	دلت را بدین مهربان یار کن

بلند تر ازین دیگر فرصت برای اظهار رقت و درد
و سوز و گداز کی میسر می گردد حالانکه فردوسی فقط
همان خیالات را ادا کرده است، که عاشق با معشوق
خویش می نماید، ولی الفاظ و طرز ادای آن طورے
است، که به قسم رجز خوانی میدان حرب پنداشته میشود،
نظامی بھر مقامیکه امثال ابن مضامین را ادا کرده
بچنان لب و لجه آزا ایراد نموده که دل سنگ را
موم می سازد -

سعدی که بانی غزل شمرده میشود، سبب آن همین
است، که وی در غزل الفاظ رقیق، نازک، پرورد و
شیرین را استعمال میکند، با این همه چون در بعض
مواقع که همان الفاظ عتیقه و کلمات سخت و گرفته

در شعرش می آید ، خصوصیت اصلیہ او را زایل میگرداند
مثلاً

تو میروی و خبرنداری تا داند رعبت قلوب البصار

این قاعدہ خلاف بگذار تا دین خوی "معاندت" را مکن

گر برانی نرود ، و برود باز آید ، تا گیر است گس "و کہ" حلوائی را
نکتہ چینی ہائے را کہ علامہ شبلی بر کلام مبتنی کردہ
در میان آن یکے اینست ، کہ وی در غزل و تشبیب این
طور الفاظ را ذکر مے کند ، کہ برائے خیالات عاشقانہ
موزون نیست ۔ نسبت بہ متاخرین یعنی کلیم و صائب
و غیرہ تسلیم کردہ شدہ است ، کہ آنها قصاید را خوب
نوشته نمی توانند و سبب آن بہین است ، کہ در زمان
اوشان در تمدن و معاشرت نہایت نزاکت پرستی بوجہ
آمدہ جذبات عشقیہ کسب عمومیت نمودہ اثر آن بر
زبان نیز افتادہ بود ، یعنی زبان و محاورات آن زمان
بسیار لطیف و نازک شدہ بود ، کہ فقط برائے غزل
گوئی موزون پنداشتہ میشد ، لکن برائے شان و شوکت
و غلغلہ افگنی قصائد چندان مناسبست را بہم مے رسانید ،

عرفی در یک قصیدہ خویش کہ عیش و عشرت عید
را بیان مے کند، پیرایہ و انداز آن قرار آتی است -
۵ صبح عید کہ در تکیہ گاہ ناز و نعیم
گدا کلاہ نہد کج نہاد و شاوہیم
کلیتم در تہید یک قصیدہ خویش کہ بیئت و وضعیت
عیش انگیزی بند را در آن بیان کردہ مطلعش چنین
است : ۵

اسیر کشور بند مرکہ از وفور سرور
گدا بدست گرفتہ است کاسہ طنبور
فرقیکہ در بین این اشعار مشہود است، ازین جہتہ
مے باشد کہ تا بہ وقت عرفی خیالات عیش و عشرت
و اثرات آن چندان کسب عمومیت نکرده بود، نظری
نیشاپوری کہ از شعرای عہد اکبر است، در طبیعتش
مذاق غزل گوئی افزون، و در طرز بیانش بیشتر کلمات
ملاحظت آمیز و نزاکت خیز در آمدہ بود، لہذا در قصایدش
چندان زور و قوتی نیست، اما تشبیب آن علانیہ معلوم
میکرود - تشبیب آن مضامین عشقیہ را میگویند، کہ
در ابتدائی قصائد گفتہ میشوند، اگرچہ تشبیب ہم
غزل مے باشد، و لے نکتہ دانان این فن ہموارہ

ملاحظه این امر را می نمایند، که چون آن جزو قصیده
است، ازین سبب باید، که زبان آن با زبان غزل
موافقت و مناسبتی را بهم نرساند، بنابراین تشبیهی را
که عرفی نگاشته است، باین پیرایه می باشد
منم آن سیر ز جهان گشته که بایتخ و کفن
در نشیب شکن زلف پریشان رفتم

علاوه بر قصیده در مثنوی نیز همین طور زبان پسندیده
است و از همین است، که شعرائی متأخرین مثنوی
خوبی را نوشته نمی توانند، زیرا که زبان آنها کاملاً
زبان غزل ساخته شده است، لهذا هر چیزی را که
میگویند، صورت غزل را اختیار می کند، البته مثنویهای
عشقیه از آن مستثنی است، یعنی در آن می بایست
که همان زبان غزل را استعمال کنند، سوز و گداز
نلدن و نوعی چون بصورت مثنویهای عشقیه است
لذا در آن مورد همان زبان موزون است، ولی فیضی
در آن موقع نیز همین نکته را ملحوظ نظر کرده، که در
تحریر مفاخر خویش زبان خود را تبدیل داده است، تا
شان و شوکت قصیده در آن وارو گردد، اینک ملاحظه
فرمائید: ۵

امروز نه شاعرم حکیمم	داننده حادث و قدیمم
بانگ قلمم درین شب تار	صد معنی خفته کرده بیدار
رو به منشان بمن چه دارند	پیشانی شیر را چه خارند
آهانکه بمن نظر فکندند	در معرکه ام سپهر فکندند

تمام این بحث از حیثیت انفرادی الفاظ بود، ولی
مقدم تر ازین بایستی، که رعایت تعلقات و تناسبات
باهمی الفاظ کرده شود، این امر ممکن است، که در یک
شعر هر قدر الفاظیکه اندراج یافته باشد، اگر هر کدام آن
علیحده علیحده ملاحظه شوند، تماماً فی حد ذاته موزون و
فیض بنظر خواهند آمد، اما از حیث ترکیبی و اجتماعی در
بین آن عدم موزونیت و ناهمواری مشهود خواهند شد
لذا از حد ضرور است، آن الفاظی که با همدیگر در کدام
شعر و کلامی مندرج شوند، بایستی که در بین آنها این
طور یک توافق و تناسب و موزونیت و هم آوازی
موجود باشد، که تماماً جمع گردیده صورت حروف یک
لفظ یا اعضائے یک جسم را تشکیل نمایند، از ملاحظه
همین مراعات است، که در شعر آن کیفیت بوجود می
آید، که آنرا در عربی "انسجام" می نامند، که تعریف آن
در عرف و زبان ما سلاست و صفائی و روانی شعر است

و ہمین چیز است، کہ بر آن خواجہ حافظ ناز و افتخار کرده
نسبت بیک حریف خویش می گوید، کہ فلان "صنعتگر
است اما شعر روان ندارد"۔

بواسطہ ہمین وصف در شعر موسیقیت پیدا میشود و
سرحد شاعری و موسیقی را با ہمدیگر اتصال می دهد۔

مصرعہ نختین این شعر "حزین" را :
چون سرکنم حدیث لب لعل یار را
گرد از نہاد چشمہ حیوان بر آورم
خان آرزو قرار آتی اصلاح کرده است۔ ع
چون سرکنم حدیثی از ان خط پشت لب

ہر قدر الفاظیکہ در مصرعہ "خان آرزو" است، یعنی
حدیث، خط، پشت لب تماماً فی حد ذاتہ فصیح میباشند
و لے از مجموع شدن آن این حالت بہ وجود آمدہ است
کہ در وقت خواندن آن مذاق سلیم بر ہر لفظش خود
را از لغزش محافظہ میکند، برخلاف آن شعر حزین ماند
سلسلہ جواہر یکسان و نہایت عالیشان بنظر مذاق سلیم
جلوہ کنان می آید۔

اثر الفاظ بہ ملاحظہ معانی آن

بحثی کہ تا بہ این جا مذکور شد ، زیادہ تر ، بملاحظہ
حیثیت لفظی بود ، کہ آواز و صوت و لہجہ است . لکن
مدار اصلی شاعری بر حالت معنوی الفاظ است . یعنی بلحاظ
معنی چہ اثر در الفاظ تولید مے گردد . و ازین حیث
چگونہ در وی اختلاف مراتب دیدہ میشود ، در ہر یکے از
السنہ اینطور الفاظ مترادف موجود مے باشد ، کہ ہر
واحد آن بر یک معنی دلالت میکند ، ولے اگر بنظر
غور دیدہ شود ، در میان ہمین الفاظ نیز فرقی موجود
مے باشد ، یعنی در مفہوم ہر لفظ و در معنی آن
این چنین یک خصوصیتی دیدہ می شود ، کہ در دیگرش
یافت نمی شود ، مثلاً خدا را در فارسی پروردگار ، دادار
دادور ، ایزد ، آفریدگار میگویند ، و ظاہراً معنی تمام آن
یکی است ، اما در واقع در ہر لفظ برائے یک مطلب
مخصوصی موضوع و پنهان یک اثر علیحدہ در آن موجود مے
باشد ، کہ فقط برائے ہمان لفظ مخصوص کردہ شدہ
است ، لہذا نکتہ دانی شاعر این است ، کہ ہر مضمونی را
کہ ادا نمودن می خواہد ، مخصوصاً ازین بین ہمان لفظی

را استعمال نماید، که همان لفظ در آن محل موزون و موثر باشد، ورنه در شعرش اثر مطلوب به وجود نخواهد آمد، این یک نقطه دقیقی است و بجز ازینکه در امثال مخصوصی بر یک یک لفظ آن بحثی بعمل نیاید و بدستی فہامینہ نشود، بخوبی بفہم نئے در آید۔
فیضی مے گوید :۔

بانگ قلم درین شب تار بس معنی خفته کرد بیدار
مطلب اصلی شعر این قدر است، کہ من در شاعری
بسیار مضامین بکروجدیدی را پیدا کرده ام این مقصد
را در پیرائیہ استعارہ اینطور ادا کرده کہ صریح قلم
من بسیاری از مضامین خفته را بیدار نموده است
اکنون بر یک یک لفظ آن خیال فرمایید :۔

(بانگ)، مخصوصاً آن آوازی را گویند، کہ در آن
فخامت و بلندے موجود باشد، کہ برائے بیدار نمودن
موزون است، بانگ و آواز و صریر ہم معنی است
ازین جہتہ عوض بانگ قلم آواز قلم و صریر قلم نیز
گفتہ مے شود، و لے در ہچمہ موقع فقط بانگ موزون
است !

(قلم) را در فارسی خامہ و کلک نیز مے نامند، مگر

آن فحامت و زبے کہ در لفظ قلم موجود است، در دیگر
الفاظ نمی باشد، از اتصال میم متکلم بآن بیشتر در
فحامت آن افزوو و ترکیب بانگ و قلم زیاده تر این
لفظ را پر وزن گردانیده است -

ذنار، را تیره و تاریک نیز می خوانند، اما در این
مصرعه بملاحظه حسن، صورت فقط همین لفظ موزون معلوم
می گردد -

بکذا هم معنی (بس) بسیار الفاظند، مثلاً بسیار
لحنته، خیل و غیره لکن آن توسیع و کثرت که در لفظ
"بس" میباشد، در الفاظ دیگر دیده نمی شود، بعد
از غور نمودن بر تمام این الفاظ این نکته حل خواهد شد
آن اثری که درین شعر است، ازین سبب می باشد
که برائے اظهار خصوصیت هائے جداگانه آن الفاظی که
در کارند و بدون ازان آن خصوصیت ادا نمیکرد، تمام
آزاد شاعر جمع داشته است و بهمراه آن در اصلیت
خود مضمون و در طرز ادای آن جدت و ندرت را
بوجود آورده است،

خیالات از بس بزرگ و جذبات تماماً تابع الفاظ
می باشد، فقط یک لفظ می تواند، که یک خیال

بیار بزرگ و یا یک جذبۀ از حد بلندی را مجسم نموده
نمایاند :-

یک مصور اعلیٰ توسط یک مرقع خویش آن مناظره
غیظ و غضب و قهر و شان و عظمت را که نشان می دهد
شاعر فقط به واسطه ایراد یک لفظ همان اثر را پیدا کرده
می تواند ، مثلاً فردوسی در مقامیکه داستان رستم و
سهراب را آغاز کرده می نویسد : ۵

کنون جگ سهراب ورستم شنو

و گریا شنیدستی این هم شنو

درین شعر مقصد از اظهار این مطلب بوده ، که واقعه
سهراب و رستم نسبت دیگر وقایع گذشته زیاده تر مؤثر
و بسیار عجیب و پرورد و عبرتناک است ، شاعر فقط
از لفظ " این هم " آن خیالی را که ادا کرده نه تنها تمام
این سخنها را شامل است بلکه نسبت بسابق بیشتر
آهمیت و زیاده واقعه را اخبار می کند ، و از فواید
بیان خود بسامعین می فهماند ، که در اثنا تذکر
این واقعه علاوه بر سابق دیگر تاثیرات مهم نیز موجود
است -

و قتیکه سکندر نزو دارا در حالت نزع رفت دارا

بوی میگوید: ۵

زمین را منم تاج تارک نشین در محبتان مرا تا بجند زمین
 مصرعه دو مین این بیت آن اثری را تولید کرده
 است، که یک لشکر جرار آنرا به وجود آورده نمی تواند
 بسیاری از الفاظ این چنین اند، که معنی آن اگرچه
 مفرد است، مگر در آن حیثیت های مختلفه می باشد و
 بدین ملاحظه گویا آن لفظ مجموعه خیالات متعدد است، لهذا
 اگر بعضی آن دیگر الفاظ مترادف با و استعمال کرده شود
 پس اثر وسعت مضمون کم میگردد. مثلاً کعبه را حرم نیز
 میگویند، مگر لفظ کعبه فقط مفهوم یک عمارت مخصوص
 است، برخلاف آن در لفظ حرم مفهومات متعددی شاملند
 (۱) عمارت مخصوص (۲) این خیال که آن محل محترم است
 (۳) این خیال که در آن منطقه قتل و قصاص ناجائز
 است، این خیالات بنا برین بدین می آید، که معنی لغوی
 حرم، همین است و از همین مناسبت نام آن عمارت حرم
 گذاشته شده است، اکنون اگرچه این لفظ عام گردیده
 است، تا هم بر تو معنی لغوی آن هنوز در آن موجود است
 بنا برین لفظ حرم آن اثراتی را که در مواقع لازم تولید
 می کند، از لفظ کعبه آن مقصد حاصل نمیشود،

خاندان نبوت را نیز حرم می نامند، زیرا که حرمت و
خصوصیت آن دودمان معظم نیز ملحوظ است. بعد از
مشاهده نمودن این سخنها معلوم خواهد شد، که در شعر
آتی لفظ حرم چه اثر را تولید می کند، و اگر این لفظ
بدل کرده شود، پس از درجه شعر چه باقی خواهد ماند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
آن ناکسان که دست بر اهل حرم زنند
این شعر در شان اهل حرم و اشاره بطرف آن موقعی
است، که قوج یزید در خیمه هائی اهل بیت داخل شده
البسه و زیورات آنها را بتاراج بردند.

انتخاب الفاظ فصیح و مانوس

برائے شاعر از حد ضرور است، که جستجوی و کوشش
باوردن الفاظ فصیح بنماید، تا هیچ یک لفظی برخلاف
فصاحت در شعرش داخل نشود، تعریف فصاحت را
اگرچه اهل فن بصورت منطقی بذریعہ جنس و فصل نموده
اند، ولی واقعاً این است، که معیار فصاحت فقط
ذوق و وجدان صحیح می باشد، ممکن است، که در
یک لفظ هیچیک از تنافر حروف و ندرت استعمال و

شعر الحجم حصه چهارم

۱۲۰

مخالفت قیاس موجود نباشد، و بهمه آن فصیح هم پذیرفته نشود، و این هم امکان پذیر است، که یک لفظ کاملاً نادر الاستعمال باشد و باز هم فصیح شمرده شود، مثلاً الفاظ آن زبانی را که ما هرگز استعمالش را نه نموده باشیم بلکه در گوشتی ما هم آوازش نرسیده است، بجزو یک ما چند کلمات آنرا می شنویم، در بین آن برخی بمذاق ما فصیح و بعضی نامانوس و مکروه معلوم میشود، حالانکه به ندرت استعمال هر دو برابر است.

مخصوصاً یک نکته در اینجا قابل لحاظ است، که اکثریه الفاظ اینطور می باشند، که در آن ثقل دیده می شود مگر در دوره اولیه که احساسات مردم نازک نشده بود ثقالت آنرا محسوس نمیکردند، بلکه کثرت استعمال زیاده تر ثقل او را کمتر می نمود، اما بالاخر وقتی که احساسات نازک میشود، پس آن لفظ ظاهراً گرانی و ثقالت خود را نشان داده رفته رفته متروک میگردد، لکن شاعر نکته دان و لطیف المذاق پیشتر از فتوی عمومی این طور الفاظ را ترک می کند و گذاشتن شاعر مر این الفاظ را گویا اعلان متروکیت آنست و همین شعرا هستند که شاعری آنها آئین و قانون یک زبان شمرده میشود، مثال آن در

اردو شیخ "امام بخش ناسخ" است، که بسا الفاظ بد مزه و ناگوار را مثل "اے ہے" "جائے ہے" "کھوئے ہے" یا جمع الفاظ اردو را به ترکیب فارسی مثل "غوبان" و غیره و غیره الفاظ را که در زمانه ناسخ عموماً مروج بودند و تمام شعرائے دہلی و لکھنؤ آنرا استعمال و در اشعار خود درج میکردند، اما مذاق ناسخ آن حالتی را که چندین سال بعد بوقوع می پیوست، پیش از همه اندازہ کرده ترک نمود، که بالآخر دیگران نیز متروکیت آن مجبور شدند معلوم نیست، که خواجہ حافظ احساسات چند صد سال آئندہ را اندازہ کرده که تا به امروز یک لفظ ہم از زبان او متروک نہ گردیدہ است۔

مقصد این است، بہمان طوریکہ شاعر در جستجوی مضامین مصروف می باشد، می باید، کہ ہموارہ در تلاش و پالیدن و توازن و توافق آن نیز بہمان قسم مصروف باشد، و آنرا بکمال غور و خوض ملاحظہ کند کہ در کدام یک از الفاظ اینطور معایب موجود است، کہ آن مخفی و یا دور از نگاہ و یا ناگوار میباشند، و در ازمنہ آتیہ این معایب بہ ہمگنان محسوس می گردد این سخن نیز قابل تذکار است، کہ اگرچہ بعضی از

الفاظ فی نفسہ ثقیل میباشند ، ولی تناسب و تجمع الفاظ
گرد و پیش آن ثقلات اورا محو و یا کم مے کند ، ازین
جہتہ مے بایست کہ شاعر بحالت مجموعی نیز نظر خود را
مہذول وارو ، اگر بملاحظہ معنی در کدام موقعی برایش
استعمال نمودن آن بصورت مجبوری واقع گردد ، پس
باید کوشید کہ برای او در ہچہ یک موضعی جائے تخلیہ
شود ، کہ این عیب ثقلات او را الفاظ ماقبل و مابعد آن
آن زایل نماید -

سادگی اداہ

معنی سادگی اداہ این است ، کہ آن مضمونی کہ در
شعر اداہ کردہ شدہ است ، بے تکلفانہ بفہم و آید ، و
این مطلب از اسباب ذیل میسر مے گردد :-
(۱) طوریکہ در فوق مذکور گردید ، در اجزائے
جملات همان ترتیب را باید ، قائم داشت ، کہ عموماً در
حالت اصلی آن مے باشد و بواسطہ ضرورت وزن و
مجرد قافیہ باید ، کہ اجزائی کلام زیادہ تر از مقامات
مقررہ خود بے محل واقع نشود ،
(۲) ہر قدریکہ اجزائی مضمون باشد ، مے بایست

کسیچ یک جزو آن باقی نماند، که بواسطه آن اینطور معلوم
شود، که در بین آن چنان خلوی باقی مانده است، طوریکه
از میان زینہ یک پتہ آن جدا کرده شود، مثلاً این
شعر انوری : ۵

تا کف پای تو را نقش نہ بستند

اسباب تب و لرزہ ندادند قسم را

فہمیدن این شعر بر ذہن نشین شدن امور ذیل موقوف است
(۱)، از قسم خوردن بدروع تب لرزہ عاید میگردد (۲)
مردم بجا کپائے مدوح قسم مے خورند، مطلب شعر
آنست، آن تاثیریکہ در قسم نہادہ شدہ است، کہ ہر
شخصیکہ بدروع قسم کند، بروی تب لرزہ عاید میگردد
از زمانی است، کہ نقش کف پای مدوح بر زمین افتادہ
است، اکنون ہم اگر کس قسم خاکپائے مدوح را بدروع
بخورد، حتماً بروی تب لرزہ عاید میشود، و الا قبل ازین
از قسم خوردن ناحق با حدسے ضرر عائد نمی گشت -
درین مضمون این جزو ش کہ از خوردن قسم ناحق
تب لرزہ عاید میشود، مذکور نیست، و نہ این سخن چندان
شرقی دارد، کہ از مذکور شدن لفظ تب خیال آن بدماغ
عاید مے گردد -

در اکثری از اشعار که تعقید و پیچیدگی باقی می ماند
علت آن همین است، که شاعر کدام حصه ضروریه مضمون
را میگذارد و بدون از آن در مطلب ابهام واقع میگردد
بهمراه آن این امر را نیز ملحوظ باید داشت، که در
اکثری از مواقع گذشتن بعضی حصص مضمون یک لطف
مقصودی را بوجود می آورد و این در موقعی است، که
ذهن سامعین خود بخود بطرف این جزو منتقل شده
تواند - مثلاً درین شعر -

سخت شرمائی ہیں اتنا نہ سمجھتا تھا میں

نهایت شرمید، اینقدر نہ ہمیدم من

چھیڑنا تھا تو کوئی شکوہ ہے جا کر تانا

اگر مقصد از آزار دادن او بود، پس کدام شکوہ بجا میگویم

مطلب شعر این است، که من معشوق را سادہ لوح

پنداشته بنای آزار دادن او را نذاوم و شکایتها سنے

راست و درستی از وی نمودم که شاید وی از آن رنجیده

و یا شرمندہ نخواهد شد، ولی وی پنی بہ مطلب برده

نهایت شرمندہ شد، تاسف دارم که چون مقصد من محض

آزار دادن او بود، پس بایستی که از وی شکایات

و رورخ و سانگی می نمودم، تا وی شرمندہ ہم نمے شد و

لطف آزار دادن و مزاح نمودن نیز قائم می ماند، دین
شعر این حصه که "من" او را آزار دادم و شکایاتی راستی
از او نمودم گذاشته شده است، و لے مضمون موجود
مطلب آن حصه متروکه را تکمیل می کند -

این یک شیوه مخصوص و پهلوی نازک شاعری است
و طرز خاص تحریر اشعار مرزا غالب بهین می باشد -

(۳) بایستی که استعارات و تشبیهات دور از فهم نباشد
و تفصیل آن در بحث استعاره و تشبیه خواهد آمد -

(۴) در اکثری از اشعار حواله مسائل قصه طلب موجود
می باشد و اکثریه بنیاد مضامین شاعرانه بر آن بوده آنرا
تلمیحات میگویند، باید که این تلمیحات این طور نباشند، که
کسی به مطلب آن نرسد - بیشتر اشعار خاقانی بر همین
قسم تلمیحات غیر متعارف مبنی میباشد و از همین سبب
است، که اکثریه اشعار او بفهم مردم نمی در آید - مثلاً -

پرویز و ترج زر { کسری و تره زرین
زرین تره کو بر خوان { روگم تَرَکُوا بر خوان

ممکن است که ترج زر پرویز مردم معلوم باشد، ولی
تره زرین کسری کدام کس فهمیده می تواند، و بسوی
کَم تَرَکُوا بجز از کدام حافظ جیدی که بهمه آن عالم هم

باشد، خیال کدام شخص منتقل شدہ ہے تو اند
 (۵) در سادگی ادا این قی نیز شامل است، کہ
 لحاظ گفت و گوی روزمرہ و کلمات مردجہ نیز کردہ شود
 چون کلمات روزمرہ بر السنہ عموم جریان دارد، لہذا
 بمجرد ادا کردن یک لفظ فوراً تمام جملہ در ذہن ہے
 آید و بطفیل آن یک مضمون نہایت مشکل آسان میگردد
 کمال اصلی شعرائے نامور ہمین است، کہ خیالات اعلیٰ
 خود بار بار در گفت و شنید روزمرہ اینطور ادا می کنند
 کہ گویا یک سخن معمولی را میگویند، مثلاً در نزد حضرات
 صوفیہ بعض مراحل سلوک مانند، رضا، ترک خودی و
 توکل سخت دشوارند، داغ ہمین مطلب را بچہ سادگی
 در کلام غزلش ادا می کند :-

راہرو راہِ محبت کا خدا حافظ ہے

(ت) نگہبانِ راہرو راہِ محبت خداوند است :-

اس میں دو چار بہت سخت مقام آتے ہیں

(ت) درین راہ دو یا چہار مقامات سخت است :-

درین محل ممکن است، معترضی بگوید، کہ سادگی

یک چیز عمومی شدہ نمی تواند، زیرا بفہم عوام خیالات
 معمولی نیز عشیر الفہم است و بمذاق خواص مضامین شکل

نیز باسانی ہمیدہ میشود، ولے این خیال صحیح نیست
سادگی آن است، کہ عوام و خواص ہر دو بے تکلف آزا
ہمیدہ بتوانند و فرقی این خواهد بود، کہ عوام مطلب
ظاہری و سرسری آزا ہمیدہ مے توانند، اما در نظر
خواص نکات و لطائف و دقائق آن نیز مے رسد و
بر آنا اثر شعر نسبت بعوام بیشتر خواهد افتاد، مثلاً
این شعر:

ما در پیالہ عکس رخ یار دیدہ ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

مطلب این شعر را ہر خاص و عام ہمیدہ مے تواند
البتہ درین ضمن آن مسئلہ تصوف کہ بیان کردہ شدہ است
آزا مخصوصاً صاحبان حال ہمیدہ می توانند -

خوبی بزرگ شاعری جدت ادا است، و در جدت
ادا خواہ مخواہ سخن قدری از پیرایہ معمولی آن تبدیل
شدہ از راہ اصلیبہ آن قدری دور ادا کردہ میشود، لہذا
درین موقع اشکالات سختی برائے شاعر عاید مے گردد
زیرا کہ قائم داشتن سادگی ادا بہرہ جدت گویا مرادف
اجتماع نفیضین است، لکن در واقع موقع کمال
شاعری ہمین مے باشد، و صورت آن این است، کہ

ما سواي جدت ادا ديگر سخنهای سادگی تماماً موجود باشند
یعنی الفاظ سهل و تشبیهاتش قریب الفهم و محاورات
روزمره در آن مندرج باشد، و در ترکیبش پیچیدگی
بنظر نیفتد، بهمرای این ملاحظات در جدت ادا از اعتدال
تجاوز کرده شود، درین صورت بواسطه جدت و سادگی
قدری فرق واقع خواهد شد، اما دیگر خوبی های او
تلافی آنرا خواهد کرد -

ترکیب اجزای جمله

ترکیب اجزای جملات یک جزو ضروری شعر است
در هر زبان یک ترتیب مخصوصی برای تقدیم و تاخیر
الفاظ مقرر است، که ازان تجاوز نمودن جائز نیست
بهنگامیکه بر طبق همان ترتیب آن اجزاء در کلام بیاید
مضمونش بلا تکلف بفهم می رسد، و قتیکه این اجزاء
از مقام اصل خویش تجاوز میکند، در مطلب پیچیدگی
پیدا میشود و بهمان اندازه که این تبدلات افزونی می
کند - همان قدر در کلام پیچیدگی را تولید میکند، اما
در شعر حسب ضرورت وزن و بحر و قافیه ترتیب
اصلی کلام کاملاً قائم نمی تواند ماند بهمرای این شاعر

رامی باید کہ کوشش کرده تا جائیکہ ممکن باشد تمام
اجزای و پرزہای آنرا در جایہائے آن قائم بگذارد ، و
حتی الامکان روا دار نشود کہ اجزای کلام از مقام لازمہ
خویش دور شود ، ہر قدریکہ این وصف در کلام افزون
باشد بہمان اندازہ در شعرش روانی و سلامت بنظر خواہد
آمد ، بواسطہ وجود ہمین وصف کلام سعدی از کلام تمام
شعرا امتیاز مخصوصی را حائز است ، و اکثر در اشعار
سعدی اینطور دیدہ می شود ، کہ اگر کسی خواستہ باشد ، کہ
آنرا نثر کند نمی تواند . زیرا کہ ترتیب اجزای جملہ ہائے
کلام او بہمان ترتیب را شامل است ، کہ در نثر می باشد
و اینطور با اشعارش موجود است ، کہ در بین نظم و نثر
آن فرقہ خفیف مشہود است . مثلاً ۵

خط سبز و لب لعلت بچہ ماندہ دانی (من گویم کہ بسر چشمہ حیوان ماند
چکند کشتہ عشقت کہ نگوید غم دل) تو پندار کہ خون ریزی پنهان ماند

ہی تماشا گاہ عالم روئے تو سمہ تو کجا بہر تماشا می روی

بسیار خلاف وعدہ کردی
آخر بغلط یکے وفا کن

شوالجہم حصہ چہارم

۱۳۰

برخیز و در سرائے بر بند بشین و قبای بستہ کن و

واقعیّت

یک مسئلہ معرکہ الآرا و مغالطہ انگیز فن شاعری
واقعیّت کلام است ، فریقی خیال میکنند کہ شرط ضروری
شعر واقعیّت است ، و جماعتی ادعا دارند ، کہ از جملہ
محاسن شعری مبالغہ نیز شمرده می شود ، بدیہی است
کہ واقعیّت و مبالغہ دو چیز متناقض است ، این از
مدتے زیر بحث مانده فیصلہ نگردیده است ، ہر فریق
تنہا دلیل خود را تقدیم کنان استدلال جانب مخالف خود
را بصورت مبہم و پیچیدہ ازالہ میدہند۔ لہذا ضرور
است ، کہ استدلال طرفین بہمان اصلیت و قوت آن وینجا
بیان گردیدہ انصافاً فیصلہ کردہ شود و بہرہ آن این
سخن نیز فہایتیدہ شود ، آن فریقی کہ بر غلطی باسند
اسباب پیدا شدن این غلطی شان چہ بودہ است ،
طرفداران مبالغہ میگویند ، کہ آئمہ فن صراحتہً دعوہ
و مبالغہ را زیور شاعری قرار دادہ اند ، از "تالغہ ذبیانی"
مردم پرسیدند :-

من اشعر الناس ؟ کیست شاعر ترین مردمان ؟

گفت : من استجید کذبہ :- کسیکه دروغش پسندیده باشد
نظامی میگوید : ۵

در شعر پیش دروغ او : چون کذب اوست آن او
در کلام شعرائے بزرگ نامور که شاعری آنها نزد عموم
مسلم است ، تماماً مبالغه و غلو موجود است ، علی الاکثر
همان اشعار از جمله کارنامهای شاعری پنداشته میشوند
که در آن دروغ و اغواق موجود باشد ، مثلاً این اشعار
فردوسی : ۵

فردشد باماهی و برشد براه : بن نیزه و قبه بارگاه

ز بس گوید آن که بر شد بدشت زمین شمش شد و آسمان گشت

یکی خیمه داشت افراسیاب ز مشرق بمغرب پییده طاب
ازین امر انکار شده نمیتواند ، که برخی از آنکه فنی شعر
، دروغ و مبالغه را از جمله محاسن شاعری قرار داده اند
اما بیشتر از دشمنان برخلاف آن می باسند ، چنانچه همان
بن ثابت میگوید : ۵

اعظم ترین اشعاری که تو آنرا گفته باشی : { ان اشعر بیت انت قائله
شعر نیست که در موقع خواندن مردم بگویند که راست } بیت یقال اذ انشدته صدقاً

ابن رشيق در كتاب عمده خویش در موافقت آن
بياری از اقوال آئمہ را نقل کرده است - شعرايکه نکتہ
شناس بلاغت اند بواسطہ قوۃ طبيعت خویش مبالغہ گوئی مے
نمایند، پس ہمراہ آن اینچنین شرط را ایزاد میکنند، کہ
بسبب آن مبالغہ باقی نماند، مثلاً بحر تخی در مدح متوکل
یک قصیدہ نہایت پر زورے را نوشته کہ در آن ذکر
رفتن متوکل را بہ نماز عید نموده است، یک شعر مشہور
این قصیدہ این است :-

فلوان مشتاقاً تکلف فوق ما

فی وسعہ میمشی الیث المنبر

یعنی اگر کسی زیادہ تر از امکان خویش کاری کردہ
مے توانست پس ای ممدوح منبر بطرف تو پیش شدہ
می آمد، چونکہ حرکت منبر یک امر محال بودہ، لهذا شاعر
این قصیدہ را ایزاد کردہ کہ اگر اینطور ممکن مے بود
پس منبر باستقبال تو مے آمد -

درین موقع یک نکتہ مخصوصہ را پیش نظر

باید نہاد کہ شاعری و انشا پردازی قدم بہ قدم ہمراہ
تہذیب رفتار دارد، یعنی قسمیکہ تمدن می باشد، بہمان
نہج شاعری نیز ملاحظہ می شود، یعنی در زمانہ ابتدائی

ترقی اقوام، شاعری نیز ساده و بے تکلف می باشد، و قتیکه
زمانه ترقی میکند و تمام جذبات شریفانه مشتعل گردیده گویا
در شاعری نیز قوه و جوش پیدای گردد، و لے تا این
فرصت هم از راستی و صداقت دور نمی شود، زیرا این
همان زمانه می باشد، که سراسر یک قوم همه تن عمل
می باشند، پس ازین که نوبت عیش و ناز و لغت
میرسد، در هر سخن تکلف و ساخت و ترتیبات جدید
روی کار می آید، در عین همین زمان در مراتب شاعری
مبالغه گوئی و اغراق آفرینی نیز تولید میگردد، از نتیجه
همین است، که در کلام قدماى اولین مبالغه دیده نمی
شود و در هنگامیکه دوره بمبالغه آغاز میگردد، هوای
عیش پرستی و ناز و تنعم می وزد و مقارن آن مبالغه و
اغراق شاعرانه هم مشهود می شود -

غرض ازین تقریر آنست که از کلام آن شعرائیکه بر
غلبه مبالغه استدلال گرفته میشود نسبت بآن این امر
را مشاهده باید کرد، که آن شعر در کدام زمانه گفته
شده است، اگر از جمله اشعار متاخرین است، باید
فهمید، که آن مبالغه بواسطه خرابی تمدن بوده که
اثرات آن بر مذاق نیز اثر افکنده است، که مردم

مبالغات رائے پسندیدہ ، لہذا نہ شاعر قابلِ سداست
و نہ مذاق پسند کنندگانِش بر خوبیِ این استدلال شدہ
مے تواند ، بلکہ اس را باید فہمید ، کہ خرابیِ تدنِ مذاق
شاعر و مستمع را یکجا خراب کردہ است ۔

کسانیکہ کذب و مبالغہ را زیورِ شعر قرار دادہ اند
بہبب غلطیِ آنہا این است کہ در کذب و مبالغہ ضرورت
استقامتِ تخیل مے افتد مثلاً اگر نسبتِ باہمی گفتہ شود ، کہ
در یک دقیقہ صد لک کردہ راہ راستے میکند ، پس
این شعر بالکل بے مزہ و مہل خواہد بود ، لہذا وقتیکہ شاعر
اینقسم مبالغہ سرائی را خواہشمند باشد ، حتماً از تخیلِ کار
میگیرد ، مثلاً شاعر مےگوید ۵

رو برو سے اگر آئینہ کے اس گلگون کو
پھینک دے لیکے کبھی مشرق سے غیبِ تناک
اتنے عرصہ میں پھر آئے تو اُسے باور کر
عکس بھی آئینہ سے ہونے نہ پائے منفک

ماحصلِ اینکہ اگر از مقابلِ آئینہ آن گلگون را
بمسافہ کہ بعد آن از مشرق تا غیب باشد بیفکند و ازین
قدر عرصہ دور در حالتِ واپس بیاید ، کہ عکس او نیز از
آئینہ جدا نشدہ باشد ، مے باید ، کہ ہرین مسئلہ باور کنی

شعر العجم حصه چهارم

۱۳۵

ازین قطعه ظاهراً میگردود - که اگر در مبالغه حسنه بوجود
می آید ، بنا بر مداخله تخیل است ، در آن نه ازین
سبب است ، که آن دروغ و یا مبالغه می باشد ، در
برخی از مبالغه با دیگر کدام یک از محاسن شاعرانه بوده
موجب خوبی آن میگردود ، مثلاً در مبالغه کمزوری و لاغری
این شعر : ۵

تتم از ضعف چنان شد که اجل جبت و نیافت
ناله هر چند نشاند او که در پیرهن است

درین شعر مبالغه حسنه را پیدا کرده است ، بلکه این
خوبی حسن ادا است ، این مقصد را که از استماع ناله
وجود جسم معلوم شده می تواند ، اینقسم ادا کرده که
گویا ناله یک ذی روحی است ، که سراغ جسم را باجل
میدهد ، الغرض اگر زیاده غور و کاوش بعمل آید ، معلوم
می گردد ، هر قدر اشعار مبالغه که مقبولند ، در آن اضافه
بر مبالغه دیگر خوبی هائیز موجود است و در واقع علت
مقبولیت آنهم بواسطه همان محاسن است ،

درین بحث یک غلطی دیگر ازین سبب واقع می
شود ، که انواع شاعری مختلفند و لحاظ انواع آن کرده
نمی شود ، شعر بر دو قسم منقسم است (۱) تخیلی (۲) غیر تخیلی

شعر العجم حصه چهارم

در تخیل مقصود از اظهار واقع واقع نمی باشد ، بلکه
زیاده تر در مطلق نظرش این مسئله می باشد که قوه
تخیل بچه اندازه وقت و وسعت را و راست ازین جهت
درین قسم اگر از مبالغه کار گرفته شود - عیبی ندارد ، و لکن
آن اثری بر طبیعت سامعین و بچه موقع پیدا میشود
بواسطه مبالغه نه بلکه از اثر قوت تخیل است و نه در
دیگر اقسام شاعری مثلاً در اشعار فلسفیان ، اخلاقی ، تاریخی
عشقیه و فطری مبالغه بالکل یک چیز لغو و بیکار است
لذا اگر در شعر مبالغه نیز جائز باشد ، پس فقط در یک
نوع مخصوص آن که تخیل باشد درست است ، و ازین ثبوت
محدود آن خوبی آن اثبات شده نمی تواند - اگر از شاعری
محض تفریح طبیعت مقصود باشد ، پس مبالغه کار آمد شده
می تواند ، و نه اگر شاعری مقصد از آن قوتی باشد ، که
اقوام را زیر و زبر کرده می تواند و در یک مملکت
هیجان و غلغلہ را تولید کرده میکند و یا همان شاعریکه
در قبایل عرب آتش حرب و ضرب را می افروخت و
از خواندن آن در وقت نوحه قطرات اشک از در و دیوار
میریزخت ، اگر آن از واقعیت و اصلیت خالی باشد ، پس
کاریرا از پیش برده نمی تواند -

ناظرین در تواریح خوانده خواهند بود، که در ایام
جاهلیت فقط یک شعریک شخص معمولی را در میان
تمام عرب روشناس و معرفی میکرد، برخلاف این
آن شعرای ایران که در تخریف و توصیف ممدوحین
خویش وفاتر بسیاری را سیاه میکردند، نام آنها را
هم کسی بدستی نمی شناخت، سبب آن همین است، که
در کلام شعرای جاهلیت واقعیت و اصلیت مندرج می
بود و طبعاً اثرات آنهم بصورت حقیقی و واقعی می
افتاد و بالعکس در اشعار نثری ایرانی مانند طوطی و بلبل
کلمات دور از حقیقت موجود بودند از شنیدن آن بغیر
از تفریح موقتی و آبی دیگر حاصلی مرتب نمی گشت
بلی اثر مفید و درست شعر در موقعی پیدا شده می تواند
که در آن واقعیت و حقایق مندرج باشد، ورنه از
شعبه کاریهای لفظی چه فائده مرتب شده می تواند
این تاثیر شاعری عرب که بواسطه شنیدن یک بیت آن
در سرتاسر یک قبیله آتش را بر می افروخت تا هنگامی
حکفر ما بود، که در شاعری آنها واقعیت موجود بود و هر
چیزیکه میگفتند، تماماً راست و درست بود، و قتیکه در
دوره عباسیه مبالغه سرائی آغاز کرد، پس از آن شعر

و شاعری اینچنین یک بانگ بے اثر مے گردید، کہ شعراء دیوانہائے بزرگ از اشعار را می نوشتند، اما از آن احدی مطلع نمی شد۔

این یک امر ضروری نیست، ہر آن چیزیکہ در شعر گفتہ شود، باید سرتا پا مبنی بر واقعیت باشد، بلکہ غرض اصلی این است کہ باید از اثر اصلیت خالی نباشد، مثلاً اگر یک واقعہ کہ در حقیقت بوقوع نہ پیوستہ باشد، مگر شاعر کاملاً بوقوع آن متقن باشد و این واقعہ را در شعرا و نماید۔ پس از اثر خالی نخواہد بود۔ میر انیس میگوید: ۵

حملہ غضب ہے بازوی شاہ حجاز کا

لنگر نہ ٹوٹ جائے زمین کے جہاز کا

حاصلش اینکہ:- ”حملہ کہ از بازوی شاہ حجاز واقع شود

یک امر مدح و بزرگی است، مباد کہ از اثر آن حملہ لنگر جہاز زمین نلگسد۔“

ظاہراً درین شعر مبالغہ است، زیرا از حملہ نتیج

انسانی زمین از جائے خویش نہ جبند، اما اگر تصور کردہ شود، کہ این سخن از زبان کدام شخص شنیدہ مے سود، پس در کلام اثر واقعیت داخل گردیدہ و مبالغہ گفتہ مے شود۔

صورت دیگر واقعیت، این است که اگر چه آن واقع
را که بسوی کسی نسبت داده اند، در حقیقت این
انتساب بطرف او صحیح و درست نباشد اما در نفس الامر
وقوع آن واقع ممکن بوده و در دیگر جائے دیده شود
در آن صورت اثر شعر باطل نمی شود عرفی چه قدر خوب
گفته : هـ

منکر نتوان گشت اگر دم زخم از عشق
این نشه بمن گر نبود با دگری هست
در اشعار عشقیه ازین جهت مبالغه سرائی چندان بد
نام معلوم نمیشود، هر چند آن سخنها در شاعر نباشد، اما
در جوش عشق و محبت اینطور واقعات ناممکن نیست
سبب اصلی پیدا شدن مبالغه در شعر ازین امر
شده است، که احساس شاعر نسبت به عموم نهایت قوی
و مشتعل می باشد، لهذا هر واقعه بروی نسبت
بدیگران بیشتر اثر می افکند و شاعر همین اثر را اداء
میکند، اما چون عموم باین درجه حساس نمی باشند، برای
آنها این اظهارات شاعر مبالغه معلوم می شود و ازین
سبب آن اشخاص صیحه در اصل مذاق شاعری را ندارند
و شاعر شدن خود را آرزو مند می شوند، آنها به تکلف

مبالغه سرانی را آغاز کرده از حدود اصلی تجاوز می ورزند
قدما به همین حدود جائز مبالغه می نمودند ، مگر متأخرین که
در اصل فطره شاعر نبودند ، قصداً و اراده آرزوی
قوی ساختن احساسات خود را نمودند ، چون تجربه نداشتند
از کجا تا کجا سرکشیدند و تا بحدی درین مورد افراط
کردند ، که بهمان اندازه که اظهار یک امر ناممکن را
نموده باشند ، بهمان مرتبه حسن مبالغه را می پندارند -
برای کلام واقعیت اینچنین یک امر ضرورت است ، که
در بیارے از اسالیب بلاغت تنها بهیچ واسطه خوبی
و اثر تولید میگردد - که در آن پهلوی واقعیت می
باشد ، مثلاً آن موقعی را که شاعر مشتبه می باشد بصورت
شک و تردید چنین بیان میکند : ۵

دارد جمال روی تو امشب تماشای دگر

یا اینکه من می بینم شهرزبهائی دگر

درین شعر اقتضای تعریف آن بود ، که شاعر بصورت
قطعی دعوی میکرد ، که حسن معشوق افزوده است ، مگر وی
اظهار شک کرده میگوید که یا در صنعت ترقی پیوسته و
یا در نفس الامر بر حال خود است ، لکن بشهر مخصوص
خود را بر من انگنده است . چون این سخن زیاده تر

قرین قیاس و در آن زیادہ تر پہلوی واقعیت نمایان
است ، لہذا این طرز ادوار زیادہ پر لطف معلوم می
شود۔ یا مثلاً : ۵

یا مگر کاوش آن نشتر مرگان کم شد
یا کہ خود زخم مرا لذت آزار نماید
یا مثلاً در موقعیکہ از اندازہ کدام چیز قدرے کاستہ
کمتر بیان کردہ شود ، در آنجا یک لطف مخصوصی پیدا از
اثر واقعیت است ، پیدا میگردد ، مثلاً : ۵

پاس اورے رہ گئی فریاد کچھ ادھر
میں کیا کہوں کہ چرخ برین کتنی دور تھا
حاصلش مضموناً درین شعر است : ۵
از بکہ خشک شد نفس من ز تاب دل
مانند استخوان بہ گلو مانده نالہ ام
خلص اینکه شعر تا آن زمان اثری را تولید کردہ نئے
تواند ، کہ در وی اثر واقعیت نباشد ، در عرب اوج
شباب شاعری زمان جاہلیت خیال کردہ می شود ، زیرا
در آن زمانہ شعرا ہرچہ کہ میگفتند ، سرتا با مبنی بر حقیقت
و واقعیت مے بود ، کہ اگر از میدان جنگ شاعری گرنختہ
آنرا نیز بیان نمودہ است ، یک شاعر بہت کیفیت

مخاربه خود دشمنان خویش را نوشته چون پله مخاربه هر دو
جانب یک برابر بوده لهذا در هر هر سخن و کیفیت پله
خویش و متقابلین خود را یک برابر مقرر داشته تا اینکه
مے نویسد :-

فابوا بالرماح مکسرات و اقبابا لسیوف قد اینحنینا
(متقابلین ما) برگزیدین در حالیکه نیزهای شان
شکسته بود و برگشتیم ما هم در حالیکه خم و شکن در تیغهای
ما واقع بود -

اگر مدح و یا تعریف کدام پادشاهی را مے نمودند
از واقعیت و حقیقت تجاوز نمی کردند، کدام رئیس با
سلامت بن جندل گفت، که چیزے در مدح بنویس، از آنجا
که در وجود او هیچ تعریفی نبود، که قابل وصف باشد
از مدحش انکار کرده گفت افعلى حتى اقول :- تو مصدر
کدام عملیات بزرگے بشو تا من نیز برایت چیزی بگویم -
اگرچه ظاهراً در تخیل ضرورت واقعیت چندان
معلوم نمی شود، و لے در حقیقت در موقع تخیل
پر لطف و با اثر بنظر می افتد، که در آن واقعیت
موجود باشد - مثلاً این شعر :-
کے بہرنا محرمے چاک خواہم نمود -

منکه زخمت را نهان از چشم سوزن داشتم
درین شعر سوزن را که بمنزله ذی روح قرار داده و مخفی
داشتن زخم را از وجه صورت تخیل گفته است ، اما بنیاد اصلی
مضمون بر واقعیت مبنی می باشد ، مطلب اصلی آن اینقدر
است که من تنها به نزد عوام الناس شکایت معشوق را
نمی کنم ، بلکه از همدردهای مخصوص خویش نیز این راز
مخفی خود را پنهان میدارم -

چرا شعر موثر واقع میگردد ؟
این یک امر بدیهی است ، که شعر یک چیز موثر است
و لے این مسله بحث طلب است ، که سبب اصلی اثر
آن از چیست ؟

سبب آنرا ارسطو در کتاب الشعر چنین می نگارد ، که
حاصل کلامش ذیلًا منقول است ، در وجود انسان نقالی
و محاکات یک ماده فطری است در دیگر حیوان یا این
ماده مطلقاً موجود نمی باشد ، اگر باشد هم نهایت اندک
است ، مثلاً طوطی تنها نقل آواز را میکند و نقل حرکات
و سکنت را کرده نمی تواند ، بوزینه نقل حرکات
و سکنت را کرده می تواند ، اما از نقالی آواز محروم
است ، برخلاف آن انسان را آواز و اشاره و حرکات

و سکنت و از دیگر تاریخ مختلف نقل هر چیزی را کرده
می تواند، و این امر نیز از فطرت انسانی مشهود است
که برائے او از محاکات یک لطف مخصوصی حاصل میگردد.
فرض کنید که اگر تصویر یک جانور بد صورتی را عیناً
بے کم و کاست تصویر کنند. هر شخص را از مشاهده آن
یک لطف مخصوصی حاصل بے گردد. حالانکه از دیدن خود
همان جانور طبیعتش مکدر میشود، ازین معلوم شد، که
محاکات یک چیزه ذاتاً لطف انگیزه باشد، عام ازیکه
آن چیز خوب باشد یا خراب، چونکه شعر نیز یک رقم نقالی
است لهذا خواه خواه از آن بر طبیعت یک اثر مخصوص
واقع میگردد.

وجه دیگرش آن است که موسیقی و راگ نیز طبعاً یک
چیز موثری است و در شعر نیز یک جز موسیقی شامل است
لهذا در هر شعریکه زیاده تر موسیقیت موجود باشد، زیاده
تر موثره باشد.

و جوی را که ارسطو بیان کرده، اگر چه بجای خویش
صحیح است، اما تاثیر شعر فقط بر همین چیز ۲ موقوف
نیست، بلکه در شعر علاوه برین دیگر اشیا نیز شامل اند که
بواسطه آن بر دلها اثر می افکند، برائے دانشمندان

این مضمون اولاً این نکته را باید فهمید ، که ماشین
معاشرت انسانی از فلسفه و سائنس نه بلکه بواسطه جذبات
انسانی در حرکت و رفتار است فرض کنید که پس یک
شخص معمری مرده و لاش آن در پیش نظر افتاده است
این مرد اگر از سائنس فکر و رای بگیرد ، این جواب
را خواهد گرفت ، که اینچنین اسبابی در وجود این متوفی
مجموع شده اند ، که بواسطه آن دوران خوش بند و یا
حرکت دلش سکون را اختیار کرده که نام دیگر آن وفات
گردیدن این متوفی بوده این یک واقعہ است ، که
علاج پذیر نیست و خواه نخواه واقع میشود ، از آنجا
که زنده گانی مکرر ممکن نیست ، لهذا اگر لیکن و فوہ
کردن و متاثر گشتن در وقوع هر چه یک مسئلہ بالکل بیکار
و فصول و یک عمل احمقانه است ، لکن آیا در تمام
عالم یک نفر هم اینطور پیدا خواهد شد ، که برین نظریات
پابند بوده عمل کند ؟ و آیا خود سائنس ازین اصول
می تواند که کار می گیرد ؟ شرمینی اطفال ! و مهربانی
و شفقت ماوری ! و جوش محبت ! و هنگامه غم !
رنج مرگ ! و مسرت ولادت را آیا با سائنس سروکاری
است ؟ اما اگر این اشیا کاملاً محو و فنا گردد ، و فعلاً

شعر العجم حصه چهارم

۱۴۶

یک غبار بسیار مدش و تاریکی شدیدی سر تا سر دنیا را فرا
میگرد و دنیا قالب بے جان ، و شراب بے کیفیت
و گل بیرنگ و گوهر بے آب گردیده تماماً بر حال خود
بیک صورت نامنتظمه می مانند . سوز و گداز ، و عشوه
و ناز ، و رنگینی و دلفریبی و دلاویزی دنیا بواسطه
ساینس فی بلکه بطیفیل آن جذبات انسانی موجود است
که تقریباً از حکومت عقل آزاد است .

چون تعلق شاعری تنها با جذبات است ، ازین
جهت تاثیر انگیزی نیز از اثر ادست ، شاعری هر رقم
جذبات را برانگیخته می کند ، لهذا آن اثراتی که از
رنج و غم و خوشی و جوش و استعجاب و حیرت بوجود می
آیند عیناً همان تاثیرات در شعر نیز می باشد ، شاعری
مصورانه ازین جهت بر دل اثر می کند ، آن مناظری را
که اثر انگیزند . شاعری در پیش نظر تقدیم میکند .

از استهزای باد سحر ، رفتار آب روان ، شگفتگی گلها
نسیم غنچه ها ، پیچ و تاب و خم دم سیزه ها ، روح عطرها
هجوم و اجتماع ابرها ، بریق و لمعان برقها در پیش نظر
باشند ، تماماً بر دل کیفیت وجد طاری میگرد و شاعری
عیناً بهمین مناظر را پیش میکند ، لهذا از تاثیر آن

چه طور می تواند شد، که انکار کرده شود -
شاعر تنها تصویر محسوسات را نمی کشد، بلکه جذبات
و احساسات را نیز در پیش نظر می آورد، اکثریه خود
ما نیز از جذبات پوشیده و نازک خویش واقف نمی
باشیم، و اگر می باشیم، بیک صورت مبهم و سرسری
بنظر ما می افتد، شاعری همین چیزها را پس پرده
را در پیش نظر تجسم میکند و چیزهای پوشیده و مبهم
را بچشم انسان میدرخشاند و نقش محوگشته سراز نو
مرتم گردانیده و چیز گم گشته را مجدداً بدست
میدهد، آن تصویر روحانی ما را که بذریعہ بیچیک
آئینه آنرا دیده نمی توانیم شعر با ارائه میدهد - طوری که
کاروبار دنیا جریان دارد، فلسفه اصلی آن اصول
معاوضه و خود غرضی است، هنگامیکه بآن زیاده تر
وسعت داده شود - تمام اعمال و افعال ما یک سلسله
داد و ستد بنظر می آید، پرداخت و محبت با اطفال
ازین جهت کرده میشود، که آنها در ازمنه آتی بکار
ما خواهند افتاد و اطاعت پدر در حقیقت معاوضه
احسانات سابقه اوست، همان نوازی بنا برین اصول
کرده می شود، که ممکن است، هنگام ضرورت همان

شعر العجم حصه چهارم

۱۴۸

شدن بپایان لایق گردد ، کارهای قوی ازین جهت اجرا
کرده میشوند ، که واسطه بالواسطه شخصاً بخود فاعل آن
عاید گردد -

نظر باین فلسفه بلاشبه قوت عمل کسب از و یاد
میکند ، تجارت ترقی و کاروبار وسعت می نماید ، دولت
کسب افزونی می ورزد ، اما تمام جذبات می میرد
و دل پژمرده می شود و احساسات نازک و لطیف فنا
میگردد ، عشق و محبت برباد شده تمام این دنیا یک
ماشین بی حسی میگردد ، که بقوت خود غرضی حرکت میکند
در همه یک حالت جذبات شریفانه را شعر تروتازه
کرده مارا از دایره محسوسات بدر آورده در یک
عالم وسیع و دلفریب دیگری با خود همراه برده و با
یک تعلیم بے آلاش و بے غرض دوستی را داد با
سرت حقیقی و خوشی قلبی را اعطا می کند ، در موقعیکه
دلهای ما از هجوم کاروبار و از کشمکش مقابله و پیچیدگی
معاملات و از داروگیر تروادات گرفته و بهمت خود
را می بازو ، شعر یک مجسمه سکون و اطمینان گردیده
بمقابله ما آمده می گوید : ۵

شراب تلخ ده ساقی که مردانگی بود نوزش

شعرالجم حصہ چہارم

۱۴۹

کہ تانختی بیاسایم زدینا وز شرانشور
وقتیکہ مہارت سائنس و مشاہدات مارا سخت دل
و عبوس مے نماید، و حقارت تمام مسلمات عامہ و معتقدات
را در دل ما بوجود مے آورد، بریج چیزے اعتبار نمی
آید و اثریج چیزے باقی مے ماند، ماسوائے مادہ اثرات
ہمہ چیز از دل بر می خیزد و در آن موقع شاعر چنان
دلہای مارا نرم و رقیق مے نماید کہ ازان تسلیم و اثرپذیری
و اعتقاد پیدا مے شود و عوض مادیت روحانیت قائم
میگردد و شعر مارا در عالم تخیل مے برد، کہ در آن بظرف
قلیلہ بنا از نتیجہ حکومت بے رحم مشاہدات نجات
میسر مے گردد۔ در ہنگامیکہ سحر کار یہای دولت و امارت
دلہای مارا از حسرت و رشک مالا مال ساختہ و زندگانی
نظر فروز امراء و سلاطین بر دلہای مارا زخمہای رشک
را تولید میکند، ہاتف غیبی اینچنین آواز میدہد :
بس کن ز کبر و ناز کہ دیدہ است روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاہ کی

استعمال شاعری

شعر چنان قوتے است، کہ از آن کارہای نہایت بزرگ

گرفته می شود مشروط بر اینکه بصورت صحیح استعمال کرده شود ، ابتدای شاعری در عرب از رجز بوده ، یعنی در موقعیکه بمیدان محاربه دو حریف باهمدیگر مقابل و نزدیک می شدند ، در آشنای جوش و هیجان فقرات موزون از زبان آنها می برآمد ، که پیش از دو یا چهار بیت نمی بود ، و لے بین کلام مختصر کار یک طبل بزرگ حربی را انجام می داد ، پس از آن مرثیه خوانی آغاز گشت و در فرصتیکه شخصی کس وفات می نمود دوست و عزیزش بر لاش او نوحه سرائی میکرد ، بلکه برخی از شعرا در تمام عمر خویش بجز از مرثیه دیگر چیزی نه سرودند ، غنما نام زنی بود که بهمهرا برادر خویش دوستی و محبت مزید داشت بعد از مردن او چنان صدمه شدید و حزن مزید باو لاحق گشت ، که تا بوقت مردن خویش دائماً میگرفت و بسا اشعار را در موضوع وفات برادرش انشأ نموده چنانچه بهزار ها اشعارش در مرثیه مذکور موجود است ، برمتهم بن نویره نیز همین سانحه بتقریب رحلت برادرش عاید گردیده که شهر بشهر و ده بده نوحه کنان میدوید ، و بهر مقامیکه میرسید مرد و زن باطراف او جم غفیر را تشکیل داده مراشی مزبور

را که بر وفات برادرش گریه کنان می خواند می شنیدند
و میگريستند، پس از مرثیه دور قصیده خوانی آغاز
گردید، اکثری از شعرای عرب صاحب تیغ و علم بودند
از همین جهت در قصائد خویش ذکر محاربات و معرکه آری
های خویش را می نمودند - عمرو بن هندیک پادشاه
مشهور عرب گذشته است، و قتیکه تسلط او بر تمام
ملک قائم گردید، روزی بدربار شاهی خویش گفت
که آیا امروز در عرب کسی خواهد بود که بمقابل من
گردن اطاعت خود را فرو بیاورد، اهل دربار عریفه
پرواز شدند، که اگر عمرو کلثوم شاعر طوق اطاعت
شاه را بگردن اندازد، همانا که دیگر احدی طاقت
سرشوری را بحضور ملوکانه نخواهد داشت، پادشاه
عمرو کلثوم را با عائله و تعلقات او طلبید، والده
عمرو کلثوم بحرم سرای شاهی و خود او بدربار سنطنتی
رفته نشست، مادر شاه مادر عمرو کلثوم را بطرف
چیز اشاره کنان برو امر کرد، که ازا برداشته بمن
یده وی بجوابش گفت، که خودت همان مطلوبت را
را برداشته بگیری، مادر شاه مگر آن همان امر نخستین خود
را برو صادر کرد، تکراراً از مادر عمرو کلثوم همان

جواب اولین را استماع کرد، بمرتبہ سوم باز همان فرمایش
خود را مادر شاه اعاده کرد، درین بار مادر عمر کلثوم
فغان بر آورده گفت و التغلبا یعنی الغیث اس
قبیلہ تغلب چون عمر کلثوم این آواز را شنید، فوراً
قصیدہ کہ تخفیر مادرش را کرده اند، لهذا علی الفور تیغ
را از نیام کشیده بیک ضربت بیدریغ سر بادشاه
از تنش علیحدہ کرده از دربار برآمده در عقب این
واقعہ معرکہ آرائی های بزرگے واقع شدہ از طرفین
نفری زیادے بقتل رسیدند در موقع انعقاد میلہ
عکاظ عمر کلثوم در یک مجمع عمومی الیتاودہ قصیدہ
غنائے را خواندہ در ضمن آن تفصیل این واقعہ را بیان
کنان حمت و غیرت خود را باین جوش و خروش تحریر
داشت، کہ تا دو صد سال ہر طفل قبیلہ تغلب اشعار
او را از آوان طفلی یاد میگرفت و میخواند اہل تاریخ
سے نگارند، کہ بطفیل ہمین قصیدہ او تا صد سال
دیگر اوصاف شجاعت و دلیری در آن قبیلہ باقی
ماند، امروز نیز ہمان اشعار اشخاص افسردہ دل را
بجوش آورده در طبیعت شان حرارت را بوجود
آورد، این قصیدہ بدر خانہ کعبہ نیز تعلیق گردیدہ

لهذا در سبحة معلقه نیز داخل است ،
این همه از تاثیرات استعمال صحیح شاعری بوده
و از اثر همین استعمالات صحیح بود ، که عموماً لگام
قوم عرب در دست شعراء بود و آنجا بهر جانبی آنها
را بر طبق اشاره خود می دوانیدند و از هر محلی
که آنها را باز می میداشتند می توان شد ، جائی
تاسف است ، که ایرانی ها گاهی اینطور خوابی را
هم ندیده و در آن سرزمین ابتدای شاعری بصورت
غلامی نشو و نما نموده ، دائماً شاعری حیثیت غلامی را
در آن مملکت حائز بوده گویا شعرای آن برائے خود
بلکه مداحی و صنعت تراشی دیگران خلق شده بودند ،
جهت پیدا نمودن اخلاق شریفانه ، بیچک آله بهتر
از شاعری نیست ، علم اخلاق یک فن مستقل است
و جزو اعظم فلسفه شمرده می شود ، و در هر زبان در
این فن کتابهای زیادی تحریر شده اند ، ولی برای
تعلیم اخلاقی یک یک شعر نسبت بیک کتاب ضخیم
آن بیشتر کار میدهد ، چون شاعری یک چیز موثری
است ، لهذا هر آن حیال که بواسطه آن ادا کرده
شود ، بدل جاگزین میگردد ، و جذبات را برانگیخته

می گرداند ، بنا برین اگر بواسطہ شاعری مضامین اخلاقی
بیان کرده شود و جذبات شریفانہ مانند شجاعت ، ہمت
غیرت ، حمیت ، آزادی را بذریعہ اشعار انتشار داده
شود ، پس ہیچک طریقہ در برابر آن کاریرا از پیش
برده نمی تواند ،

عربہا قبل از طلوع نیر اسلام نہایت یک قوم جاہل
و مفلس بودند و بغیر از شیرگاؤ و شتر دیگر چیزی برای
شان میسر نمی شد ، عوض خانہ در چہرہا و غزوی
با سکونت داشتہ شب و روز مصروف جنگ و جدال
و قتال می بودند ، باین ہمہ آن اوصاف راستی و
ایفای عہد ، و مہمان نوازی و جود و سخا و ہمت و
غیرت کہ در آن کتہ و حشیہا موجد بود ، امروزہ
روز بہ نصیب اقوام شائستہ و متمدن دنیا ہم نیست
نہایت راست گفتہ است : ۵

جیسے رہزن اور قبیڑے تھی ہمارے راستباز

راہنماؤں میں نہیں پاتے ہم آج اُنکی نظیر

در میدان محاربہ موزلیقہ آنچنان اثرے را القا

(۱) ہر قسمیکہ راہزن دوبارہ باز بود راست باز و لے امروز در میان
راہنمایان عالم ما نظیر آن را یافتہ نمی توانیم -

کردہ مے توانست ، کہ یک مصرعہ رجز ہیجان و جوش
مزیدی را تولید میکرد ، وقتیکہ حضرت عایشہ صدیقہؓ
در خونخواہی حضرت عثمان ذوالنورینؓ با حضرت علی کرم اللہ
وہمہ معرکہ آرا گشت و بعد از جنگ در افواج او آثار
شکست ظاہر گشت ، شخصی از قبیلہ ضبۃ پیش شدہ
ہمارا اشترش را گرفته این اشعار را خواند : ۵

نحن بنو ضبۃ اصحاب الجمل ۱ الموت احلی عندنا من الفصل
فنعی ابن عفان باطراف الاسل ۲ ردوا علینا شیخنا ثم نخل
ترجمہ :- ما از قبیلہ بنی ضبۃ و عسکر حرب جمل ہستم ، و مردن
ہمزوما شیرین است از شہد ، طلب خونخواہی ابن عفان را با سر
نیزہ مے نایم ، شیخ ما (حضرت عثمان) را واپس بدہند تا جنگ با صلح
مبدل گردید

بسیار سرداران نامور جنگیدہ جنگیدہ مقتول مے شدند
و تقریباً یک نیم صد نفر بہین پنج سر باز مے نمودہ
ہلاک شدند۔

تعلیم استقلال و جوانمردی از کتاب الاخلاق ارطو
باین اندازہ حاصل مے شود ، و ازین شعر بحصول مے آید۔
۵ من آن گاہ عثمان باز پیچم ز راہ
کہ یا سردہم یا ستانم کلاہ

در مذمت ریاکاری و رکتب اخلاق و فائز بیاری
مرقوم گردیده است، و لے ہمین یک رباعی در این
موضوع نسبت بہ ہمہ آن بیشتر اثر مے بخشد :
زابد بزن فاحشہ گفت مستی
کز خیر گستی و بہ شر پیوستی
زن گفت چنانکہ می نمائی ہستم
تو نیز چنانکہ مے نمائی ہستی

مطلب قطعہ این است ، کہ فاحشہ قطعاً مے گوید
کہ ظاہر و باطن من یکسان است و بالعکس باطن
زابد باہیئت ظاہری آن مطابقتہ ندارد ، و این مسئلہ
را از خود زابد بصورت استفہام معلومات مے خوابد -
کتابہای نہایت مستند و علمی علم الاخلاق ، اخلاق
جلالی و اخلاق ناصریہ ، و لے این یک سخن بدیہی
است ، کہ آن اثری را کہ در اخلاق و عادات اہلی
ایران گلستان و بوستان سعدی افگندہ است ، نسبت
بآثرات آنہا نہایت زیاد و افزون است ،

از تمام انواع و اقسام شاعری مثل فلسفیانہ و
اخلاقیہ و عشقیہ و تخیلہ کار ہائے مفید گرفته مے شود
شاعر فلسفیانہ خیالات و قیق را بہ نہایت رسائی ذہن

نشین کردہ می تواند ، شاعر اخلاقی اخلاق را خوب و درست می سازد ، از شاعر عشقیہ زندگی و تازگی برائے روح تولید می شود ، از تخیل برای طبیعت استہزاز و انبساطی بحصول می انجامد ، و لے جای تأسف است کہ اکثری از شعرائے ایران شاعری را بطریقہ صحیح و درست آن استعمال نہ نموده و بلحاظ اکثریت تنہا شاعری را برای دوکار مخصوص نموده اند (۱) مداحی امراء و سلاطین کہ در آن طومار ہای طولانی کذب و افترا را می نگاشتند (۲) ، عشق و معاشقہ کہ نیز از مبالغہ سرائی ہای دور و دراز کار و فضول گوئی ہائے معہور می بود -

البتہ متأخرین دائرہ تخیل را قدرے وسعت دادند و لے در آن آنقدرے از اعتدال تجاوز نمودند ، کہ ذاتاً تخیل باقی نماندہ بلکہ تخیل را بصورت یک معائے بے سرو پا تحویل نمودند -

عظمت شعر و شاعری

ہنگامیکہ در عرب کدام شاعر نوی ظہور می کرد از ہر طرف سفارتہائے تہنیت گوئی و مبارکہادی مینمود

آن مے آمدند و جلسه های مسرتی را نفاذ میدادند،
زنان قبیله مجموع گردیده اشعار فخریه را مے سرودند
و عزت و شان و قدر و منزلت آن قبیله و فتنه بلند
میگشت، یک یک شعر نام یک قبیله یا یک شخص را
تا بقیامت زنده میکرد.

شماخ بن ضار در شان عرابه اوسی این شعر را گفته
اذا ما دابة رفعت المجد
قلقها عرابة باليمن

و قتیکه علم عظمت و بزرگی بر افراشته میشود، پس
آنها بدست راست خویش مضبوط میکرد و عرابه و فتنه
نام عرابه در تمام عرب مشهور گردیده و تا امروز این
مصرعه ضرب المثل عمومی گردیده است، در عرب مطلق
یک شخص گنای بود که سه دختر داشت، اما یکی از
آنها که طلبگاری نمی نمود، اتفاقاً گذراعشی شاعر در
آن اطراف و نواحی افتاد، بیگم مطلق آمدن او را
شنیده بشوهرش گفت که این شاعر شخصی است، و مدح
هر کس را که میکند در تمام مملکت آن شخص بنظر عزت
و دیده مے شود، مطلق دعوتی را برای اعشی ترتیب
داد و بعد از طعام دوره شراب جریان یافت، درین

ضمن اعشے از مخلق حال و کیفیت گذار و عیال داری
 و غیرہ امور خانہ گی او را پر سیدہ درین ضمن بہ
 تذکر دختر ہائے خود نیز پرداخت ، کہ بن جوانی رسیدہ
 اند و طلبگاری او شان را ہیچکس الے الان نہ نمودہ
 است ، اعشے گفت کہ انتظام این مسئلہ کردہ شدہ
 است ، شما مطمئن باشید ، و قتیکہ ایام میلہ عکاظ
 بسر رسید ، اعشے در مجمع عمومی قصیدہ را خواند و
 پس از تمہید این شعر را گفت :

لہرے نقد کحت عیون کشیدہ } الیٰ ضو نہار بالبقاع تخرق
 تشب لمقرورین کی بیصطو اٹھا } اومات لدی النار الذدی والمخلت
 این قصیدہ ہنوز بہ ختم نہ رسیدہ بود کہ باطراف
 مخلق از وحام انام حلقہ بست و شرفار غرب آمدہ
 از وی خواہش قرابت را نمودند و ہر سہ دختر ہائے
 او بخاندانہای بسیار معززے وصل شدند
 میر نام یک قبیلہ نہایت معززے بود و آہنا را بر حسب
 و نسب شان آنقدر عزور و نخوتے بدماغ شان جاگزین
 شدہ بود ، کہ اگر کسے ازو شان می پرسیدند ، کہ شما از

(۱) یعنی قسم است ہندوستانی من کہ بہ تحقیق روشن شدہ چہ شہائے بیاری از مردمان

(۲) بسوی آل روشنی آتش کہ در اماکن و بقاع برمی افروزد (۳) و بعالم جوانی رسیدہ است آن آتش

شعر العجم حصہ چہارم

۱۶۰

کدام قبیلہ سے باشید، پس بیک آواز بیار معرورانه با کمال
 تکبر سے گفتند، کہ از نیر جریر نام کہ شاعر مشہور بود از
 کدام شخص این قبیلہ رنجیدہ بخانہ خویش آمدہ بفزند خویش
 گفت، امشب در چراغ قدرے زیادہ ترتیل بینداز، کہ
 من در ہیمجو قبیلہ نیر چند اشعاری را می نگارم ہنگامیکہ
 این شعر از زبانش بر آمد از جای خویش برجستہ گفت
 واللہ اخریتہ اخر الدہر (۱) و آن شعر این است : ۵

قفص الطرف انک من نمیرؑ فلا کعباً بلغت ولا کلاباً (۲)
 و قتیکہ در تمام عرب این شعر کسب اشتهار کرد
 اثراتش چنین بظہور انجا مید کہ در موقع استفسار نام قبیلہ
 از کدام نفر آنہا از گرفتن اسم نیر صرف نظر کنان آسماء
 اجداد و نیاگان ماضیہ خود را برای معرفی خویش بزبان
 می آوردند تا اینکہ نام آن قبیلہ کاملاً محو گردید -
 عظمت و شان و جہوت و اقتدار سلطان محمود
 باندازہ مشہور است، کہ باظہار حاجت ندارد و لکن آن
 اشعار ہیمویہ را کہ فردوسی نسبت باو گفت، محمود بہ یامیج

(۱) صفحہ ۱۵۹ برای آن اقامت کنین کہ در عقب آن تاپ تپش دارند (۲) یک شے را بہر برہ
 بنزد آن تپش لطیف و خوشبو و ملق (۱) قسم بخورند است، کہ رسوا نمودم قبیلہ نیر
 را تا بروز قیامت -

(۲) پس بر پیش خفت ازین جہت کہ تو از قبیلہ نیر ہستی (۳) حالانکہ در واقع تو بمرتبہ بلند رسیدہ و ذنب شما
 بہ کلاب القال دارد -

صورتے با محای آن موفق شدہ نتوانست ، حالانکہ در سر
تا سر مملکت خویش اعلان کرد بنزد ہر کسیکہ این اشعار بھویہ
پیدا گردد ، گرفتار و مجازات شدیدے سرو چارے گرد
فردوسی خودش بصورت مخفیانہ شہر بشہر و وہ بدہ می گردید
و لے این اشعارش بزبان اطفال جریان داشت ، حتی
امروزہ روز در تمام نسخہای شاہنامہ کہ بہر جا بنظر می رسد
اشعار بھویہ مذکورہ در آن مسطور بنظر می آید ۔

در عرب رتبہ شاعری بدرجہ بلند بود ، کہ آنہا تحریر
داشتن مدائح و اوصاف مردم را بخود عیب و عار کلی مے
شمردند ، چنانچہ از ابتدای تائیک مدت مدیدی قصاید مدحیہ
را احدے نوشتند ، اگر بہمراہ شاعرے کسی احسان
و الطاف را مبذول میکرد ۔ ہمانا کہ بصورت شکریہ
فی الجملہ بتذکر آن مے پرداخت ، اما اگر احسان کنندہ
مذکور اگرچہ بادشاہ ہم مے بود ، بصورت مدحیہ لفظ
را نسبت باو بزبان خویش نمی راند ۔

اولین شخصیکہ مدحیہ نوشتہ نابغہ فریبانی بود ، اگرچہ بطغیل
این مدحہ سرانی نابغہ بانداژہ دولت مند و صاحب ثروت
گردید ، کہ در ظروف فقرہ و طلا صرف طعام مے نمود

شعر العجم حصه چهارم

۱۶۲

و لے مراتب عزت و احترام او از نظر عامه اعراب روز
بروز کاسته می شد (۱)، بعد از نابغه پیشه شاعری را
اعشی نامی اشغال کرده جا بجا مدح سرائی نموده و
انعامات را از ممدوحین خویش گرفته میگردید، تا اینکه
رفته رفته این مدح سرائی با یک رواج عمومی را پیدا
کرد و اکنون از مدته قصیده خوانی و درویره گری با
همدیگر الفاظ مترادف می باشند، تاہم در ازمنہ
اسلام برخی از شعرا از مدح سرائی عار داشتند،

عمر بن ابی ربیعۃ القریشی کہ یک شاعر غزل گوئے
بود، بیچگاہی مدح سرائی نہ نموده است، در ہنگامیکہ
خلیفہ عبد الملک بروی فرمایش مدح نگاری خود را نموده
در جوابش گفت کہ "من مدح مردان را نہ! بلکہ تعریف
و اوصاف زنان را می نگارم" در کدام موقعی کہ جمیل
ہمسفر ولید بن عبد الملک بود، ولید از جمیل خواہشمند
گشت، کہ چند اشعاری را بر خواند و تصور داشت، کہ
جمیل نظر باین ایامی او حتماً در مدح او چیزی خواہد گفت
و لے بالعکس نسبت بچشیت و شان خویش یک قصیدہ
فخریہ خویش را بدو شنوائیدہ گفت: ۵

انا جمیل فی الستام من معد (۱)

(۱) منم جمیل نام کہ در بزرگی و رفعت خویش از خاندان معد ہستم .

شعر العجم حصه چهارم

۱۶۲

فی الدوره العلیا والدرکن الاسراشد (۲)

درین موقع این سخن را ملحوظ نظر باید داشت
که ولید آن شخصی است که یک طرف تا به اسپین و از
جانب دیگر تا به سنده تمام ممالک را در تحت قبضه
خویش در آورده بود، در بنی اُمیّه بلندتر از ان دیگری
این مفاخر با تاریخی و کارنامهای عالی را مصدر نگردیده
است، تا هم جمیل را چیزی گفته نتوانسته و با وی تعرض
نه نموده مروان ابن ابی حفصه میگوید: ۵

مازلت آلف آن اولف مدحه (۳)

الا لصاحب منبر و سریر (۴)

ابن مباده در مدح خلیفه منصور قصیده نگاشته عزم
رفتن بغداد را نمود تا در آنجا رفته آنرا بدربار منصور بشنوند
بعد از ورود او بدربار یک ملازمین خلیفه برایش شیر آورد
ابن مباده پس از نوشیدن شیر بر شکم خویش دست گردانیده
گفت تا زمانیکه این میسر باشد، مرا با منصور چه سروکاری
است!

جلالت و عظمت سیف الدوله مشهور است، منتبتی شاعر

(۲) در دوره بلند و رکن مضبوط محسوسیم.

(۳) همیشه عار و انکار دارم از اینکه میسازم می را، (۴) اگر مدح سرائی من نیز برآید
کسی است که باشد صاحب میز و تخت -

شعر العجم حصه چهارم

۱۶۴

دربار مشار الیه بود سیف الدوله جائے نشین متنی را بهمراه
دیگر اهل و دربار خویش یک برابر مقرر داشته بود، ازین سخن سخت
متاثر گشته و بر آشفته قصیده را قلمبند کرده در اثنائے
دربار با سیف الدوله مخاطبه کنان گفت : ۵

ما انتقاع اخي الدنيا بناظره ؛

اذا ستوت عنده الانوار والظلم

یعنی انسان را از چشم چه فائده عاید میگردد ، در حالیکه
بنظرش روشنی و تاریکی یکسان باشد -

يا اعدل الناس الا في معاملتي

فبك الخصام وانت الخصم الحكم

یعنی ای زیاده انصاف کننده نسبت بهم مردم با ششای
معامله من که تو در آن خصم هستی و تو باین دعوی داری
و تو حکم و فیصله کننده آن دعوی هستی -

این قصیده را شنواییده از دربارش بدر رفته بمصر
آمد و از مصر بغداد آمده عزم شیراز را نمود ، در شیراز
درین فرصت حکمران شیراز عضد الدوله حکمران بود ، که لقب
شاهنشاهی را داشت ، واحدی در آن دوره با وی همی
کرده نمی توانست ، و قتیکه بعضد الدوله اطلاع آمدن
او رسید ، بغرض استقبالش اهل و دربار خود را فرستاده

متنی داخل دربار شهنشاهی گردید، اما باین شرط که در قطار
دیگر شعراء دربار نشینند و قصائد خود را ایستاده بخوانند
عصند الدوله این شرائط او را قبول کرد و در یک موقعی
عصند الدوله دیگری را مخاطب کنان گفت آن قصیده
را که متنی در شام نوشته همسر این قصیده اش نیست
متنی گفت که هر آن درجه رتبه را که شخصی داشته
باشد بموافقت آن شعر نیز گفته می شود -

باب دوم

تاریخ

آغاز شاعری در ایران چگونه بوده است

این بحث در حصه نخستین قبلاً گذشته است - و لے درین جا
باین غرض اعاده آن ضروری است تا سلسله واقعات مربوط
گشته ضمناً نسبت به بیانات گذشته معلومات جدیدے نیز
اضافه میگردد *

قبل از اسلام اگرچه تمام علوم و فنون بدرجه کمال رسیده بود
و لے در بین آن بسیار کم اثر و سُرغ شاعری بنظرمی خورد
مسطر براؤن که مدعی وجود آن است - بیشتر ازین ثبوتے را
پیش کرده نمی توانست - که "راگ" باربد از مدتے بزبان فارسی
موجود بود - چنانچه شاعرے میگوید -

لَوائی "باربد" مانده است دوستان

مگر "راگ" "باربد" منشور بوده است نه منظوم - عوفی نیردی در

باب الالباب رقم طراز است :-

"در عهد پرویز نوای خسروانی که آنرا یاربد در صورت
آورده است - بسیار است فاما از وزن شعر و قافیت و
مراعات نظائر آن دور است بدان سبب تعرض بیان آن
نیاید +

یک مصنف مشهور زبان هندی بر بودن شاعری قدیم
ایران ازین اشعار استدلال گرفته است" +

هر چه به گیهان افوخته بدی + جهان را بیدار توشه بدی

منم آن پیل زمان و منم آن شیریل + نام بهرام تراؤ پدوت بوجهله
زن شاه است در داور گردا + گوز گرد و نداردیم از کس
به همراه این اشعار این استدلال را نیز پیش کرده است -
که ایران اینقدر شالسته و ترقی یافته بود - که آن سرزمین گلزار
و آب و هوایش فرحت انگیز و دلوله خیز بوده چه طور امکان پذیر
میشود - که جوش دلپائے مردم آن سرزمین بصورت موندن
شعر ظاهر نشده باشد - علاوه بران بجزر مخصوصه فارسی یا بحرهای
عربی چندان موافقت و مناسبت را بهم نمی رساند - اهل عروض
خواه زحافهای او را تراشیده در بحرهای عربی داخل نموده اند
جواب حصه استدلال عقلی آن این است - که در فرحت

انگریزی آب و ہوائے ایران پہنچ جائے شبہ نیست - مگر این امر
نیز از بدیہا است - کہ امروز ہزار ہا تلمیحات و روایات موجود اند
کہ علوم و فلسفہ زمان گذشتہ ایران باقی نماندہ است - لکن
نامہائے نامی و اقوال حکمائے ایرانی تا امروز در کتب نقل
است - محققین اروپائی بسیارے از کتابہائے زبان پہلوی
را جستجو و تلاش نمودہ بالاخر آنرا پیدا کردہ اند - مگر چہار شعر
پہلوی منور ہم دستیانشان نہ شدہ است - اگر اشعار فارسی
یافت نمیشد - خیر - دے می باید کہ نام شعرائے آن یافت
میشد - و قتیکہ یکے ازین ہر دو یافتہ نشد - پس تنہا شہادت
دلولہ خیری آن بر زمین تا بکدام اندازہ کار آمد شدہ میتواند
شعر کیہ فوقاً نقل شدہ است ازان میان شعر نخستیں یک فقرہ
دعائیہ است - کہ از حسن اتفاق موزون افتادہ است - در
شاہنامہ در موقعیکہ کد ام یکے از اہل دربار بحضور شہریار
چیزے عرض و استدعا نمودہ میخوابد اولاً این شعر را بر زبان
می آورد *

کیفیت شعر و ہمین این است - کہ اتفاقاً بہرام گور میان
بادیہ نشینان عرب پرورش یافت و ازین بود و باش خود سنان
عربی زبان مادری او گردید - چون در عربستان شاعری علی العموم
مستعمل بود لہذا این مذاق برائے او نیز پیدا شد *

عوفی یزدی می نگارو۔ کہ من در بخارا بکتب خانہ سپرل
دیوان عربی او را دیدہ و اناں جملہ چند شعرش را نقل نمود
کہ دوسہ بیت آن قراء آتی است :-

یریدون تزدیکی من الکفو طالباً و مالی من جنس الملوک عییل
اری ان مثلی کالمحال وجودہ و لیس لی نیل المحال سبیل
مردم ارادہ دارند۔ کہ عوسی مرا باکی از ہمسران من بنمائند۔

مگر ہمسرو سبیل من در کیا یافت شدہ می تواند۔ خیال خود
من این است۔ کہ یافتن نظیر من یک چیز محال است۔ و
برائی یافتن یک چیز محال هیچ یک تدبیر کے نیست +

اگرچہ لہجہ این اشعار ابداء لہجہ آن ادوار نیست۔ و در
زمان جاہلیت لفظ محال کجا بوجود آمدہ بود۔ تاہم ما انہیں
بیان عوفی انکار کے نہادیم۔ کہ بہرام بزبان عربی چیزے گفتہ
خواہد بود۔ چونکہ بذریعہ زبان عربی از شعر و شاعری واقف شدہ
شدہ بود۔ لہذا گاہے گاہے در فارسی نیز از زبان او فقرات
موزونے می برآمد۔ عوفی یزدی می نویسند :-

”وقتے آن پادشاہ در مقام نشاط و موقع انبساط این
چند کلمہ موزون را بزبان راند“

منم آن شیر کیہ منم آن پیل یلہ + نام من بہرام گوراکنیتم بوچہلہ

شعرانجم حصه چهارم

۱۴۰

درین محل چند سُخنه قابل لحاظ است - اولاً عوفی این شعر را بچند کلمه موزون تبصیر میکند - او را شعر نخی گوید - حالت تنخیر و تعریف دیگر روایات این است - که تمام تذکره نویسندگان فارسی این شعر را بنام بهرام گور نقل میکنند و ماخذ آنها فقط همین روایت عوفی یزدی است - مگر الفاظ او را این طور پیش و پس و تنخیر داده اند - که وزن و بحر این شعر بالکل تبدیل یافته است - طوریکه یزدی آنرا تحریر کرده به بحر می ماند - که بیشتر به نشر مقاربت و موافقتش را نشان میدهد - که مطابق به مذاق عربها است - برخلاف آن دیگر تذکره نویسندگان آن را با محور مروجہ فارسی امروزه موافق ساخته اند - *

الغرض سنگ بنیاد شاعری را نظر بچندین کلمات موزون بهرام گور در ایران ماقائل شده نمیتوانیم *

شعر سومی نیز عهده برابر اعطائے جواب این چنین یک مسئله بزرگ شاعری شده نمی تواند - اصل واقعہ این است - وقتیکہ اسلام در ایران آمد - تا مدتی در آنجا عربها برادر است حکمران بودند - بلکه تا زمانہ حکومت بنو اُمیہ نائب الحکومتها و حکام اعلیٰ اضلاع و توابع ایران نیز عربها می بودند بدورہ عباسیہ عهده وزارت بدست عجمی با افتاد و خاندان مشهور برآکه را این قدر اقتدار حاصل گشت که گویا عنان

عنان سلطنت نیز در قبضه آنها افتاد. مامون الرشید از جانب مادر
عجمی بود. و از همین جهت ایرانی با او را خواهر زاده خویش
میگفتند. در حیات ابتدائی مامون در عجم به هزار با شعر پیدا
شدند. و لے هر چه می سرودند. بحرین میگفتند. چنانچه علامه
ثعلبی در کتاب تمیمة الدهر باستقصا تمام نامهای آن با را
نوشته است. لکن چون بیگم مامون عجمی و زبان مادری او
نیز بوده اهل دربارش هم عموماً عجمی بودند. نظر باین سبب با
که مذکور شد. شعرا و ملکی را این خیال بدماغ آمد. که حیثیت
و قدردانی این زبان وطنی بسر رسیده می بایست. که از
وقت استفاده کنند. چنانچه عباس مزدوری این قصیده با
سروده تقدیم کرد:-

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین .

گسترانیده به فضل وجود در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را چه وابسته چو سرخ را هر دو عین

کس بدینوال پیش از من چنین شعر نگفت

مر زبان پارسی را هست با این نفع بین

لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد از مدح و ثنائی حضرت تو زیبا و زین

مامون بعد از شنیدن این قصیده در صله هزار اشرفی
برائے او داد *

ازین اشعار ثابت میشود - که تا هنوز در زبان فارسی و
عربی آمیزشی نشده بود - لهذا این هر دو زبان در وقت
اختلاط آنها باهم دیگر گرفته گرفته معلوم میشود - چنان معلوم
میشود - که مامون بعد از چند روزی چون به بغداد آمد -
شاعری فارسی انتشار نیافته تا یک مدتی هیچ سرانغ
اشعار فارسی معلوم نمی شود - عوفی یزدی اشعار فوق را از
عباس مزوری نقل کنان میگوید - که بعد از دویس کس شعر
پارسی نه گفت *

هنگامیکه بعد از مامون الرشید در اقتدار خلافت عباسیه
آثار ضعف آغاز نهاد - و صاحب منصبان مکی خواهبائے خود
مختاری خود را میدیدند - مقدم از همه دین سلسله خاندان
طاهریه دیده شد - که بانی آن طاهر ذوالیمینین بود - این
خاندان تا ۴۵۰ سال حکمران مانده در ۲۵۹ هجری خاتمه یافتند
و این خاندان اگرچه عربی النسل و زبان رسمی شان عربی
بوده بطف فارسی چندان رغبت نیز نداشتند تا هم چون
مستقر حکومت در خراسان بود - لهذا شاعری فارسی ترقی
یافت - و مثل خنظله ، محمود رواق ، فیروز مشرقی بسیار شعرا

بوجود آمدند - از واقعات مذکوره ظاهر میگردد - که شاعری در
ایران بصورت قدرتی بلكه بقسم اکتسابی پیدا شده
است - و در عرب آغاز شاعری این طور شده که در مقام
محاربه و قتیکه دو حریف باهم نزدیک شده مقابله مینمودند
اولاً بصورت فخریه طرفین حسب و نسب و امتیازات خانداقی
خود را بیان می نمودند - این فقرات ابتداء منشور می بود بعداً
کسب موزونیت نموده صورت رجز را اختیار نموده - چنانچه
اهل ادب میگویند - که در عرب از اقسام شاعری اولاً رجز
آغاز شد - و متعاقباً قصیده پیدا گردید - و لے در میان آن
مدح و ذم شخصی نمی بود - بلکه آن جذباتی را که در دل پیدا
می شد ادا می نمودند - و در مجمع عمومی مردم می شنوا نیدند -
و تا مدت مدیده نوشتن و خواندن هیچ نبوده شعراء و رواة
را تمام آن اشعار حفظاً بر زبان می بود - برخلاف آن در
ایران در ابتداء شاعری بذریعہ تعلیم و تعلم موجود گردیده
است - یعنی آن اشخاصیکه ماهر زبان عربی می بودند - و شعر
و شاعری اعراب در پیش نظرشان بود - آن ها نه تنها
شاعری را برائے ترقی زبان خویش بلکه زیاده تر برائے
مداحی و زربطی آغاز نهادند و از آنها نتایج مفصله ذیل بوقوع
پیوست *

۱، در ایران ابتدائی شاعری از مداحی و قصیده خوانی شده

است - *

۲، شخصیکه شاعر شدن خود را میخواست - بذریجه کتا بها

تعلیم آن حاصل میکرد - *

نظامی عروضی در چهارمقاله خویش می نگارو -

"اآ شاعر بدین درجه نرسد - الا که در غنقوان شیباب و روزگار

جوانی بیت هزار شعر از اشعار متقدین یاد کیرد - هزار کلمه از

آثار متاخرین در پیش چشم کند - و پیوسته دوا دین استادان

خواند - و عروض بخواند - و گرد تصانیف استاد البوالحسن بهرامی

سرخی گردد - و مانند غایبه الحرومیدین، کنسر الفاقیه، و نقد معانی،

و نقد الفاظ و سرقات، و تراجم و الزارع این علوم بخواند - *

نظامی عروضی شرائط و مطالعات فوق را برائے شاعری

ضروری می انگارو - لکن شعراء عربی فقط صحیفه فطرت را

خوانده شاعر میشدند *

مقتار تدریجی شاعری

اینقدر به نظر هر شخص می آید - که شاعری فارسی دورانی

مختلفه دارد - و لایحه و انداز هر دوره آن علیحده علیحده است -

درین موقعه فرض ذمت یک عالم نکته سنج آنجا است - که

تمام خصوصیت‌های هر دوره را سراغ نموده معلوم کنند - نه تنها آن اشیا را هویدا و نشان بدهد - که بطور ^{سطحی} و سرسری به نظری آید - بلکه اصل حقایق و آن چیزهای را که در ته و ماتحت آنست - و بر آن نگاشته عمومی نمی افتد - و به همراه آن وجوه و اسباب همان خصوصیات را نیز ظاهر و هویدا کند که یعنی چه طور پیدا شده ؟ و چگونه یک رنگ به رنگ دیگر تبدیل شده است - ؟

اگرچه شعر یک چیز غیر مادی است - ولی همراه مادیات قدم بقدم رفتار دارد - این یک قاعده عمومی است - و قتیکه کدام قوم ترقی میکند - ابتدا تمام اشیا، خوراک، پوشاک، جامی، اسباب، آرایش، وضع و قطع شال بے تکلف و ساده می باشد - رفته رفته نفاست، لطافت و تکلف در بین شان پیدا شده روز بروز ترقی و ازدیاد میکند تا اینکه این تکلفات از حد اعتدال متجاوز گردیده نهایت کثرت و وسعت را پیدا میکند - و در عین همین وقت از ترقیات بازمانده قومیت و ترقیات خود را بر باد فنا میدهند - مثلاً در ابتدائی برائے بود و باش خانه‌های بے و خس پوش و دیوارهای خامی را اتخاذ میکنند و باز آنرا بهمارت پخته تحویل داده متعاقباً حصص مختلفه برائے آن از قبل خانه

انتظار، خانه ملاقات، خانه خواب، خانه تفریح برنده و بالاخانه
و امثال آن تعمیر کرده میشود. درون عمارت را یا مثال
فروش رنگین قیمتی و غیره تزئینات می آرایند درختهای
فانوسی و قنادیل افقی و دیوارگیر و منبر و الماری و غیره
اثاث البیت را در آن می افزایند. و لے از حد اعتدال
نمی گذرند *

باز تعمیر عمارت های سنگ مرمر شروع میشود. و دیوار
های آن به دانه نشانی و جواهرکاری آراسته میگردد. و بر در و
دیوار نقوش و گلکاریهای طلایی کرده میشود. و فرش اطلس
و کخواب می گسترانند و بر دروازه ها پرده های گوهرنگاری
را آویزان میکنند. و شمعیهای کافوری را می افزایند. این
آخرین دوره ترقی است و پس ازین آثار منزل شروع
میشود تا آنکه آن قوم برباد میگردد *

حالت شاعری نیز همین است. در اول امخیالات
او ساده و راست صاف و بے تکلف می باشد استعارات
و تشبیهات در آن بسیار کم داخل می شود در الفاظ او توش
و خراش بے نظر نمی رسد. مضمون را که ادا میکند بدون هیچیک
تیج و تابلے او را میگوید. و قنیکه ازین مقام پیشتر قدم بر
میدارد. در خیالاتش بلندی پیدا میشود. و در الفاظ خویش

ختم و تیج را دخل میدهد - مضمونے را که گفتن میخواهد برنگ
و روغن استعارات او را ادا میکند - در عقب آن نوبت
بدقت آفرینی با دباریک بینی با می رسد و مراتب مبالغات
را با آسمان رسانیده بکشیدن پوست از موی می پردازند -
و در استعاره استعاره دیگرے را بوجود می آورند - تا اینکه
از محسوسات صرف نظر کنان تنها بر اشیائی خیالی مدار کلام
را میگزارند - این آخرین منزل ترقی شاعری است - که
همدوش تنزل و هم آغوش تسفل پیدا شده میشود - بنا برین
اصول از همه مقدم خصوصیت اہم دور اول شاعری فارسی
سادگی و بے تکلفی است - هنگامیکہ در ایران شاعری آغاز
شد - دورہ تمدن و معاشرت در اوج شباب بود - آن نمونه
شاعری کہ در پیش نظر بود رنگین بیانی با و طلسم آفرینی ہائی
مبتنی، ابولواس، ابن المعتز، بخری، و ابوتمام بود - با وجود آن
در فارسی شاعری ابتداء این چنین حیالات ساده و بے تکلف
و سرسری بہ نظری آید - کہ گویا درین قوم کوچک اثرے از تمدن
پیدا نشده است - این همان سخن است - کہ ہر چیز در
ابتدائے خود نہایت ساده و بے تکلف می باشد - اینک
زبان اردو را ملاحظہ کنید - کہ اولاً بنیاد شاعری را ولی دکنی
نہادہ است - کہ معاصر ناصر علی و بیدل بود - کہ ہر کدام آنها

در مضمون بندی و خیال آفرینی پوست را از موئے میکشیدند۔
 و ولی - با آنها تعارف راه و رسم داشت و بہمراہ آن در
 شاعری فارسی نیز ماہر بود مگر در اردو شاعری او باین سبک
 آخار شدہ است :-

جسے عشق کا زخم کاری لگے ہے
 تو پھر زندگی اس کو بھاری لگے ہے
 بہ کہے کہ زخم کاری لبشوق رسیدہ است
 پس دیگر زندہ ماندن بڑے او امریست مشکل
 این وصف سادگی قدما تا دورہ اخیر ہچنان قائم ماندہ -
 وے در مراتب و مدارج آن وقتاً فوقتاً فرق آمدہ است
 زیرا کہ ہر قدریکہ زمانہ میگذرد - بعوض سادگی تکلف و نکتہ آفرینی
 آمدہ می رود +

ابو شکور بلخی این مضمون را کہ شخص فرومایہ و پست
 فطرت بواسطہ تربیت شریف و نجیب شدہ نمیتواند این
 قسم ادا نمودہ است :-

درختی کہ تلخش بود گوہرا + اگر چرب شیرین دہی مرد را
 همان میوہ تلخ آرد پدید + ازو چرب شیرین نخواہی مزید
 ہمین مضمون را فردوسی باین طور ادا نمودہ
 درختیکہ تلخ است اورا سرشت + گرش برنشانی بیاغ بہشت

در از جوی خلدش بهنگام آب * به پیش شکر ریزی و شهناپ
سراجم گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد
مطلب هر دو یک چیز نیست - لکن ملاحظه کنید - که حتی
بندش و شست الفاظ مضمون از کجا تا کجا رسانیده شده است
شعراول را به آتش مشابهت میدهند و این یک مضمون عمومی است
لاکن وقتی که ادلاً این خیال ادا کرده شده است - صورت
آن چنین بوده است :-

احوال دلم پیرس کان بیچاره * چه میت در وقتاده آتش دل نیست
متاخرین همین خیال را چنین ادا کرده اند * ع
یک پاره آتش است دلش نام کرده اند
بواسطه اندک تغیر مصرعه چیست شده است - لفظ
"چوب" که علیحده بود - خارج شد و عوض آن "پاره آتش" لطفی
را بوجود آورد کلمه "نام کرده اند" بیشتر در لطفش افزود *
این مضمون را که اگرچه معشوق نامهربان و دشمن است تا هم
محبت آن از دل نمی رود - ادلاً فرضی این طور ادا کرده است :-
هم دشمنی از تو دیدم و یکن * نگوییم که تو دوستی را نشانی
همین خیال را سعدی ادا میکند :-

به لطف و خوبی او در جهان ندیدم کس
که دشمنی کند و دوستی بیفراید

شعراء کمر معشوق و جسم عاشق را لاغر میگویند۔ ہم چنین
دہن معشوق و دل عاشق را تنگ می نامند این مضمون
در اشعار متقدمین بحالت ابتدائی ہم ادا شدہ است و
شعراء متاخرین تنہا بہ یک بندش الفاظ او را نہایت خوب
صورت ساختند۔

فرضی میگوید :-

گفتم بتاتن و دل من چیست مرا ترا
گفتا یکے میان من است و یکے دہن
ہمین سخن را سعدی این طور میگوید :-
دہن تنگ تو آموخت تنگی از دل من
وجود من زمین تو لا غری آموخت
شعر مشہور سعدی این است۔ کہ
زندہ است نام فرخ نوشیروان بعدل
گرچہ بسے گذشت کہ نوشیروان نمازد
قبل از سعدی در عہد قدامد این خیال باین لہجہ ادا
شدہ است :-

آن خسرواں کہ نام نکو کسب کردہ اند
رفتند و یادگار از ایشان خبر نہاند

لہ باب الالباب عونی یزدی جلد اول صفحہ ۱۳۰۔

نوشیروان اگر چه فراوش گنج بود
جز نام نیک از پس نوشیروان نماند
ناظرین از فوق اندازه کرده می توانند که در اول امر
هر خیال چه قدر ساده و بیباخته و بے تکلفانه بوده است
رفته رفته لطیف و شعری و رنگین بیان میگردد - این یک
سخن قدرتی است - و درین اسباب و علل خارجی را دخل
نیست +

اثر سادگی نه تنها در طرز ادا و بندش میباشند - بلکه
تمام اشیاء آن بے تکلفانه به نظر می افتد - و قتیکه متاخرین
ذکر و جاه و حشم ممدوح را می نمایند - برائے سواری آهنها
وجود اسب فلک و ابلق ایام را حتی می انگارند - ولی شعری
پیشین بیان فیل و اسب معمولی را می نمایند - و بلند تر
ازین مراتب سادگی سابقه این بود - که در اثنای تعریف
مال و دولت ممدوح به تذکر رزمه و گله و گاؤ و اشترا و
نیز پرداختند +

فرالادی که باین اندازه شاعری بوده است که بوقی
بمدحش پرداخته در یک قصیده خویش میگوید - که :-
ماده گادان گله ات هر یک به شاه پرور بود چو بر مایون
بر مایون ماده گاویست که از شیر آن فریدون پرورش

یاقتہ بود - *

در خیالات عشقیہ نیز علی الاکثر سادگی ملاحظہ میگرد -
آن تحرکی کہ بواسطہ وزیدن باد برائے زلفہائے بالائی رخسار
محبوب عارض میشود - یک منظرہ دل کشتہ است و شعرائ
متاخرین تشبیہات نہایت لطیفہ را درین زمینہ پیدا کرده
اند - مگر محمد بن صالح مروزی کہ ایام شاعری او قبل از
دورہ سلطنت سلطان محمود بود - میگوید کہ :-

آن سیاه زلف بران عارض او گوی راست
پر زارغ کسے آتش را باد کند -

اگرچہ حقیقتاً این تشبہ بالکل یک تشبہ سادہ و فطری
است - ولی مذاق امروزہ کسے او را قبول کرده نمیتواند -
این یک بیان اجمالی بود - سراز حالا ما بتفصیل آن
اثرات حالت ابتدائی را کہ نسبت بہ ہر چیز بودہ است
می نگاریم :-

بے پروائی نسبت بصحت الفاظ

اثر نخستین حالت ابتدائی این است کہ نسبت بصحت
و صفائی و موزونیت الفاظ چندان فکر خود را میندول
نمیکردند - در بین اشعار قدما اینقدر زیاد اغلاط بنظر میرسند

شعر العجم حصه چهارم

۱۸۳

که اگر از بجزله دو لفظ در کلمات امروزه یافته شد- همانا که قابل
آن از رتبه استادی سقوط میکنند چند امثله آنرا ناظرین ملاحظه
کنند +

اهم شعراء	مصرعات	غلط	صحیح
بهرامی	نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده است بگزینا	هرگزینا	هرگز
قیس مشرقی	شعر بکشاده و بر روی زنانه ناخونا	ناخون	ناخن
"	سخنوران جهان "پاک" پیش او ابلاه	ابلاه	ابله
منزی	چو خورشید به ترازو آید ترا	بترازو	به ترازو
"	کدام دل که نگشت از غم زمانه سقیم	سقیم	سقیم
"	نگرد نیز هم چو تو داد نگیرد	نگرد	نه گیرد
"	چو خواجه ابوالعباس آمد	ابوالعباس	ابوالعباس
فرضی	رائے موافق و نیت و اعتقاد او	نیت	نیت
"	تا تو بگریختی به حیل و چار	چار	چاره
کشائی	ای میر بوحمد که همه محمّدت توئی	بوحمد	بوحمد
معروفی	آب انگور آب نیلوفر	نیلوفر	نیلوفر
منوچهری	قومو شرب الصبوح یا ایها الناعمین	ایها	ایها

در فارسی تشدید نیست و لے قدام بلا تکلف هر لفظی را
که میخواهند- میشود در اشعار خود اندراج میدادند- ما چند
له این امثله بیشتر از معجم فی معالیه اشعار العجم و از منوچهر مأخوذ است +

اشعاری را از یک تصدیق رودکی کہ در معجم موجود است
نقل نموده این مقصد را ذہن نشین میکنیم ۛ
خزہ بجای ماحم و خرگاہ ۛ بدل بارغ و بوستان آمد
مور و بجای سوسن آمد باز ۛ بجای ارغوان آمد
درین اشعار بجای وے و خز مشدد درج گردیدہ است
برائے ضرورت قافیہ ہر لفظی را کہ میخواستند - الف - را
اشباع را می افزودند - مثلاً ۛ
نوبہار آمد و آورد گل و یاسمن

عدم مراعات قواعد عروض

قیودیکہ فعلاً در قوانین ضروری پنداشتہ می شوند در اول
امر چندان ملاحظہ آن کردہ نمی شد - تا اینکہ اتحاد حروف
ابتدائیہ نیز چندان امر ضروری نبودہ بلکہ از حروف قریب
المخرج نیز قوانین را با ہم مربوط میکردند - مثلاً ۛ
رو بجائی آر اندرین کا احتیاط ۛ تا آنکہ جزیرہ تو ندارم اتحاد
درین بیت "ط" و "د" را با ہم دیگر ہم قافیہ قرار دادہ
است - ۛ

گفتی کہ با مخالف تو زین سپس مرا
نبود بہ بیچ جائے پے امر تو حدیث

رفتی و رازگفتی با دشمنان من
و آن کس که گوشتدار تو بود آن همه شنید
درین قطعه "ث" و "د" را هم قافیه قرار داده است.
همچنین قافیه گزینی و زندگانی را جایز می انگارند
کسی ناخوش به ما بر زندگانی. اگر از ما دمی دوری گزینی
همچنین ایطائی چلی امروز سخت معیوب است و لے
نزد قدام بطور عمومی شیوع داشت *

ساده بودن تشبیه

تشبیهات نهایت ساده و معمولی می بودند. مثلاً انگشت
را با دم قاقم تشبیه میدادند.
(۱) پشت دستش بمثل چون قاقم نرم
چون دم قاقم کرده بر انگشت
(۲) در تشبیه چهره زلف معشوق میگفتند که بالاس
برف زاغ سیاه نشسته است *
(۳) بر روی برف زاغ سیاه را نگاه کن
چون زلف بر رخ بتم آن شمه سیاه
در تشبیه دانه های برف را که از فضا بسوزد زمین
پرداز کنان می آیند. شاعری میگوید *

به هوا در نگر که لشکر برت چوں کند اندرو بهی پرواز
 راست همچون کبوتران سفید راه گم کردگان ز بهیبت باز
 در تشبیه چهره و سبزه خط کشائی مروتی میگوئید ۵
 رومی و بومی تو نامه خوبه از چه بود نامه جز سفید و سیاه
 دران زنانه دهن را با غنچه و پسته و غیره تشبیه میدادند-
 متاخرین اولاً او را ذره و نقطه و جوهر فرد قرار دادند- و باز کلاً
 او را غائب شمرده هیچ پنداشتند- زلف را با سنبلی و صلیب
 و خوشه انگور و کمند مشابیهت میدادند- متاخرین درین مورد
 دامن نظر و تسلسل و غیره تشبیهات را ایجاد کردند- کمر را قدام
 شاخ گل میگفتند- و متعاباً بچو تشبیه دادند- متاخرین
 اخیراً به رگ گل و تار نظر و غیره گفته گفته معدوم ساختند ۶

سادگی و رمح

در اظهار خیالات مدحیه نیز در آن دوره سادگی و واقعیت
 موجود بود- ابو الفرج در رمح بادشاه خویش میگوید ۵
 همت بلند باید کردن که تو هنوز با بر پایه تختین از نزد باین راه
 اگر در دوره متاخرین شاعری در رمح پادشاه اینطور میگفت
 که شما در زینۀ تختین ترقی هستید- پس بعوض صلح حکم قتل بر
 دے صادر میگردد- و لے در آن از منہ امثال این خیالات

چندان معیوب پنداشته نمی شد - چنانچه یکی از شعرائی قدیمی
در ضمن ملح پادشاه خویش میگوید - ۴

ما مرغکان گرسنه ایم و خسرمنی

در آن عصر در مواقعی که شعراء از سلاطین خود دیگر اشیاء
بصله خویش میخواستند - در آن خواہش عطیہ غلامهای خوبصورت
را نیز نموده حتی اظهار این امر را برای خویش یک نوع گستانی
هم نمی شمردند - شاعری میگوید ۵

عید نوروزی و از شہ بیچ نستم مگر

بارگیر خاص و ترکے و رخ گوهر بر میان

شعرائی ماضیه در قصاید مدحیه خود تعریف آن حسین یابی

مہ جیلین را نیز می نمودند - کہ منظور پادشاهی می بودند - و

پادشاه از استماع آن نمی رنجید - بلکه بر ایشان علاوه انعام

را نیز اکرام می نمود - غضاری در یک قصیده خویش یایمائی

سلطان محمود تعریف حسن ایاز را نمود و در صله آن انعام

را نیز از سلطان محمود می ربود - فرحتی علانیہ نسبت بہ ایاز

چنین میگفت ۶

نہ بر خیرہ بدل داد محمود دل محمود را بازی پندار

از ملاحظہ نمودن این واقعات چنان مفهوم میگردد - کہ

تا بآن اثر باندازہ سادگی و واقعیت موجود بود - کہ حالات

خانی و خصوصی را ہم بے تکلفانہ صراحتاً می نوشتند و این
نبوده کہ اگرچہ بادشاہ یک رندی از جملہ رندہائی مشہور
باشد۔ یا آنہم در قصائد ظل سبحانی و خلیفہ الہی نوشتہ شوند *

سادگی در خیالات عاشقانہ

تا بآن دورہ خیالات عاشقانہ نیز نہایت سادہ و فطری بود
شعرا و ادا مائے دقیق و از دیگر موارد وقوف نداشتند۔ آن
خیالات را کہ بر آنہا اثر محبت و دوستی لاحق میگشت
علی التصحیح میگفتند۔ کہ پیرایہ خیالات غزل عاشقانہ آن
دورہ چنین بہ نظر میرسد ۛ

ہمہ جز قصد جفا می نکنی حاجتم ہیچ روا می نکنی
نکنی بر من بیچارہ سلام در کنی جز بایا می نکنی
منوچہری میگوید ۛ

چہ دعا کردی جانان کہ چنین خواب شدی
کہ چنین چاکر تو نیست دعا می تو کند

حالانکہ برین خیالات سادہ و بے تکلفانہ شعرائی متاخرین
بہ ہزار ہا رنگین بیانی مای خود را نثار کردہ اند *
فتوحی مروزی میگوید ۛ

ندہی ہر دو سہ ماہی یکبوس و در دہی نیز لصد تاز دہی

از سر بندہ نوازی چه شود با گر مرا یک شب آواز دہی
در غزلیات مضمون ضعف و ناتوانی عاشق یک مضمون
عمومی است۔ درین مورد نازک خیالیہائی متاخرین برین
طبق است ۔

تم از ضعف چنان شد کہ اجل جست و نیانت
نالہ ہر چند نشان داد کہ در پیر این است
ہمین مضمون را قدام باین صورت ادا کردہ اند منصور
رازی میگوید ۔

یک موئی بدزدیدم از زلفت ۔ چون زلف زدی اسی صنم بشانہ
چونانش بہ سختی ہجے کشیدم ۔ چون مور کہ گندم کشد بخانہ
باموئی بخانہ در شدم پدر گفت ۔ منصور کدام است ازین دوگانہ
الغرض کہ در ابتداء اند ہر سخن اثر طفلی و سادگی محسوس
میگردد۔ و متعاقباً ہر قدریکہ زمانہ ترقی کردہ میرود۔ بر طبق اصول
ارتقاء شاعری نیز پیشقدمی کند ۔

بواسطہ آن حملات خونریزانہ تیمور کہ سرتاسر مملکت را
در تزلزل افکندہ بود۔ بعد از دورہ خواجہ حافظ تا بیک مدت
مدیدے ترقیات شاعری بعقب افتاد ہنگامیکہ دورہ سلاطین
صفویہ آغاز و امن و امان عمومی قائم گردید۔ مکرراً سرچشمہ ہائے
خشکیدہ شاعری جوشید و در آن میان مانند محتشم و شفقائی و

و نظیری دیگر پیدا شدند - اگرچه درین دوره فقط برائے غزلیات
ترقیات بهم رسید - اما در همین غزل همه چیز باستانی خیالات
حریمه نه تنها امورات فلسفی و اخلاقی و پند و موعظت و تخیل بل
تمام انواع و کمالات شاعری بدرجہ کمال رسیده دائره غزلیات
بر امتثال این چیزها محدودیت و تنگی نکرد - تفصیلات آن اصناف
و انواع شاعری را که عهد بعهد و نوبت به نوبت ترقی یافته اند
در ضمن آن تبصره و تقریظ خویش که بر عموم اقسام شاعری صدائی
مینمایم - خواهیم نگاشت - دلایجا ضرورتی با عطای تفصیلات
علیهده آن نیست - همچنین بیان آن اثرات را که اسباب
بر شاعری افکنده است - به عنوانهای جداگانه آن در
آینده به نظر خواهد رسید *

اثر اشعار عربی بر زبان فارسی

اہل عجم در ہر موقع اعتراف میکنند - کہ در فن شاعری استاد
آنها اعراب بودہ است - انوری میگوید - ۛ
شاعری دانی کد امی قوم کردند آن کہ بود
اول شان امر القیس آخر شان بوفراس
منوچہری در معانی ترجیح خودش را بر یکے از معاصرین
خویش بدین الفاظ ثابت میکند - ۛ

من بسے دیوان شعر تازیان دارم ز بر
تو ندانی خواند الا ہی بصحنک فاصبحین
یعنی بسیاری از دیوان اشعار عربی را حفظ کرده ام
حالانکہ تو این قصیدہ سبغہ معلقہ را ہم خواندہ نمی توانی-
کہ مطلع آن الا ہی بصحنک فاصبحینا است *

منوچہری قصیدہ در مدح عنصری نگاشته در میان آن
مقابلہ عنصری را با شعراء قدیم نموده میگوید- کہ آنها دعوی
ہمسری را با و کرده نمیتوانند مگر درین ضمن فقط نام شعراء
عرب را نوشته است *

کو جریر و کو فردوق کو و لید و کو لبید
او بہ عجاج و دیک ابجن و سیف و وین
درین مورد حاجت بیزید روایت و استشہاد نیست
ذاتاً شاعری عجم شہادت میدہد- کہ آنها سرانگشت عربہا
را گرفتہ رفتار را آموختہ اند-

با وجودیکہ بخور عربی از فارسی علیحدہ است- تاہم قدما
ایرانی اکثر بہ تعقیب قصاید عربی قصیدہ ہا می نوشتند- و
خود شان در ضمن قصیدہ خویش بسوی ہمین مطلب نیز
اشارہ مینمودند منوچہری در یک قصیدہ رقمطراز است *

جہانا چہ بد مہر و بد خو جہانی چو آشفته بازار بازار گانی

در ختام آن میگوید -

بدان وزن این شعر گفتم که گفت : ابو الیص اعرابی باستانی
سائق واللیل ملق الجران * غراب یفوح علی عضن بان (۱)،
این شعر عربی از ابو الیص بوده - که در جواب آن این قصیده
نوشته شده است - اکثر از شعرائی فارسی فقرات مشهوره و
قطعات مصرعهای عربی را در اشعار خویش می آورند - که از
ملاحظه آن این مسئله معلوم میگردد - که قضایه عربیه در پیشگاه
نظرشان نهاده بود *

در یکی از قضایه متنی مذکور است که

یک است و یاشش در یکی است -

احاد ام سداس فی احاد

این شب من که تا قیامت اتصال دارد

لیلتی المنوطه بالتنا و

انور بسوئی همین شعر در یک قصیده خویش اشاره

کنان چنین می نویسد *

بے سپیده دم شب خندان بدخواهت چنانکه

تا بصبح حشر میگوید احاد ام سداس

له عنقریب میگفتند ترا و شب بشدت استعمال میکنند - تیغ تیز خود را - و

برین کیفیت نارغ نوحه سرائی میکند بر شاخه های نمایان درخت *

شعرائی عجمی بآن اندازه امثال و محاورات و جملات عربی را بیشتر گرفته اند که اگر همه مجموع شوند دفترے از آن تشکیل میگردد -
 بقسم نمونه تنها از کلام انوری که بمتابعت اعراب کمتر مشابہت دارد - چند مثالے را نقل میکنیم - وے در اشعار متوسطین و متاخرین این مسئله کمتر ملاحظه می شود و علت آن همین است که در زمان آنها شاعری فارسی از حکومت عربی آزاد گردیده بود *

انوری میگوید :-

چه روی راه نرد و تفضی الامر فقم * چه کشتی نقش تحیل بلغ السیل بابه
 فیألیت کان فی غرمت * ویا لکیتبا کانت انقاضیه
 چون غنیمت را مقابل می کنم با ایمنی
 عقل سی روز و طمع ما ہی بود رأسا برأس
 در لباس سایه نور زمان عقلش بدید
 گفت یا خود اسی عجیب نعم البیدل بیس اللباس
 انظر و ناقبس من نور کم کے گفت چرخ
 کا قتاب از آفتاب همت کرد اقتباس

(۱) حکم فیصله شده است برخیز (۲) رسید سیلاب یا انتهای شدت خود (۳) ویکاش اگر می بود آن در انتهای - (۴) ویکاش می بود آن مسئله در انتها (۵) سر بر (۶) خوب عوض و بد پوشاک (۷) بنگرید بجا که از شما نور میگیریم

دین که من خادم ہی پردازم اکنون سحری است
 سامری کوتا بیابد گوشمال لاشش
 تا که باشد این مثل کالباس احدی الرأحتین
 بادی اندر راحتی کارانه باشد بیم و یاس
 بر نوشته بر کران نان او خطه سیاه
 لم تکنوا بالغیبه الا بطق الا نفس-

زلزله قبرقوشان کرد پست * زلزله الساعه شیء عظیم
 میر آب است و حق همیگوید * و من الماء کل شیء حی
 گفته بودم بخدمت برسم * خردم گفت انا من این
 بعد ازین من چه بر زبان آورم * چکنم آخر الدواء الکی

عربی بودن اکثری از تلمیحات

آن تلمیحاتی که ازان هزارها نکات و مضامین شاعرانه بوجود
 می آیند - علی الاکثر عربی هستند مثلاً هر قدر الفاظیکه به عشق و
 عاشقی است با وجودیکه در ایران هزارها معشوقان پری پیکر
 گذشته اند - ولی شاعری براسی آن لیلی را انتخاب کرده است
 و او را باندازه وسعت داده اند - که معشوق و لیلی باهم دیگر

(۱) زلزله روز قیامت امریست بزرگ و حیات هر چیزی از آب است و ما من کجاین بخت طالع را دارم
 (۲) آخرین دواء داغ دادن است - (۳) بالش (۴) نتیجه یکے از دو راحت است (۵) غمی یا
 بیمه آن را مگر بزمعت جان *

مرادف شمرده می شود۔ چنانچہ از گفتن "لیکائے من" مطلب معشوق
 من را استنباط میکنند۔ علاوه بران در بعض بعض مقامات
 که ذکر دیگری را مینمایند۔ پس از سلمی و عذرا و وعد و رباب
 نام می برند۔ کہ اینها نیز از جمله محشوقہای عربی شمرده میشوند۔
 همچنین سلسلہ بیعت عاشقی تا بہ مجنون منتهی میشود۔ و برائے
 حُسن از نام حضرت یوسف کار میگیرند۔ و نسبت بقصہ حضرت
 یوسف بسا الفاظ و تلمیحات دیگرے بوجود آمدہ کہ ہر ہر واحد
 آن اساس و بنیاد ہزار ہا اشعار دیگر بناوہ شدہ است۔ مثلاً دیدہ
 یعقوب۔ چاک پیرہن۔ چاہ کتغان۔ خواب زلیخا۔ زندان یوسف
 برادران یوسف۔

نسبت با بنیای بنی اسرائیل بسیارے از قصص متعلق
 است۔ و از طفیل آن سرمایہ بسیار بزرگے شاعری مجموع میگردد
 مثلاً آدم۔ بہشت۔ گندم طوفان نوح۔ قربانی اسمعیل۔ تعمیر کعبہ
 بت شکنی خلیل۔ صیرایوب۔ تخت سلیمان۔ بلقیس ہد ہد۔
 موسیٰ۔ ید بیضا۔ عصائے موسیٰ۔ وادی امین۔ شمع طور۔ اعجاز
 عیسیٰ وغیرہ در نغمہ و سرود۔ اگرچہ ایرانی ہا بیشتر نام مملکت خویش را
 روشن کردہ اند۔ مثلاً باربد۔ نکیساوے باز ہم نام معنی ہائی عربی
 نیز کم کم ہر زبان شان می آید۔ و اکثر بہ معبد معنی را می نمایند
 کہ نغمہ سرائی نہایت مشہور در بار بنی امیہ بود۔ منوچہری گوید۔ ۶

مرغ حزین روایت معبد کند همی
در سخاوت حد مبالغه حاتم است - که او نهایت سخاوت
پیشہ عربی بود - و جا بجا نام معن نیز تذکار میگردد - که در دود
مارون الرشید موجود بود - سلمان ساوجی میگوید -
حاتم و معن بر درش هر دو گدای راستین
در عقل و حکمت و تدبیر اسطو فلاطون بقراط - سقراط
و فیو بکار می آیند - و در لشکر آرائی و جهان ستانی سکندر
نامور است - اگرچه ذوالقرنین هم کدام پادشاه عربی خواهد
بود - وے از رویی مغالطه آن بهمه نام سکندر ضم کرده شده
این همه اگرچه یونانی بودند وے در قطعه ایشیا معرنی و روشناسی
آنها فقط بواسطه عربها بمل آمده است - آن خم فلاطون که
مشهور است - در آن قدرے غلطی واقع شده که دیوجانس
حکیمی بود - که نزد خویش همواره خنجر را موجود میداشت - و شبانه
در آن می خفت - از رویی مغالطه عوض خم دیوجانس به خم
فلاطون شهرت پیدا کرد *

هر قدر تعلیمات و اصلاحات که نسبت به امور مذهبی موجود
اند - تماماً از عربی مأخوذند - که بر هر واحد آنها بنظر ما مضامین
بنیاد و اساس نهاده شده اند - مثلاً شراب ظهور - حور و غلمان
چشمه کوثر - بهشت - آتش - دوزخ - نامه اعمال - محشر - سنگامه

محشر - صبح محشر - فرشته روح القدس و امثال آن *
به طبق این دیگر الفاظ بآن کثرت زیادی در شاعری
فارسی داخل است - در تحت شمار آمده نمیتواند - *
هر قدر صنایع و بدایعی که هست - تقریباً تمام آن از عرب
گرفته شده است - در قدام فرخی ازین تکلفات آزاد است
لکن در صنایع و بدایع اولین کتابی که در فارسی قلمبند شده
است - فرخی او را تحریر داشته است - که نام آن ترجمان
البلاغه است - موجب مزید توجه باین طرف آن بوده - که در
همین زمانه قریب در موضوع صنایع و بدایع عبدالعبد بن المعتز
کتابی را نگاشت - و این کتاب درین فن نسبت به دیگران
مختصین تصنیف بود *

سپس ازان قدامه بران از دیاد است نمود - و این کتب
در تمام ملک اشاعه یافته نهایت قبول واقع گردید فرخی
که آنرا در زبان فارسی نقل کرد - زیاده تر این صنایع و بدایع
کسب عمومیت و ندید - و اثر همین است که در بساط شعرائ
قدیم ما سوائی صنایع لفظی دیگر چیز نیست - وقت فرمائید
که اگر از کلام عبدالواسع جبلی - ادیب صابر - مختاری - میر مغزی
رشید الدین و طوطا ارتقی هر دی این تکلفات خارج کرده شوند
باقی در آن چه چیز باقی میماند - این احسان از کمال اسمعیل است

که وی این بدعیت را کم نموده و رفته رفته دامن شاعری اینین داغ پاک شد -

در تشبیهات اثر عربها کمتر دیده میشود - و این بدیهی است که شاعر شوخ و رنگین ایران که در دامن عیش و نعمت پرورش یافته است زلفت معشوق را با ریشمان و سیاهی زلف را با ذوغال و کمرش را با کمر زنبور و انگشت معشوق را با مسواک تشبیه داده نمیتوانست - این اشیاء فقط برای اعراب مخصوص بود - که محرابی جنگل و شکار کوهی بودند - بنفشه و سنبل و یاسمن و زنگس و امثال آنها عربها در خواب هم ندیده بودند - پس تصور تشبیهات آن چطور می تواند شد - که بخیال آنها می آمد - البته در فرصتیکه مقرر سلطنت عربی در بغداد مقرر گشت - و مطرح انظار عربها چمن زارهای دینا گردید - پس در شعر عربی نیز این همه نزاکتهائی که مخصوص عجمی نابود - بوجود آمد و لے ما شاعری این دور را به شاعری عربی تعبیر کرده نمی توانیم بلکه این همه مذاق شاعری عجمی است - که فقط در زبان فرق دارد -

تا هم اثر تقلید عربی درین مورد این قدر بمنظر می آید - که در اثرات قدامی ایرانی خال خال همان تشبیهات که مخصوص عربها است دیده می شود - مثلاً جعد مشکین معشوق را با خوشه انگور تشبیه میدهند - میر مغزی میگوید * س

گرفته زلف گیر در میان دولاب و چو خوشه عنب اندر میان عذاب
زلف را با صلیب تشبیه دادن نیز از اثر اغراب است -

محمود میگوید - ع

زلف بکشا تا در گراب نگوید کال صلیب

پیرایه عمومی عربها این بود - که تشبیهات خود را با شیبائی
نهایت ساده و محسوس و چیزهای مادی میدادند - در اشعار
قدمائی عجم نیز عموماً همین قسم تشبیهات یافته می شوند - که
آن هم از اثر همان تقلید عربها است *
ابوزچهر قایقی که از جمله امراء سلطان محمود بود تشبیه بسته

را این طور میداد -

مانند دنان ماهی فرو * آنگه که کند ز تشنگی باز
تشبیهات منوچهری همچنین ساده و محسوسند زیرا که منوچهری
از عربها نهایت غالب بود - و از همین جهت امثال این خصوصیات
در کلام او بیشتر مشاهده میگردد *

شعرائی عربیه اکثریه در قصاید خویش فتوحات ملکیه و معرکه
آرائی یائی حریه ممدوحین خود را در سادک نظم می آوردند -
چنانچه اکثریه قصاید متبنی بر همین اصول مبنی است و آن قصیده
مشهور ابو تمام که در آن فتح عمومی را به تفصیل نگاشته یک قصیده
مشهور است - اگرچه متاخرین در فارسی این طریقه را با نکل ترک

منوده اند - مگر آن قدمائی عجبی که بر آنها اثرات عربی غالب بود
در اکثر از قصاید خود فتوحات و شیرکشی و شکار و دیگر عملیات
شبی عتمندان بادشاهان را همی نمودند - چنانچه قصائد متعدده عنصری
و عجمی و فرضی قرار فوق بوده قصائد تاریخی شمرده میشوند - در
تهمید قصائد عربی علی الاکثر بغرض ملاقات معشوق به تذکار حالات
سفر و سختی راه و عبور از کوه ها و جفاکشی اسب و گرم افتادی
آن پرداخته بواسطه آن کلام را طول میدادند - در فارسی نیز
طرز تحریر شعرا قدیمی تا یک وقتی همین قسم بود - که بالاخر متروک
گردید - چنانچه منوچهری و وامغان و عمق بخاری قصائد متعددی را
به همین پنج قالب بند نموده بکمال خوبی واقعات و اکره اند قصیده منوچهری
را در حصه اول این کتاب درج نموده ایم - و قصیده مکمل در
مجمع الفصحاء منقول است - امر القیس قصیده مشهوره معلفه خود
باین تهمید آغاز کرده است -

"ای همایان من! بااستیید! که این خانه شکسته و ریخته
معشوق است - بیاید - که بیاد معشوق خویش قطره سرشک
خود ما را بیفشانیم"

این پیرایه باندازه مقبول شد - که تا مدتی ابتداء قصائد
به همین الفاظ کرده میشد و شعرائی فارسی نیز تقلید همین طرز را
نموده لامعی جرجانی میگوید -

شعر العجم حصه چهارم

۲۰۱

هست این دیار یار اگر شاید فردا
پرسم رباب و دود را حال از رسوم و از ظلل

اخذ مضامین از عرب

در آغاز کار شعراء ایرانی اشعار عربی را زیر نظر گرفته شعر
میگفتند ابتدا و مشتق آنها اینطور بود که فقط به ترجمه لفظی شعراء
تازی می پرداختند.

امروز بسیار این چنین قطعات و فردا بلکه قصاید فارسی
موجود است که عوام الناس آنرا سرمایه اشعار ایرانی میدانند.
در واقع آن ترجمه اشعار عربیه می باشند. و مترجمین دیده
و دانسته آنرا بغرض اینکه نمونه و ذخیره شعر گوئی را برای شعرائی
خود فراهم آورند. ترجمه کرده اند. ذیلاً نقل آن قطعه مشهور
سیف الدوله تحریر میشود. که در آن پس از مضامین ابتدائی
تشبیهات نهایت عجیب و لطیف قوس قزح باین سبک
بیان نموده است. "هوا بر افق اینطور یک چادری را برافراشته
است که کناره های آن تا بنهین آودینان است. بر اطراف
آن چادر به قدرت خطوط سبز و سرخ و سفید رنگی را کشیده گویا
این قسم معلوم میشود که بر وجود یک عروس نازنینی چند رقم
پیراهنهایی که رنگهای مختلف دارد. پوشانیده است

کہ گراہنہائی دامن ہر واحد آن بہ ترتیب یکے از دیگرے علیحدہ معلوم میشود۔ *

نسبت باین تشبیہ در عرب مشہور بود کہ تشبیہ شامانہ است۔ و خیال عوام الناس آنرا درک کردہ نمیتواند۔ *

سبب اشتہار قطعہ آتی اذان بودہ است کہ امیر ابوالمظفر طاہر بن الفضل کہ در مدح او قصیدہ مشہورہ فرضی را قبلاً نقل نمودہ ایم۔ ترجمہ لفظی اورا نمود۔ چنانچہ در لباب الالباب عوفی یزدی بہ تصحیح نوشتہ شدہ کہ این ابیات بہ امیر طاہر بن الفضل رسید۔ ہر بیتے را بہ نظم ترجمہ کرد۔ پیارس و آن این است۔
ما اصلاً بہاں قطعہ را با ترجمہ آن درین محل درج میکنیم۔ دے عوفی اشعار عربی او را نہایت غلط نقل کردہ بود۔ لہذا ما بہ تصحیح آن از روئی تہمتہ الدرر وغیرہ کتب پر داختم۔ *

آن ساقی مہ روئی صبحی بر من خورد	وساق صبح المصبوح دعوتہ
در خواب دو چشمش جو دو تا نرگس خرم	فقام و فی اجفایہ سنت الغض
وان جام می اندر کف او ہنجو ستانہ	یطوف بکاسات العقار کا نجمہ
تا خورہ کی جام و دیگر دادہ دما دم	ضمن بین منقض علینا و منقض
وان منبع جنوبی چو یکے مطرب خوش بود	وقد نشوت ایدی الجنوب مطارفا
دامن برین برزدہ ہنجون شب اوم	علی الجود کنا والحواشی علی الارض

شعر العجم حصه چهارم

۲۰۳

بر بسته هوا چون کمر قوس و قزح را | یطرز ها قوس السحاب با صفر
 اذ اصفر و از احمد و از ابیض معلوم | علی احمد فی اخضر تحت بیض
 گوئی که دوسه پیر من است از دوسه کوه | کا ذیاں خود اقبلت فی غار ایل
 و زوا من هر یک خرد گر پاره کله کمر | مصبغه و البعض افصوم من بعض
 چون طاهر بدیانتاری ترجمه اش نموده است - بروی علی
 عابد نمی شود - لکن امیر مغزی که ملک الشعراء سلطان سحر است -
 این مضمون را طورے ادا نموده است - که گویا این مضمون از
 خودش بوده است - چنانچه میگوید

نماید خویشتن قوس و قزح چون چینه رنگین
 که باشد در زمین پنهان شده یک نیم نان چنبر
 چه پوشیده مه پیر من که هر یک را بود پیدا
 من و دامن یکے احمر یکے اصفر یکے اخضر

این یک قطعه مشهور ابو نواس که اسباب انشاء آنرا چنین
 بیان میکند - که در شبستان عشرت و عیش کدام کینزکی در حالتیکه
 مخموره شراب بود - به نظر مارون الرشید بر خورد - مارون الرشید
 از دسے خواهمش نمود - در جواب خویش از زبان آن مه پیکر
 شنود - که "فردا" علی الصبح آن مکر را مارون تقاضائی ایفای
 وعده را ازاں محبوبه نمود - جواباً شنود - که "کلهم الیل یجھو النار"
 یعنی "سخن شب گذشته گذشت" - مارون بدربار آمده شعراے خود

شعر العجم حصه چهارم

۲۰۲

را طلب کرده حکم داد - تا هر کدामी به تفمین این مصرع بذل
 مساعی و رزندی علی الفور ابوالنّاس فی البدیّه گفت -
 و خود اقبالت فی العصر مسکویه و لکن زین السكر لوقار
 و هر الیج اردانا ثقتا لا - و غفایه رمان صفیه
 و قد سقط الرءاء عن منکبیه من التجمیش و استرضی الانراید
 نقلت الوعد سیدی فقلت کلام اللیل یحوه النہایه
 نظام الملک محمود ترجمه آنرا بفارسی قرار آتی نموده است

مست آمد پیش در کشک آن زبیب نگار
 از خرد آهستگی گفتی که است او هو شیار
 از سرین او نموده باد از سرین دو تل
 و ز بر چون علاج او اینکخته سیمین دو نار
 آستینش را گرفتم در کشید از دست من
 معجزش سر قاده سست شد بند از ار
 گفتم ای جان دعه دو شین خود را کن وفا
 گفت نشنیدی کلام اللیل یحو النہایه

یک قصیده مشهور ابوالفتح بستی است که مطلع آن است
 زیاده الموع فی دناء نقصان و در محله غیر محض انجیر خسران
 بدر حاجر کاتر ترجمه این قصیده را در فارسی نموده و همان قافیه
 خودش را مقرر داشته که مطلعش این است و
 هر کما لیکه زدینا است نقصان است و سود کو محض نکولی نبود خسران است

درین پرده شعر دزدی آغاز شد. در اشعار غنصری - اسدی
 کسائی - غفاری - بسیار این چنین مضامین ملاحظه می شوند - که قطعاً از
 عربها گرفته شده است - اما چون نظر عمومی بر کلام عربی نیست - لهذا
 کسی تا اکنون ندانسته است - که آن مضامین ترجمه است و یا سرقت
 اگرچه در مجمع الصنایع و غیره بتذکر بسیاری از امثله سرقات پرداخته
 است - ولی در بحر و بیان یک شعری را هم از انجمله نه نموده اند
 ما از میان این سرقات چند مثال آنرا ذیلاً می نگاریم - این امر
 را باید ملحوظ داشت - که این مضامین از جمله مضامین مخصوص
 و ممتاز شعرائی عربی است - که آنان هیچ یک عربی دان بخیر
 شده نمی تواند - ازین جهت خیال توارد درین مورد صحیح
 پنداشته نمیشود -

این شعر ابو نواس است :-

لایس من الله یسئتنک ان یجمع العالم فی واحد
 یعنی از قدرت خداوندی بعید نیست - که تمام عالم را
 در وجود یک شخص مجموع نماید - اولاً دعوی کرده است - که در
 ذات ممدوح تمام اوصاف جهان مجموع است و باز صورت
 امکان او را این طور ثابت کرده است - که اگر خداوند
 تمام عالم را در ذات یک شخصی بگنجاند - این امر از قدرت
 او خارج نیست -

شعرالجم حصه چهارم

۲۰۴

وقتیکه ابولواس این شعر را گفت - در تمام بغداد یک غنچه
تسین و آفرین گوئی برپا گشت - و از پیدا شدن این طور
یک مضمون تازه عجیب باندازه متحیر شدند - که به نزد ابولواس
آمده پرسیدند - که آیا این مضمون ایجاد کرده خود شما است و یا
از دیگری آنرا اخذ نموده ایم - ابولواس از روی انصاف پرستی
گفت - که من این شعر را از مضمون جریر اقتباس نموده ام +
عنصری همین مضمون را این طور ادا کرده است +

گرش توانی دیدن همه جهان است او
برین سخن همنه و فضل او بسر است گواه
کس از خدائی ندارد عجب اگر دارد
همه جهان را اندر یک تن تنه
متبنی در قصیده همه خویش می نگارد +

اذا رایت یتوب الیث بازده + فلا تظن ان الیث تبسم
یعنی برخنده روی من حریفان من نباید - مطمئن باشند
زیرا اگر شیر دندان من نمایاند - نیایست تصور کرد - که دس
می خندد -

اسدی طوسی در گر مشاهیر نامه همین مضمون را اینطور
ادا کرده است -

نباید شد از خنده شش دیر نه خنده است دندان نمودن زبیر

شعر العجم حصه چهارم

۲۰۷

این یک قطعه مشهوره صاحب بن عباد است
 رق الزجاج و رقت الخمر فتنشها متشاكل الامر
 فکانه خمر ولد قدح و کانه قدح الخمر
 یعنی نازکی شراب و نازکی جام شراب هر دو اینقدر لطیف
 است که در تمیز آن انسان مشتبه میشود و در مغالطه افتاده
 میگوید که فقط شراب بوده جام نیست و یا محض جام است
 و جام وجود ندارد.

این قطعه کوکبی مروزی در حقیقت ترجمه همین اشعار
 فوق است.

قبح و باده هر دو از صفوت + همچو ماه دو هفته دارد اثر
 یا قبح پے است یا می ناب + پے قبح در هوا شگفت نگر
 مگر غفاری رازی این مضمون را زیاده تر صاف و
 نهایت لطیف کرده است

باده بمن داد و از لطافت گفتم + جام بمن داد ولیک باده نداده است
 دع آن کرهما و حشرات که در موقع بارندگی پیدا میشوند و در عربی
 آنرا اولاد زناه میگویند و مشتبه است که در هنگام طلوع ستاره
 سهیل تمام آن حشرات الارض فنا میشوند - متنی ازین کیفیت
 این مضمون را ساخته است.

له لباب الالباب عمومی جلد دوم تذکره کوکبی مروزی +

او تنگرموتهم و انا سهیل - طلعت بموت اوله والزناء

یعنی من ستاره سهیل و دشمنانم بمرتبه شرارت الارض اند و قتی که من نمایان میشوم
پس تانای آنها بپاک میگردد.

نظامی عیناً همین مضمون را گرفته در قصیده فخریه خویش می فرماید: -
ولد الزناد است حاسد منم آنکه طالع من - ولد الزناد کش آمد چو ستاره یمانی

اثر شاگرد بر استاد

تا باینجا رسیده اکنون نشان دادن این امر نیز ضروریست که
اگرچه عجمی یا به پیش اعراب زانوی شاگردی شانرا خوا باینده اند
ولی بعد از مدتی باندازه ترقی نمودند - که ذاتاً خود عربها نیز از
آنها استفاده میکردند - در آغاز صدی چهارم که ادای شهاب
شاعری فارسی بود - شعرائی عربی اکثری از اشعار و جملات مشهور
و مضامین نادر فارسی را بصورت ترجمه در عربی ادامی نمودند - بلکه
برخی از شعرائی عربی همین ترجمانی فارسی را یک فن مخصوصی
برائے خویش قرار داده بودند -

ابو الفضل سکری مروزی در یک مثنوی به تراجم ضرب
المثلها ئے فارسی پرداخته در قمیه الدهر لبها از اشعار او منقول
است - و محل تعجب میدباشد - که اکثری از ان ضرب المثلها
همان است - که امروزه روز نیز شهرت دارند - مثلاً

فارسی

عربی

آفتاب را بگل اندودن نتوان
الشمس بالطين لا تغطي
شب است آلبستنی بنیم چه زاید
الليل جلی لیس یدری مایند
در تمیته بر طبق این اشعار متعددی را نقل کنان مینگارد
وکان مریعاً به نقل الامثال الفارسته الى العربیه بقی ابو الفضل
هنایت حلیس وراغب بود- بسوی ترجمه نمودن ضرب المثلها
فارسی نربان عربی-

پس ازان چند شعر را نقل نموده که ما ازان میان بعضی
را بهمهراه فارسی آن یکجا ذیلاً نقل میکنم-

اذا وضعب علی الراس التابض
من اعظم التل ان النفع منه تفع
اذا الماء فوق غریق طماء
فقاب قناته والى سوا

خاک از توده کلان بردار

چو آب سرگذشت چه یک نینه چه کلاست

درین زمانه یک شاعر دیگر ابو عبد الله اسودی نیز در
یک قصیده ضرب المثلهاى ایرانی را ترجمه کرده است- و تمیته
چند شعر این قصیده را نقل شده که ازان بین یکى این است-
ومن عقق قال رام مشیمه قبحه

فانسی حمشاه ولسر غنیل کالجمل

له تمیته الدهر طبع بیروت حصه چهارم ۲۰۹ تمیته الدهر طبع بیروت صفحه ۲۰۵ حصه ۴

این آن مثلثی است که نظامی او را این چنین منظوم
نموده است

کلاغی تگ کبک را گوش کرد و تگ خولش را فراموش کرد
این شعر از معروفی که یک شاعر دوره سامانی بود.

خون سپید بازم بر در خان زدم و اری سپید باشد خون دل مصور
البواحسن علی بن محمد بدیهی عیناً همین مضمون را گرفته میگوید
وکان دماً بیض منه احمر راه بنار التصالی حین فامن مصور

در مقامیکه علامه ثعلبی در تمیته الدهر این شعر عربی را نقل
نموده است - صراحتاً مینویسد - که این مضمون در شعر معروفی این
طور منظوم گردیده است - و این شعر فارسی را نیز نقل نموده است

عدم تقلید شاعری اصلی اعراب

درین موقعه نشان دادن این مسئله حتمی است - که آن تقلید
عربها را که شعرائی عجم نموده اند - در موقعه این تقلید شاعری
اصلی اعراب موجود نبود - زیرا که شاعری اصلی عربها بسیار پیشتر
از طلوع نیر اسلام آغاز یافته در دوره بنو امیه با ختم رسید
پس انسان مرکز حکومت در بغداد قرار یافت - و درین محل
اختلاط اعجام با اندازه با عربها کسب از یاد کرد - که کاملاً مدنیت

شعر العجم حصه چهارم

۲۱۱

اصلیه عرب تبدیل یافت - و بهمه این تبدیل شاعری ایشان
نیز کاملاً منقلب گردیده سرمایه خیالات طرز ادا، استعارات،
تشبیهات، نوعیت، مضامین، قصاید، غزل شان تماماً مبدل
گشته بود *

شاعری اصلی عربها برین مضامین مبنی بود - نشان دادن
و حکایه کردن از بهیئت و وضعیت بلندی کویا روانی و جریان
چشمه ها، تیرگی و بزرگی ابرها، التهاب و شدت گرمی ها و نیدن
سموم و تفت بادها، سستی و تیزی اشترها رفتار اسپهاسفرهای
دشوار گذار خرابی خانه ها - کهنگی عمارات و امثال آن در
قصاید ادلاً بالکل مدعیات را بمنی گفتند - مدح سرائی را نهیر
آغاز کرد - و در زمانه بنو امیه کاملاً شاعری مرادف مداحی گردید
شعرائی نخستین فقط واقعات جنگ خود را بصورت اشعار
می نوشتند و حصه بسیار شاعری آنها مشغول بر ذکر همین کارنامه
های جنگی خود آنها می بود *

از دوره بنی امیه الی لایق یک شاعری واقعات
شخصی خودش را قلمبند نه کرده است - و نه برائے آن ها
این طور کدام واقعه همی پیش آمده است - که قابل تحریر باشد
در فرصتیکه شعرائی عجم چشم کشادند - خود شعر عربی حیثیت
ادبیات عجمی را داشت - ولی فقط فرقیکه در بین بود - همانا

شعر العجم حصه چهارم

۲۱۲

میانیت سنان گفته می شد - اگرچه شعرائی ایرانی ظاهراً تقلید
عربها را نموده اند - ولی در واقع آنها محض تقلید خودشان
را نموده اند - زیرا که سبب تفسیر شاعری اصلی عرب همین
عجمی ماژ شدند - و اثر آن چنین نتیجه بخشید - که شاعری فارسی
از تمام آن اوصاف که خاصه و امتیاز شاعری اصلی عربها
بود محروم ماند - اگر تفتیش و جستجوی مضامین مساوات آزادی
ترفع - بلندای حوصلگی - بهادری - جنگ آزمائی - همان توانی
فیاض دلی و امثال آن در شاعری فارسی کرده شود - ابداً به
نظر نمی رسد - و یافته نمی شود - و اگر فرضاً یافته شود -
آنها از واقعات شخصیه و کار ناهمائی ذاتیه خود شاعر نمیشد
بلکه حکایه و قایع دیگری را می نماید - اگرچه فخر و ادعا در
شعرائی ایرانی هم می باشد - ولی این همه در موضوع
شاعری و مضمون طرازی و امتیازات علمی شان محسوس و
اسبت - برخلاف آن شاعر عربی اظهار این مفاخر خودش
را بحیثیت یک فارخ و یک سپه سالار و یک جنگ آزما
میکند - و هرچه که میگوید فقط همان امری را بیان میکند - که
خودش مصدر آن شده باشد -

تا هم برخی شعرائی این سبک را اختیار کرده اند - مثلاً
این پیرایه مخصوص عربها بود - که تمهید قصاید را اینطور میکردند

که شاعر راه نورد است - و در اثنای سفر به مقامی میگذرد
که در آنجا معشوقش چند روزی طح اقامت را انگنده بود -
و هنوز در آنجا کدام خرابه شکسته و ریخته نیز موجود است -
شاعر باین محل رسیده بهر ارباب خویش خطاب میکند - که
قدری دریغ بایستید - و بیادگار معشوق وفادار چند دانه
سرشک تا ترا برینانید - و متعاقباً تذکره آبادی ماضیه و
دیرانی حالیه آنرا نموده این داستان را خوب شرح و بسطی
میدهد - باین پیرایه بعضی شعرای فارسی نیز قصائدی نوشته اند
چنانچه لامعی درین قصیده خویش مینگارد :-

هست این دیار یار - اگر شاید فرود آرم جمل
پرسم بباب و دعد را حال از رسوم و از نسل
جائی همی بینم خراب اندر میان او حساب
آتش زده گاهی دگه آب از قوت و هیکل
در خانه سورے دے - آنکه از کف آن هر دومی
خوردم دو جام اندر دومی - این تمیم آن در بذل
بانگ پلنگ آید همی فریاد زنگ آید همی
آشوب سنگ آید همی چون گاه زلزال از قتل

ب باب و دعد قسمیکه گذشت اسماء معشوقه باین عربی است نه هر دو

نام بانی معشوق است +

گوئی کجا رفت آن صنم کو بود در عالم علم
خورده دیم غذا بدم برده دل دامن بدل
بردار دلم صبر و خرد چون بانگ بران ناله زد
کاریم پیش آورد بد ملانوفی وار تحل

ملاحظه کنید چون این خیالات بر خلاف حالات ملکی است.
ناتوان و نا آشنا بنظر و بگوشت میرسد. در ایران و عدد و باب
که می شناسند. و بر ناله کدام شخصی قطع متانل می نمایند.
از تمیم و بدل که اطلاعی دارد. که کجا است؟ اگر مقصد از
انقلاب و آبادی و ویرانی باشد. پس شاعر ایرانی او را بین
پیرایه مقبول بیان میکند. سه

جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان.
شد نای و کرگس را مکان شده مورد مای را وطن
بر جای رطل و جام می. گوران نهاد دستند پله
بر جائی چنگ و نای دهن آواز راغ است و زغن

اثر نظام حکومت بر شاعری

در قطعه ایشا علم و فن و صنعت و حرفت و تمام اشیاء تابع
حرکات. و اشارات سلطنت می باشد. طوریکه مذاق سلطنت باشد
در تمام اشیاء اثرات آن پدیدار میگردد. لهذا در ترقی و تنزل

و نوعیت مذاق شاعری مقدم از ہمہ چیز بایستی کہ سرغ مذاق
و وضع حکومت نیز کردہ شود۔

قبلاً خواندید۔ کہ در ایران شاعری بطریق حکومت پیدا
شدہ است خیال عموم عموماً و از امراء و سلاطین خصوصاً
چنان بود۔ کہ ذریعہ بزرگی برائے ابقائے نام و نشان است
چنانچہ شاعرے میگویند۔

از ان چندان نعیم جاوداتی کہ ماند از ان سامان دال سامان
شنائی رود کی ماندہ است ہر جائی نوائی بارید ماند و دستمان
نظامی عروضی میگویند۔

بسا کاخا کہ محمودش بنا کرد کہ از رفت ہی بامہ ندا کرد
نہ بینی زان ہمہ یک خشت ہجا مدیح عنصری ماندہ است ہر جا
اگرچہ این خیال کاملاً لغو است۔ زیرا کہ نام سعدی و
خاقانی و ظہیر فاریابی و الزری در زمانہ مشہور و لے کسے
بخوبی نمیدانند۔ کہ ممدوحین آہنا کیست ؟ تا ہم این خیال
بہترین ذریعہ قدر دانی و ترقی پنداشتہ شدہ در دربار ہائے
سلاطین نہایت بزرگ و نامور منصب ملک الشعرائی موجود
و برائے شعرائی تنخواہ فرید و معقولے دادہ می شد۔
علاوہ بہر ملک الشعراء شعرائی دیگرے نیز داخل دربار
شاہی می بودند کہ در مواقع جشن و اعیاد و امثال آن

قصاید خودشانرا بحضور بادشاه تقدیم میکردند - و صله بانی
بزرگی را میگرفتند *

بادشاهان بسیار بزرگ شعراء را بر تخت شاهی در برابر
خویش می نشاندند - تاجدار بزرگ و نامدار سلجوقیان که
سخر نام داشت ذاتاً خودش بخانه النوری بغرض ملاقاتش
میرفت - عباس صفوی بغرض ایفائی رسم تعظیم شقای در
عین کوکبه سواری خویش موکبش را استاده کرده اند اسپ
مقابل او پیاده شدن خودش را آرزو میکرد - این نمونه
تعظیم و تقدیر ظاهری آنها بود - علاوه برین بر شعراء این طور
یک بارش زر و جواهر را می نمودند که برائے تفصیل آن
کتابهای جدا گانه در کار است - عنصری را سلطان محمود
باندازه اغزان و اکرام میفرمود - که چهار صد غلام زرین
کمر همراه او میرفتند و در مواقع سفر بر چهار صد اشتر سوار
سامان او، حمل و نقل میکرد دیدر خاقانی میگوید

شنیدم که از نقره زردیگ دان

زند ساخت آلات خوان عنصری

و قتیکه ولی عهد سلطنت سلطان محمود بقی سعود از
خراسان بغزنی آمد شعراء قصاید خود را بحضورش تقدیم
کردند - که بصله آن هر شاعری با بیست بیت هزار و عنصری

وزینتے را ۵۰۰۵۰۰ در ہم عطا کرد۔ ۴

ناصر الدین چغالی بمقابل یک قصیده فرضی را ۲۴ اسپ
انعام بخشید۔ برای عصارسی رازی بمقابل ہر قصیدہ او کہ از
آبجا بحضور سلطان محمود میفرستاد۔ ہزار اشرفی مقرر بود۔ در
ہنگامیکہ بہ ریار آمد۔ و رباعی خودش را بحضور سلطان تقدیم
کرد۔ در صلہ آن برایش دو کیسہ اشرفی اعطاء کرد۔ چنانچہ
خودش میگوید۔ ۵

بے دو بدرہ دینار یا فتم بہ تمام
حلال و پاکتر از شیر دایہ اطفال
در موقعیکہ احمد شاہ بہمنی والی دکن یک قصرے را
تعمیر کرد۔ "آذری" این قطعہ را تحریر سرود۔ ۵
حبذا قصر مشید کہ ز فسطح عظمت
آسمان پایہ از شدہ این درگاہ است
آسمان ہم نتوان گفت کہ ترک ادب است
قصر سلطان جهان احمد بہمن شاہ است
ما احمد مازندرانی کہ خوشنویس مشہورے بود۔ قطعہ
فوق را خوشخط تحریر نمودہ دہر سنگ تراشان ماہر او را بر
سنگ حک نمودہ بر دروازہ بزرگ عمارت مذکور شاہی نصب
کرد۔ چون نظر سلطان احمد بر آن افتاد۔ پرسید۔ کہ این

شعر از کیست ؟ شهزاده علاؤالدین در جواب نام آذری
را گرفته گفت - که هنوز او را قصد رفتن بوطن است -
سلطان علی الفوریچیل هزار روپیه خواسته به پیش آذری
گذاشت "آذری" گفت - لایحمل عطا یا کم الا مطایکم -
برداشته نمی تواند - بخشش هائے شاهی را بجز از نقیبات
و بار گیر شاهی پس از شنیدن این قول به آذری پادشاه
بیست هزار روپیه دیگرے سا هم برچیل هزار سابق افزود
مولنا جمال الدین قصیده را در مدح سلطان محمد تغلق
نگاشته بحضورش تقدیم کرد - که مطلع آن چنین است -
الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را
محمد شاه تغلق ابن تغلق ابن سلطان را
همینکه جمال الدین مطلع قصیده خویش را بر خواند
سلطان او را از مزید خواندنش باز داشته گفت - بس کن که
من از اعطائے صل اشعار ما بقیه این قصیده عزای تو
عاجزیم پس از گفتن این جمله امر داد - که بحضورش اشرفی
با آورده شود - متعاقباً حکم فرمود - که از سر تا بقدم مولنا را
در زر گیرند - هنگامیکه خرمن اشرفی تا بسیر مولنا رسید مولنا
ایستاد - سلطان این وضعیت او را نهایت پسندیده ثانیاً
امر داد - که دیگر اشرفی نیز آورده ایستاده خرمن طلا را برابر

قد مونا تشکیل دهند - (۲)

امیدی رازی از دربار امیرنجم در صله هر قصیده او
 ۳. تومان اعطای شد - ۳، خاقانی ملک الشعراء شیروان شاه
 بوده صله هر قصیده او هزار دینار مقرر بود - هنگامیکه امیر خسرو
 دهلوی "نه پیر را تحریر کرد - قطب الدین بن علاؤ الدین خلجی
 هموزن فیل در صله او طلا برایش عطا کرد - (۱)، چنانچه خود
 خسرو همین واقعه را در (نه پیر) خویش هم تذکار نموده است -
 خانخانان حیاتی گیلانی را بخزینة خویش برده امر داد - که هر قدر
 اشرفی را که شما بردارید - گرفته میتوانید - (۲)، دارا شکوه در صله
 شعر ذیل دانش مشهد را یک لک روپیه داد - (۳)،

طاق را سر بن کن اے ابر نیسان در بهار
 قطره تابی میتواند شد چرا گوهر شود
 چون خانخانان سند را فتح نمود - مرزا جان حاکم آن
 دلا را گرفتار کرده بدربار خویش آورد - شکیبی مثنوی را
 تحریر داشت که یک شعر آن این است - ۵

همائی که به چرخ کردی خرام + گرفتی و آزاد کردی زدام
 خانخانان پانزده هزار روپیه انعاماً باو عطا کرد - لطف

(۲)، خزانه عامره تذکره جمال الدین دهلوی (۳)، خزانه عامره یک تومن آنصر عبارت بود

از مشهد - نبرای اول الی چهارم از خزانه عامره است +

این است - که میرزا جالین نیزیکهزار اشرفی بخدمت او تقدیم
کرده باد گفت که از جمله احسان توست - که مرا هماگفتی - و
اگر بمن نسبت شغال را هم می نمودی - من ترا چه گفت
نیتوانستم (م)

شاه عباس ماضی مرشانی تعکو را در صله این شعر طلاء
زیادی وزن کرده عطا کرده

اگر دشمن کشد ساغر و اگر دوست

بطاق ابروئے مستانه دوست

مرزا صائب از اصفهان به وزیر عالمگیر نواب جعفرخان

این شعر را نوشته فرستاده بود

دور دستان را با حصال یاد کردن همت است

ورنه هر تخته پپائے خود اثر می افکند

نواب مذکور پنجاه اشرفی برایش فرستاد *

جهاں آرا بیگم دختر شاهجهان روزی بسیر باغ برآمده

چهار طرف را در پرده گرنت - صدی طهرانی در بالا خانه

پنهان شده مصروف تماشا بود - هنگامیکه سواری ملکه

از مقابلش میگذشت - بے ساخته این مطلع را آغاز کرد:

برقع برخ افکنده برد ناز بباغش

تا نلخت گل بخیته آید به دماغش

بیگم امر داد - تا شاعر را بحضورش بیاورند - صدی
بحضورش آمده تکراراً این شعر را بر وی خواناند - بالاخر
پنچزار روپیہ او را داده حکم کرد - کہ او را ازین شهر بکشند
اکبر آفتاب پرستی میکرد - فطرتی کشمیری نسبت
بان این شعر را نوشت :-

قسمت نگر کہ در خور ہر جوہری عطا است
آئینہ با سکندر د با اکبر آفتاب
او کرد گر مشاہدہ حق در آئینہ
این میکند مشاہدہ حق در آفتاب
اکبر در صلہ این شعر ہزار روپیہ باد عطا کرد
ظہوری را در صلہ ساقی نامہ او حضور برہان
نظام شاہ چند فیلہ کاز نقد و جنس بار شدہ بود -
انعام دادہ شد - بر طبق این ہزار ما واقعات موجود
است - کہ اگر بہ تفصیل آن پرداختہ شود - ہمانا کہ
این طعنہ عرفی را خواہیم شنید :-

بیا بہ ملک قناعت کہ درو سر کشی
ز قصہ ما کہ بہمت فروش طے بستند
فیصلہ این مسئلہ کہ آیا این فیاضی ما بلحاظ اصول سلطنت

(۱) این واقعہ در تمام تذکرہ ما باختلاف روایات منقول است +

جائز بود یا نه؛ با تاریخ شاعری تعلقی ندارد. و لے ازین امر
کدام شخص انکار کرده میتواند. که امثال این فیاضی مابرائی
وسعت و ترقی شاعری حکم آجیات را داشت و بهمین
وسیلہ در تمام ملک مذاق شاعری انتشار یافت. علماء
و حکماء بسیار ناموری تعقیب علوم و فنون را گذاشته
شاعر شدند. اگر ہمین فیاضی مابنی بود. پس مراقبیم
سخن را مانند خیام. انوری. نظامی. ناصر. خسرو. فیضی
شعرائی نامداری از کجا میسر می شد؛ اما چیزیکہ در ترقی
شاعری بلند تر از فیاضی خدمت کرده همانا قابلیت
و مکتبہ سخنی شخص امراء و سلاطین بوده است. امروزہ
روز امیر بودن مرادف جاہل و سادہ لوح بودن است
اما در موقعیکہ اسلام حقیقت اسلامیت را جائز بود.
دولت دنیا و دولت علم ہر دو یکجا بودند. عبدالمدین
المقریک شاعری بزرگ دورہ اسلامی است. لکن
وی بہ تخت خلافت بغداد نیز جلوہ افروز بوده است
ابو فراسی کہ نسبت بدو انوری میگوید

شاعری دانی کدامی قوم کردند؛ آن کہ بود
اول شان امر القیس آخر شان بو فراس
یک رکن مشہور خاندان شاہی بود *

بوعلی سینا که در عالم اسلامی همسر ارسطو قبول کرده شده
است - برتبه وزارت نیز امتیاز داشت جعفر برمکی ناظرین
بعباس وزارت مشاهده کرده خواهند بود - اما اولین کتاب
بلاغت ممنون احسان دست و قلم او است - همچنین محقق
طوسی وزیر هلاکو خان بود *

نتیجه نکته سخن و قابلیت علمی سلاطین و امراء اینطور
تأثیر می بخشد که هر قدم شاعری متوجه به تقدم و پیش
رفت بود - اینها فرمایشی بامی بسیار خوب خوب می نمودند
و مصرف نهایت عمده شاعری را جستجو کنان به منتص
شهود می آوردند - سامانی ها توسط واقعی بنیاد شاهنامه
را گذاشتند - و سلطان محمود آن را تکمیل کنانید نظامی
مخزن اسرار را حسب ایمان بهرام شاه مرقوم داشت
منوچهر شیردانی که در سلاطین شیردانی نسبت بهمه ممتاز
است - بدست خویش بخواجہ نظامی مکتوبه نوشته بود
فرمایش تصنیف یلی و مجنون را کرد - همچنین سلطان
غیاث الدین افنقری بر نظامی هفت پی پی پیکر را تحریر
داشت -

وقتیکه محتشم کاشی در مدح عباس صفوی قصیده
را نگاشت - وی برایش پیام فرستاد - که از مدح

سرائی من چه فایده بنو عاید میگردد - در شان جگر
گوشه های رسول چیزے بنویس تا اجر دنیا و آخرت
را مستحق گردی - محتشم این طور یک مرثیه امام حسین
را نوشته که نسبت باد علی العموم اتفاق دارند - که
در شاعری فارسی نظیر آن یافته نمی شود - در فرعتیکه
ماه ملک نام دختر سلطان بنجر و فات کرد - بسنجر
صدمه شدیدیک اصابت کرده در صدد نویسانیدن مرثیه
او شد - اگرچه در دیار خودش بسیاری از شعرائی نامور
موجود بود - ولی می دانست که دین فن صاحب
کمال کیست - ازین رو عمق بخاری را طلب فرمود -
حالانکه وی باندازه ضعیف و سحر شده بود - که معذرت
خواسته گفت من این طور یک مرثیه دور و درازی را
نمی توانم که بنویسم - تمهیده مختصرے نگاشت - که دو
شعر آنرا دورت شاه نقل کرده است *

امراء و سلاطین دانشور موقع بموقع انهار نظریات
تقیدیه شانرا نسبت باشعار می نمودند - که بواسطه آن
شعراء اصلاح کلام خود شانرا می نمودند *

این امر مسلم است که آن اسباب و لکشی جدید و اسلوب
تازه را که شاعری در دوره اکبری آغانه کرده از نتائج آن

سحر آفرینی بانی امثال فیضی و عرفی و نظیری مشاهده می شود
تماماً از نکته آموزیهائی حکیم ابو الفتح گیلانی بود - در "ماثر
رحمی بذیل تذکره حکیم حاذق مذکور است :-

"مستعدان و شعر سجان این زمان را اعتقاد آنست
که تازه گوئی که درین زمان در میان شعراء مستحسن است و
شیخ فیضی و مولانا عرفی شیرازی و غیره بآن روش حرف
زده اند - با اشاره و تعلیم ایشان حکیم ابو الفتح بوده است
از تقیدات ظفرخان صوبه دار کشمیر ترقیاتی که در

کلام میرزا صائب بعمل آمده است خود وی در یک قصیده
خویش بر آن این قسم اعتراف میکند :-

تو جهان ز دخل بجا مصع مرا دادی

تو در فصاحت دادی خطاب بجامم

یک مراتبه خاقانی این شعر را نوشته به شیردان شاه

فرستاد -

واقعی ده که در برم گردد یاد شانی که در برش گیرم

شیردان شاه بجوابش فرستاد - که "چرا هر دو را نخواستی"

خاقانی یک بال مگس را بالای آن چپا نیده و پس ایصال
کرد - که من بر طبق فرمایش شما آنرا "باد ثانی" نوشته بودم -

و لے مگس پهلوی نقطه "با" نشسته "با" را "یا" ساخته است

شاه جهان روزی بدربار گفت - که من دو اعتراض بر
سکندر دارم - اول اینکه بخانه نوشابه خودش چرا خود را
قاصد ساخته رفت ؟ دیگر اینکه پدر خود را چرا به مرغ
تشبیه داده گفت -

شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد
بدربار جهانگیر شخصی این مصرعه مولانا جامی را خواند -
بهر یک گل ز جنت صد خار میباید کشید
جهانگیر به جنگی این مضمون را مشاهده کرده گفت - که
شاید تمام این غزل بر طبق همین مصرعه اعلی خواهد بود
دقتیکه دیوان او را خواسته دیدند - که روح آن غزل
فقط همین یک مصرعه بود - و سبب ازین جهت در ترک خویش می نگار و
که « غیر از آن مصرعه که بطریق مثل زبان زور روزگار شده دیگر کاری نساخته
است » خود جهانگیر که بر طبق آن مطلق را نگاشته نسبت به مطلق جامی
نهایت بلند و غرابت ده

ساغری بر رخ گلزار میباید کشید
ابر بسیار است می بسیار میباید کشید
بابر شاه بحیثیت عسکرانه شهرت دارد و در
ترک خویش به تذکره تمام شعراء عصر خویش پرداخته
نسبت به هر کدام آن این طور تنقید است معج و آرای

درست خود را اظهار کرده است که هیچکس ماهر فن بیشتر از
آن تنقید کرده نمیتواند. مثلاً در تذکره وفائی مینگارو که
"صاحب دیوان بود و شعراء بد نبود"
علی شیر که مربی جامی بود نسبت یا شعراء ترکی او
رقطراز است که تا "امروز نظیر آن موجود نیست. لکن
نسبت با شعراء فارسی او مینویسد که "دیوان فارسی هم ترتیب
کرده و در وفائی تخلص کرده بعضی ابیات او بد نیست.
ولی اکثر سست و فرود اند" نسبت با صافی مینگارو که
شعر او از رنگ و معنی خالی نیست اگر چه از عشق و حال
بے بهره است نسبت به کامی مینویسد. اگر چه بعض
ابیات او طوری واقع شده. اما مضمون این مثنوی و
استخوان بندی او را بسیار کاواک و خراب است.
همچنین نسبت به بنائی سبکی، میر حسن معنائی. یوسف یزدی
آبی محمد صالح تماماً آرائی نهایت صحیح و ماهرانه خود را اظهار
کرده است. ازین قیاس میشود که بدر بار این سلاطین
شعراء بعض سعی و سفارش و ندیمی و خوش آمد فروغ و
رسوخی پیدا کرده نمیتوانستند. بلکه کامل الفن بودن آنها
غزوری بود. و بهمه ذاتاً خود امراء و سلاطین هم علی الاکثر
شاعر و یا در طبع خویش موزونیت میداشتند. و محض جهت

تفیح طبعیت خویش گاه گاه اشعاری می سرودند - لکن
سلاطین متعدد و اکثری از امراء در فن سخنوری شخصاً صاحب
کمال بودند -

در باب اول آتشکده آذر احوال آن سلاطین و امراء
مذکور است که شاعر بودند همچنین حصه زیادی جلد اول لباب
الالباب در حالات همین قسم سلاطین مملو است - بابر - شاه
شجاع - خانانان - ابوالمظفر چغانی - سام مرزا - سیل جغتائی
امیر قابوس از شعرائی درجه اعلی و خوش مذاق و سخنگوئی بودند
و درین کلام یک ادا مخصوص و سبک مقبولی موجود است
که این شیوه به نصیب عوام الناس شده نمی تواند - این
نخیه شاه شجاع افغان را ملاحظه کنید -

ترا نلفته ام ای روزگار بجای
که من ز مهر تو دکن تو ندارم پاک
به بحر و بر و خشک خود چه می نازی
توئی قطره از آب شور و بشتی ز خاک

شاه شجاع به همراه برادرش شاه محمود بر سر سلطنت
مجاوله و مناقشه داشتند - اتفاقاً درین اثناء شاه محمود
برگ خویش دفات کرد - شاه شجاع باین مناسبت این
رباعی را تحریر داشت -

شوالجم حصہ چہارم

۲۲۹

محمود برادر م شہ شیر کمین
میکرد خصومت از پئے تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیا ساید ملک
اوزیر زمین گرفت و من روئی زمین
غزل مشاعرہ خانخانان در حصہ سیوم مندرج گشتہ این
این شعر نیز از دست + ۵

بحرم عشق تو ام میکشد و غوغائی است
تو نیز بر سر بام آ کہ خوش تماشا ئے است
این مطلع سام مرزا قابل حفظ است :- ۵
حاصل عمر نثار رہ یارے کردم
شادم از زندگی خویش کہ کاری کردم
جواب دادن این قطعہ شاہ احمد ہم ممکن نیست :-
این جوانی مرا نگر کہ چہ گفت + گفت اے پیر من چہ فرمائی
گفتم ای دوست ساعتی بنشین + گفت من رفتم و تو زود آئی
بہ شراب و کباب و رنگ خضاب + باز ناید گذشتہ بر تائی
شخصی بہ نزد خواجہ رشید یک دستہ نرگس و گلاب
را فرستاد - وی فی البدیہہ گفت :- ۵

شاخ کے چند نرگس رعنا + گل کے چند تازہ چیدہ
آن ہمہ دیدہ ہائی بے چہرہ + دین ہمہ چہرہ ہائی بے دیدہ

سخن از سخن پیدامی شود - سلسله کلام بطوالت انجامید -
حاصل این است که در ایران شاعری بطفیل سلاطین و امراء
در منصبه شهود پیوست چون امراء و سلاطین موصوف علی اکثر
نکته سخ و موزون طبع بودند لهذا شعر و شاعری ترقیات مزیدی
را جایز گشت *

دیگر اسباب قدر دانی

علاوه بر مداحی و ثناء گستری و دیگر علل و اسباب نیز موجب
قدر و منزلت افزائی شاعری گردیده است - چون امراء و
سلاطین بیشتر شائق بدیهه گوئی بودند - ازین جهت اکثری
از شعراء مشفق بدیهه سرائی را نیز میکردند - نظامی عروضی و
چهار مقاله خویش مینگارند -

اما باید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است - در شاعری
و هر شاعر فرقیته است - که طبع خویش را به ریاضت بدان درجه
رساند - که در بدیهه معانی انگیزد - که سیم از خزینه به بدیهه بیرون
آید - و بادشاه را حسب حال به طبع آورد - و شعراء هر چه
یافتند - از صلوات معظم بدیهه یافتند *

پس ازین نظامی چند واقعات دیگر بدیهه گوئی را نیز نوشته
که دران به تذکر این امر پرداخته است - که شعراء را بواسطه

آن بدیهه گوئی انعامهای بسیار فایقی واصل آمده است -
اکثری از شعرا و مشق بدیهه گوئی را مینمودند - چنانچه قطب الدین
بدریار امیر شیر علی در یک جلسه خویش جواب چهل غزل
امیر خسرو را علی البدیهه تحریر کنان تقدیم کرد که نامش اربعینه
است - امیر شیر علی بصله این اشعار انعام گران بهائی را
برائی او میداد - و لے او از گرفتن آن انکار کرد + ۵

حاجی ربیع جواب کمال دیوان نظری را در ظرف هشت
روز نوشت - حیدری تبریزی در مدح اکبر قصیده را سرود -
و لے به تقدیم نمودن آن موفق نگشته - این قطعه را متعاقباً
نگاشته توسط اهل دربار آنرا بحضور شهریار تقدیم داد + ۵

در مدح پادشاه سخن سخن ملک هندی
گفتم قصیده که پسندیده هر که دید
آیا چو روزگار مددگار من نه بود
زان شاخ گل بی پای دلم خار غم خلیه
بودم ز آب دیده تر غرق بحر غم
کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

اکبر حکم کرده که ده هزار روپیه و خلعت باو داده شود -
و در تمجیل این امر اکبری برخلاف توقع تعطلی بوقوع
انجامید - بجز دیکه حیدری این قطعه را بجنور اکبر تقدیم کرد
فوراً تمجیل آن امر بجمال آمد ۵

مشکلی دارم شها! خواهیم کنم پیش تو عرض
زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بردل است
سیم و زر انعام کردی بیک از خازن مرا
هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است
سلطان تلش روزی رنجیده حکم داد - که سر نصره الدین
را بریده بجنورش بیاورند - دی این رباعی را نوشته بجنورش
فرستاد - که شعر دوغمی آن این است ۴ ۵
سر خواسته بدست کس نتوان داد
می آیم و برگردن خود می آرم
پس از خواندن این رباعی بادشاه از جرمش در گذشته
معافش کرد ۶

شیخ سعید قریشی یک مراتبه بروز عید بدر بار شهرزاده
مراد رفت و در اتفاقاً خیال تقدیم تهنیت نامه را فراموش
کرده بود - شهرزاده او را دیده استقبلاً پرسید - که آیا شما چیزی
نوشته بدین تقریب با خود نیاورده اید - شیخ کاغذ سفید را

از جیب خویش برآورده بخواندن آغاز کرد. ه

روز عید است لب خشک می آلود کنند

چاره خویشتن ای خشک لبان زود کنید

دیر گاهست که از دیر مغان دور نیم

زود باشید بکف جام زر اندود کنید

حرف بی صرغه و اعظمتوان کرد بگوش

گوش بر زمزمه چنگ و ناله عود کنید

بهت بهبود شما بندگی شاه مراد

بهتر آنست که اندیشه بهبود کنید

هنگامیکه این غزل را ختم کرد. شهنزاده غزل را از شیخ

خواست. شیخ همان کاغذ سفید را بحضورش تقدیم کرد چون

دید که آن کاغذ سفید و چیری بر آن نوشته نیست. عرض

بزرگ دیگری که بشعراء متعلق بوده این است. در هنگامیکه

در بین دو سلاطین هم چشم و حریف مراسلات و نامه و پیام

بجمل می آید. این وظیفه را بشعراء محول می نمودند. و در صله

آن شعراء انعامات بزرگ را حاصل میکردند. سلاطین طریقه

بمقابل حریفهای خویش بر دیگر چیزهای خویش اظهار مفاخرت

میکرد. در آن ضمن شاعر در بارش نیز درین اسباب تخریه

اش حتماً شمولیت میداشت. لهذا بهر درباری کدام

شعر العجم حصه چهارم

۲۳۲

شاعری شامل میشد. علی الغور حریف آن شاه به هم پله
آن دیگر شاعری را جستجو نموده پیدا میکرد. و در اعزاز و
اکرام آن می افزود. *

در موقعیکه ظهیر فاریابی از قزل ارسلان رنجیده نزد
اتابک رفت. قزل ارسلان جهت شکستادن و مزید
رنجاندن ظهیر در افزودن مراتب و اعزاز بحرالدین بیلقاتی
افزوده در هر هفته خلعت و کخواب و اطلس برای او عنایت
میکرد. *

از شعراء کار سوانح نگاری خود را نیز میگرفتند. زیرا که در
نزد سلاطین دستور تحریر داشتن تاریخ شاهی نیز جریان داشت
یعنی حسب الحکم خود پادشاه در زیر نگاری او تمام فتوحات
و واقعات سلطنت را می نوشتند. مثل شاهجهان نامه و
اقبال نامه و امثال آن. این قسم تواریخ را به نظم می نگاشتند
و بر آن اسم شاهنامه را می گذاشتند و گاهی با اسم همان پادشاه
موسومش می نمودند. مثلاً با تخی حالت تیمور را نوشته به تیمور
نامه اش تسمیه کرد. و قاسمی گونا بادی واقعات عباس صفوی
را منظوم نمود. و کلیم شاهجهان نامه نوشت و آذری حالات
بهمنی یا را قلمبند نموده که بنام بهمن نامه شهرت دارد. و
له تذکره دولت شاه تذکره ظهیر فاریابی *

اولاً نام تمام بعد متعاقباً به تکمیل آن نظیری و سامعی پرداخت
همچنین فیضی قصد تحریر اکبر نامه را نموده و چیزی را هم
درین موضوع نوشته - دلی نام تمام ماند - حضرت امیر خسرو
تخلق نامه نوشت و جهانگیر آن کتاب را پسندید - اما یک
داستان آن مفقود گشت - در سلسله حکم فرمود - تا شعرائی
در بار شاهی همان داستان گم شده را از سر نو منظوم کرده
تقدیم کنند - تمام شعراء درین مورد فکر کردند و دلی نظم
حیاتی کاشی را جهانگیر نسبت بدیگران پسندیده قبول کرد -
و در صله آن جهانگیر اشرفی را وزن کرده انعاماً برایش
داد - سعیدای گیلانی حکایه این واقعه را در نظم میکند -

چون حیاتی را بر سر سجید شاهنشاه عصر
بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار
بهر تاریخش بروئی کفه میزان چرخ
”شاعر سجیده شاهی“ رقم زد روزگار

با وجود این همه قدر دانی شاعری رسائی شعراء در بار
پادشاه به نهایت اشکال ممکن بود - سالها امیدواری
میکشیدند - و به خوشامد و قایم داشتن مناسبت باطل و بار
بدین مطلوب خویش کامگاری می شدند - امیر مغزی ملک
الشعراء در بار سنج بود - و باین رتبه فایز گردیده بود - که سنج

حکم کرد که لقب او برابر به لقب شاهی خودم - که "مغزالدینا و الدین" است
باشد بنابرین تخلص او به مغزی قرار یافت - باین همه بآن
طریقه که دس تا بدر بار رسیده است ازان انداز کرده می
شود - که رسیدن قصیده خوانان تا به دربار شاهی چه قدر
انتظار و امراء لیل و نهار را بکار دارد - خود مغزی حکایه
میکند - که نام والدیم "امیر الشعراء برغانی" بود - در ابتدائی
سلطنت ملک شاه والدیم وفات یافت چون
قبل از وفات خویش مرا بخدمت پادشاه تقدیم و معرفی
نمود - ازین جهت معاش و منصب والدیم را برای من
وراثت دادند - اما کاملاً یکسال ازین امر منقضي شد - و
کسی به من یک جبه و دیناری نداد - در حالیکه من نهایت
مقروض بودم - ماه رمضان هم بسر رسید من نزد علاؤالدوله
که یک شخص سخن فهم و قدر دان و داماد سلطان سخر بود
رفتم - و ذکر پریشان حالی خودم را کردم - وی گفت بے
در حق تو بے پروائی و عدم اعتنا بعمل آمده است و
بعد ازین نخواهد شد - امروز بادشاه برائے دیدن ماه
رمضان خواهد برآمد باید که تو هم در آن موقع حاضر باشی
ممکن است که کدام وسیله برایت پیدا شود - این هدایت
را داده صد اشرفی بمن داد - که این را بمعمارف رمضان

خویش برسان قریب شام من بہ نزد بارگاہ سلطانی رسیدہ
دیدم۔ کہ امیر علاؤ الدولہ پیشتر از من در آنجا حضور بہم
رسانیدہ بود مرا دیدہ وی نزد بادشاہ رفت من نیز در عقب
او افتادم۔ دین بین سلطان سحر را دیدم کہ کمانے
بدست دارد و بقصد دیدن ہلال رمضان بیرون آمد۔
اتفاقاً نسبت بہ دیگران اولتر خود شاہ مانتاب را دید۔ و
از کمال خوشی از جائے خویش برجست علاؤ الدولہ بطرف
من دیدہ گفت۔ کہ نسبت بہ مناسبت وقت چیزے
بشنوان من فی البدیہہ گفتم۔ ۵

ای ماہ چو ابروان یارے گوئی
نے ہچو کمان شہر یارے گوئی
نعلے زدہ از زر عیارے گوئی
بر گوش سپہر گوشوارے گوئی

پادشاہ از شنیدن این قطعہ نہایت مسرور شدہ
امرداد۔ کہ بہ اصطبل خاص رفتہ ہر اسپے را کہ مے
پسندی برگیر۔ امیر علاؤ الدولہ یک اسپے را برایم پسندید
کہ قیمتش بر سی صد اشرفی بود۔ ۵
نظامی عروضی میگوید کہ در سلسلہ از ہرات بدیبار

سخر رفتم - و نهایت پریشان و شکسته خاطر بودم - با ملک الشعراء
امیر معزی طاقی شده میان فلاکت خودم را باو نمودم - وی از
من امتحان گرفته و اشعار مختلف المضامین را بر من خوانده
در آخر گفت - که شما درین فن زحمت زیادی کشیده اید - و
این ضایع میشود - اما نباید از سرعت کاریگری در انتظار
برائی حصول مقاصد مدت زیادی بکار است - برائے
تشفی خاطر من بعداً واقعہ خودش را که "در فوق بیان
شد" اظهار نمود - ظہیر فاریابی در قصاید متعدد خویش به
شکایت این مسئلہ پرداخته است - کہ من از مدتهای
متمادی بر آستان انتظار افتاده ام و کسی را ازین انتظار
من اطلاعی نیست - و مرا بدرہار غمی رساندند - در یک
قصیدہ خویش میگوید -

درین سه سال کہ از درگاہ تو بودم دور
به هیچ صنعت و شغلم کسی نداد نام
در یک قصیدہ دیگر خویش میگوید - کہ از عرصہ
یک سال است - کہ من آمده و کسی اطلاع این
ورود مرا نمی دهد - اکنون اینقدر اجازت بمن بدهید
کہ من قصیدہ خودم را شنایندہ بروم +
نشسته منتظر آنکہ فرصتی یابم + اگر بسبح مبارک رسانم بروم

بعد از رسیدن بدریار و تقدیم داشتن قصیده
مرحله اعطائی صله قصیده و انعام میرسید - اولاً تا
مدت متمادی حکم انعام صادر نمی گشت - و بعد از صدور
حکم در تکمیل آن باندازه دیر و عطالت واقع میشد - که
نفس آن شاعر مغلس و بیچاره در انتظار وصول آن می برآید
دیوانهای ظهیر و الوری و سلمان ازین طور شکایت نامهها
ببریزه است - بالاخر بعد از برداشت این صعوبات و
تحمل این مصیبت های در طبع شعراء این احساس بوجود
آمد - که مداحی و تملق شعاری طریقه مذمومه الیست - و
اگر مفهوم شاعری همین چاپلوسی و خوشامد گری باشد
پس شاعری یک شغل فصول و بیکاری است دین
مورد اثر الدین ارمائی یک قصیده طولانی را نگاشته
است + ه

یا رب این قاعده شعر بگیتی که نهبا و
که چو جمع شعرا خیر دو گیش مباد
ای برادر به جهان بدتر ازین کاری نیست
مان و مان تا کنی تکیه برین پی بنیاد
خود ازان کس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل
یا بر آن کس چه فزاید که تو اش گوئی راد

کاغذی پر کنی از حشو و فرسته به کس
پس برنجی که مرا کاغذ زر نه فرستاد
آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانی ست
پس از آن خط به تو چیزیش چرا باید داد
دین چه ترا اثر است دگر باره که ابیات بدیج
گر بود هفت فرستی به تقاضا هفتاد
پس بدین هم نشوی قانع و از پی تازی
بسوی خانه ممدوح چو تیرے ز کشاد
هم چو آئینه بنی بر در او پیشانی
از تو او شرم کند همچو عروس از داماد
آنچه مقصود ز شعر است چو در گیتی نیست
شاعران را همه زین کار خدا تو به داد
همچنین ظهیر فاریابی مرثیه کم قدری و بے اعتنائی
مردم را نسبت به شاعری باین سوز و گدازی تحریر
داشته است - که دل سنگ را آب میکند -
مرا ز دست هنرمائی خویشتن فریاد
که هر یک بدیگر گونه داردم نارساد
بزرگ تر ز هنر در زمانه عیب نیست
زمن پیرس که این عیب بر تو چون افتاد

کمینہ پایہ من شاعرے است خود بنگر
کہ چند بار ز دستش کشیدہ ام بیداد
گبی لقب ہنم آشفته زنگی را حور
گبی خطاب کنم ست سفلہ را راد
ز جنس شعر غزل بہتر است و آہنم نیست
بقناعے کہ توان ساختن برو بنیاد
مرا از آنچہ کہ شیرین لبی ست در کشمیر
مرا از آنچہ نوشین لبی است در نوشاد
گلے کہ بشگفتہ او شعر حاصلش اینست
کہ بندہ خواہم خود را و سر را آزاد
درین زمانہ چو فریاد رس نئے یابم
مرا رسد کہ رساخم بر آسماں فریاد
چیزی کہ النورمی در موضوع بے مصرف و بیکار
بودن شعر و شاعری تحریر داشتہ است۔ در حصہ
نخستین گذشت تماماً این اشخاص سبب خرابی شاعری
را این چنین بیان داشتہ اند۔ کہ ازان فائدہ مرتب نشدہ
منفعت مالی را حاصل نمیکند۔ مگر افسوس است۔ کہ
آہنہا ازین مسئلہ اطلاعی نداشتند۔ کہ شاعری نام چیزے
است کہ او را با صلہ و انعام تعلق نیست۔ بلکہ آتشے

است - که خودش مشتعل میشود و چشمه ایست که سحر
خود می جوشد - و برقی است که ذاتا شعله پاشی میکند
و با صله و انعام و داد و گرفت و تحسین و آفرین ...
سرکاری ندارد -

نظر باین ناکامی می بایست که از شاعری مدحیه کافه
دستبردار میشدند - و نه دون همتی و سفله طبعی بجائی آن
یک طریقه بد دیگر را ایجاد کرد - که در موقع نزیدن
انعام ادلا توسط اشعار یاد آوری و تقاضائی انعام را
میگردند - و اگر با وجود یاد دمانی هم انعامی باو نشان اکرام
نمیشد - به جوی گفتن ممدوح خود می پرداختند - چنانچه
انوری به ممدوح خویش میگوید -

سه بیت رسم بود شاعران طامع را
یکه مدح دوم قطع تقاضائی
اگر بداد سیوم شکر و نه داد هجا
ازان دو بیت بگفتم و گه چه فرمائی
کمال اسمعیل هجو را آله کامیابی قرار داده میگوید -
هر آن شاعری کو نه باشد هجا گو
چو شیرلیست چنگال و دندان نداند
اولا هجو تا بدرجه شوخی و ظرافت محدود بود - مثلا

شاعری در هجو
خداوند تعالی
روح یک نفر
من کار ده
لهذا اسی حد
یا مرا عزل کن
لیکن
از یاد کرد -
و محل تاسف
وسيله همین
اصلي شاعری
می شود *
و قتیکه
نفری دیهبا
میبودند - در
صده چون مذا
و هر درجه دیر
پست فطرت
برائی آنها



شاعری در هجو کدام حکیمی میگوید - که ملک الموت بحضور
خداوند تعالی عریضه پرداز شد - که در تقدیر فرصتی که من
روح یک نفر را قبض میکنم فلان حکیم صاحب پیشتر از
من کار ده نفر دیگر را فیصله کرده آنها را هلاک میکند
لهدای خدا !

یا مرا عزل کن ازین خدمت * یا او را خدمتی دیگر فرما
لیکن رفته رفته این طریقه تا حرضیه باندازه کسب
ازدیاد کرد - که بمرتبہ فحاشی و بد زبانی رسید

و محل تاسف این است که اکثری از شعراء نامور به
وسيله همین هجو گوئی ناموری حاصل کردند - چنانچه قوه
اصلي شاعری انوری و سوزنی از همین پهلو مشابده
می شود *

وقتیکه شاعری آغاز شد خاندانهای خوب و
نفری دیهات و قصبات که عموماً پاکیزه و ساده مزاج
مییودند - درین کار مصروف شدند - و از امیدواری
صله چون مذاق شاعری عام گردیده بود - مردم هر طبقه
و هر درجه درین کار شرکت ورزیدند - درین ضمن مردم
پست فطرت و فرومایه نیز شرکت جستند و در مواقعیکه
برائی آنها صله و یا انعامی نمی رسید زبان شان باز گردیده

هجو و ناسرا میگفتند و چون از جوهری شرافت بے نصیب
بودند - ازین جهت هر چیزیکه از زبان آنها می برآمد سب
و دشنام می بود -

انوری و خاقانی و سوزنی از همین قسم مردمان بودند
لہذا کار فحاشی و هجو گوئی را بدرجہ کمال رسانیدند +
پدر خاقانی تجار بود - مردم نسبت بہ سوزنی میگویند
کہ چون معشوق او کدام خیاط بچه بود - تخلص خود بہ این
لحاظ سوزنی گذاشت - لکن خیال ما ایچنین است - کہ
خود او شخصاً خیاط بچه خواہد بود - اگرچہ در ایران از
اختیار کردن کدام صنعت و کسب در ذات و حیثیت
کسے تغیر و تبدل واقع نمے شود - طوریکہ در مہند ہم مروج
است - تا ہم اثر ہر جمعیت حتماً بر اخلاق تاثیر میافکند
و اگر این امر مطلقاً ذلت نمیبود - پس ابو العلا چرا در
هجو خاقانی چنین میگفت :-

دروگر پسر بودی نامت بشروان

بہ خاقانیت من لقب بر نہادم

مذاق هجو بتدریج ایقدر افزونی گرفت کہ بمجروحین

شاعر از کسے هجو را شروع میکرد - از انساہنا گذشتہ هجو

جانور نامی را نیز میگفتند و می نوشتند - در صدی پنجم

و ششم چون تمدن مملکتی رو بویرانی گذاشته خراب شد - از همین جهت بر زبان الفاظ فحش و ناسزا نیز جاری گردیده بحجرات تا باین اندازه زیاده تر در ترقیات آن خدمت کرد - که زبان عمومی مملکت خراب گشت - اکنون نهایت اشخاص مغرور و با وقار هم خود را از فحش شاعری نگاهداشته نمی تواند - چنانچه باب پنجم گلستان و بعضی حکایات مشنوی مولنای رومی از نتائج همین حالت خرابی زبان عمومی مملکت است این حالت مصیبت کارانه تا وقتی قائم ماند - که شاعری صوفیانه کاملاً بر ملک قبضه نموده بود - در صدی هفتم مذاق تصوف عام شد و بطریق اوحدی مراغی و اوحدی کرماتی مغربی و حضرت امیر خسرو دهلوی و امثال آن این رنگ و رواج در سر تا سر مملکت برداشته شده درین فرصت تمام خیالات و افکار صاف و درست و مذهب گردید *

مناسبات باهمی شعراء

رشتک و حسد چنان یک خاصیت عمومی است که شعراء هم از آن خود را خلاص و بری کرده نمی توانند چون یکی از شعراء در کدام درباری شامل میشد و کامیابی را

حائز می‌گشت - جذبه و رشک دیگر شاعران بر دی می انگیزت - و
این رشک آنها بصورت اشعار بمنصه ظهور می آمد - و بنا بر همین
سبب معرکه آرائی شعراء آغاز میگردد - عنصری ملک الشعراء
در بار سلطان محمود بوده صاحب منصب عموم شعراء بود
تا هم برینقدر یک سخنی که سلطان محمود غضاری را در
صله دو شعر آن دو بدره اشرفی بخشیده بود - عنصری به
تردید آن قصیده غضاری پرداخت غضاری بصورت
قصیده رد الرد عنصری را نگاشت درین قصیده
باین تفصیل اعتراض و جواب موجود است - که گویا هر
واحدش رساله علمی است *

این مطلع یک قصیده قدسی است -
عالم از جلوه حسن تو چنان تنگ فضا است
که سپند از سر آتش نتواند برخاست
شیدا بر تردید یک یک شعر این قصیده طور
پرداخته که در آن رعایت همان بحر و همان قافیه را نیز
نموده است - منیر لاهوری به محاکمه هر دو پرداخته که آن
هم به همین قافیه است - نظیری نیشاپوری برین قصیده
عرفی که :- ع

بیا که با دلم آن می کند پریشانی

در ذیل اعتراضات نموده است. و علی الاکثر همین هم
چشمی ما، سبب ترقی سرچشمه شاعری میگشت. اگر یک
شاعری کدام قصیده را غزا و بلند می نوشت دیگر شعری
حریف وی در جواب این قصیده قوت زیادی صرف
کنان مزید کمال و نور طبیعت خود را در آن آشکارا می
نمودند. و بیشتر بطریقه مائی مشکله و اصول غامضه قصائد
خود را بدین لحاظ می نگاشتند. تا حریف و شعرا
معترض جواب آنرا گفته نتوانند *

نخیر فاریابی قصیده دارد که ردیف آن گوهر است
در آن میگوید

درین دیار بسے شاعران پُر هنر اند
که نور فطرت ایشان دید بکان گوهر
قصیده که بمدح تو گفت بنده چون
ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
هر آن کتاب و یا قصائد و یا غزلیات که نیاده تر
مقبول و مشهور میشدند عموماً شعرا جواب آنها را می
نوشتند. و در آن نور طبع خود را را هویدا میکردند.
مانند شیخ سعدی نیز این ولوله مائی بچشمی و تنقیدات
نجات یافته نتوانسته چنانچه کدامی نسبت با دشان گفته

بود - که وی در اشعار حمیه بمسری نظامی را کرده نمی
تواند - به نزدیک این تنقید در بوستان یک بحث رزمیه
را نوشته شامل کرد - حالانکه بوستان را با مسائل جنگی
نتیج سر و کاری نبود *

بر تمام قصائد مشهور و ممتاز ظهیر فاریابی شعرائے
متاخرین اجوبه تحریر داشته اند - و در آن بسیار قوت
طبع خود را صرف کرده اند - این قصیده ظهیر که سرع
ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد

نهایت یک قصیده غزائی است ولی کمال استمایل
جواب آنرا تحریر کنان در آخرش میگویند که :

روح ظهیر اگر شود این قصیده را

صد بار بیش بوسه مرا بر دهان دهد

اگرچه معرکه آرائی مائی شعرائی معاصر گاهی گاهی بسوی
بد زبانی در جو گوئی منجر میشود - چنانچه بنیاد جو سرائی مائی
فوقی نزدی شغائی وحشی از همین است اما حصه ضررش
بر فایده آن کمتر بوده است - و آن شعرائکه سوء استعمال
این جوهر عمده را نموده اند - تعدادشان چندان افزون
نیست *

چون سلاطین آنحضرت مطلق العنان و خود سر می بودند -

و گاهی اشخاص بیگناه و مشهور با صلاح را بردار میکشیدند و
گاهی مجرمین معروف با فساد بزرگ را معاف میکردند -
لہذا این سخنان نیز در اوصاف شاہی داخل گردیده بود
تا اینکه شعرائی اوصاف و کمال خداوندی را نیز همچین
بیان میکردند - شیخ سعدی گوید -

به تهدید گر بر کشد تیغ حکم * بماند کرد و بیان صم و بکم
و گرد دهد یک صلائے کرم * عزائیل گوید نصیبی برم
شیخ صاحب بزعم خویش اعلیٰ ترین اوصاف خداوند
را بیان کرده است - اما اگر غور و وقت بکار برده شود -
آیا این اوصاف کدام ذات عادل است ؟ و یا از چنگیز
خان و ہلاکو *

اگر شیخ سعدی طرز حکمرانی اروپا را میدید - البتہ کہ
تعریف خداوند را این چنین میکرد - کہ در حالت قہر
نیز هیچ یک بیگناہی را از مواخذہ او خوفی نیست - زیرا کہ
ہمہ کس میداند کہ بدرگاہ عظمت و کبریائی او هیچ یک
امر برخلاف اصول جریان ندارد *

طرز حکومت غیر معتدل و ناہموار سلاطین بر اشعار
اخلاقی اثرات خرابی افکنده کہ شعراء در ہر موقعیکہ اصول
و قواعد دربار و تقرب طلبی شایان را در مشنوی مائی

اخلاقی خویش نگاشته اند - تماماً به تلقین این امر تاکید
کرده اند - که :- ه

اگر شه روز را گوید شب است این
بباید گفت اینک ماه و پروین
اسعد طوسی اصول دربار بادشاهان را این طور
نشان میدهد - ه

دم بادشاهان امید است و بیم
یکه را سموم و یکه را نسیم
چو رفتی بر شه پرستنده باش
کمر بسته فرمائش را بنده باش
اگر چه نه داری گناه پیش شاه
چنان باش پیشش که مرد گناه
اگر پند گتخ داردت پیش
چنان ترس ازو کنر بد اندیش خویش

همه خوئی و کردار او را ستای
چنان دشمنش را بگویش فزائی
یعنی می بائیت تعریف هر سخن بادشاه را بکنی - و
عموماً بد گوئی دشمنان او را بیان نمائی :- ه
نباید شد از خنده شه دلیر :- نه خنده است دندان نمودن ز شیر :-

امثال این تعلیمات غلامانه فقط از اثرات همان
طرز حکومت مستبدانه بوجود آمده است - زیرا آنکه در آن
دور مایه‌دون از پابندی همین اصول زندگانی دشوار بود
این اثر در شاعری بیک واسطه دیگر نیز افتاده
است - وقتیکه بنوامیه حکومت ظالمانه را آغاز کردند
این رویه او را طبایع سرشور و خودسراغاب بنظر قبول
ندیده - این وضعیت بر طبیعت آنها ناگوار افتاده بنات
های را بر پا کردند - درین فرصت از یک جانب مثل
حجاج و غیره ظلامی پیدا شدند - که آزادی و خودسری را
کاملاً پامال کنند - و از طرف دیگر مردم مذهبی رشوتها
داده میشد - تا آنها با انتشار مسئله قضا و قدر پرداخته
بمردم تلقین نمایند - هر آن چیزیکه در دنیا به منصفه شهود
می آید - تماماً بحکم و اراده خداوند است و شکایت نمودن
از آن عیناً شکایت کردن است از خدا بالمقابل آن معتزله
مسئله عدل را شایع کرده میگفتند - که خداوند عادل
است و گاهی برخلاف اصول عدل کار برانمی کند این
هر دو خیالات یکجا باهم دیگر بصورت رقیبانه اشاعه یافت
اما در عین زمان در یک جا زور و قوت حکومت مستبدانه
و بدیگر مقامی بواسطه آغاز شدن صدی چهارم آفتاب

علم و کمال زوال شده این خیالات اشاعره در سرتاسر
مملکت سایه افکن شد که برای خداوند عدل ضروری
نیست - و بادشاه سایه خدا و عزت او عزت خدا و توهمین
او توهمین خدا است (استخف الله) امثال این خیالات از
طبیای کاملاً آزادی دلیری راستگوئی بلند همتی را دور کرده
خاتم داد - اگرچه در موضوع خلاقیات بسیار کتاههائی
درجه اعلیٰ تحریر شده اما عناوین مسائیل اخلاقی این است
احسان، تواضع، حلم، عفو، سخاوت، توبه، و غیره درین کتب
اخلاقی عنوانهای آزادی، و حق گوئی یافته نمی شود - به
تزارها اشعار پند و موعظت موجود است لکن مضامین
دلیری و آزاد روی در آنها بسیار شاذ و نادر بنظر میرسد
این حالت تا بیک مدتی دوام ورزید - اما در فرشتیکه
حمده تاتاریها شیرانه سلطنت اسلامی را ابتز کرد و از آن
وقت الی الان هیچ یک سلطنت عالمگیر مسلمانان سر
دوباره قائم شده نتوانست - پس درین شان جباریت
و استبداد نیز فرقی بعمل آمد - و قدری شعراء از اثرات
حکومت آزاد شدند - از دیگر سو تصوف قوی را کسب کرده
از حسن اتفاق بسیار اکابر نامور صوفیه مثل سعدی، مولانا
روم، حسینی، اوحدی، جامی، و غیره شعراء درین حلقه صوفیه

شامل شدند. ازین جهت شاعری صوفیانه قدری دران
کیف و حالت تبدل و تغیری را بوجود آورده امثال این
خیالات را از السنه آنها بر آورده

اگر دو سگ و بهم آوری و مرغ
یکه امیر و یکه را وزیر نام کنی
بدین قدر چو کفایت معاش تو نشود
روی و نان جوین از یهود دام کنی
هزار بار از ان به که از پئے خدمت
کمر به بندی و بر مرد کے سلام کنی

موقع توسیع این بحث درین محل نیست. در آتی
تحت عنوان اثر تصوف تفصیلات آن موجود است
آن مضامین اہم و مطالب عمدہ اخلاق و پند و
موعظت و حکمت کہ در شاعری فارسی موجود است -
ہمانا بے ثباتی دنیا انقلاب زمانہ و بے اعتباری آن
شکایت از آسمان گلہ مندی از عدم تمیز در بین نیک
و بد و قابل و ناقابل، قناعت و زہد - ترغیب توکل
میباشند - تمام کلام اکابر مخصوصاً از شعرائی صوفی منش از
امثال همین مضامین مملو است - بلکہ این طور باید گفت - کہ
زیادہ تر سرمایہ شاعری اخلاقی و واعظانہ همین است - و این

مضاین تماماً از اثر متاع طرز و حالات حکومت است +
نه تنها در ایران بلکه در تمام ایشیا چون آئین و اصول
سلطنت منضبط نه بود - همیشه آب و آتش انقلابات
شدیدی درین قطع جریان و التهاب داشت امروز یکی
بر تخت شاهی می نشست - فردا سر آن بریده شده در
دربار بحضور دیگر می آورده می شد امروز مشاهده میکنند
که کوکبه شاهی با خدم و حشم و طبل و علم درایت و پرچم
روان است - علی الصیاح آن همان پادشاه را می بینند
که در عقب گله گوسفند بحیثیت یک شبان خردمان می
باشد - یک خاندان میگردند - که صاحب تخت و نگین
است - و دیگر مشاهده میکند - که مسکین و فقیر و خاکستر
نشین - شخصی را که تا دیروز پشتکی مائی چوب و ذغال را
در بازار برای فروش میگردانید - امروز می بینند - که
مالک تاج و تخت است - و یلم و سلجوقی که از نام آن
عالم واقف است از همین حقیض ذلت باوج رفعت
ارتقاء یافته اند - آن کافوریکه خطبه او در حرمین و شام
و مصر خوانده شده از بازار بدو روپیه خریداری شده
آمده بود - یعقوب صفاری که نبرد آزمائی او مشهور
است - یک نخاس درجه ادنی بود - نتیجه لازمی این

تغیرات و تبدلات این بود - که اثرات بے اعتداری و
بے ثباتی دنیا بر دلها حاکم و جاگزین میگشت - و
همین اثرات است که در اشعار قرار آتی ادا میشوند

چیت این زندگانی دنیا
گفت خوابی است یا خیالے چند
گفتم اهل ستم چه طایفه اند
گفت گرگ و سگ و شغالی چند
گره به باد مزن گره چسب بر آورد

که این سخن به مثل باو با سلیمان است

به بارغ و بهر بهار و خزان هم آغوش است
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است
بس کن ز کبر و ناز که دیده ست روزگار
چلین قبا ئے قیصر و طرف کلاه کے

اعتمادی نیست بر دور جهان - بلکه بر گردون گرداں نیز هم

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در دوزخ است
کلاه دلکش است اما به درد سر نمی آرد
پرده داری میکنند بر قصر کسری عنکبوت
چند نوبت میزند بر گنبد افراسیاب

اثر یک واقعہ بر طبائع مختلف بصورت مختلفہ واقع

میشود. اتر این بے اعتباری و بے ثباتی دنیا بر بعضی
طبیعت ها این طور واقع گردید. که چون هیچ حالت دنیا
قابل اعتبار نیست. پس طلب جاه و دولت یک امر
بے سودیست. لهذا قناعت گوشه گیری، توکل، زهد و
عبادت، را باید اختیار کرد. کلام حضرات صوفیه از همین
مطالب مملو است. رفته رفته این مسلک یک روش
عمومی قرار داده شد و آن شعرا که در عقب دنیا خودشان
سرگردان و پریشان میگردیدند نظر بفرص شاعری خویش
همین مضامین را بصورت پند و موعظت در اشعار
خویش افاده مینمودند.

بالعکس این تغییرات و تبدلات در بعضی طبایع این
قسم اثر بخشید. که چون زندگانی و امور دنیوی قابل اعتبار
نیست پس چه ضرورت برای جد و جهد فکر و تلاش سعی
و محنت تگ و دو است. باید که زندگانی چهار روزه
خود را در عیش و عشرت، ساز و سرور رندی و شادی
پرستی بسر برد. موجد این خیال خیام و حافظ شده
اند. ع

بنوش باده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

سرود مجلس همیشه گفته اند این بود
که جام باده بیاورد که جم نخوابد ماند
اگر است ساقیا قدمی بر شراب کن
دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب
ما را به جام باده گلگون خراب کن
شراب تلخ ده ساقی که مردان کن بود زورش
که تا نختی بیا ساقی ز دنیا و شرابش
کنند صید بهرامی بیفلن جام می درگیر
که من پیوادم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف ببتگافیم و طح لو در اندازیم
حاصل کار که کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
غم دنیائی دنی چند خوری باده به خور
حیف باشد دل دانا که مشوش باشد
که برد به نزد شاهان از من گدا پیامی
که بکوی می فروشان دو هزار جم بجایم
چون مدار کامیابی و شمولیت بدر بار نائی سلاطین

زیاده بواسطه سعی و سفارش به عمل می آمد - و نتیجه
آن این طور مشاهده میگشت که اکثریه اهل کمال محروم
مانده اشخاص ناقابل و فرومایه بمراتب بزرگی ترقی می
نمودند - و بهمرایه آن چون موافق بمعتقدات ایرانیها و
یونان خیال مؤثر بودن اجرام فلکی در همه مسائل نیز
مداخلت داشت لهذا بصورت لازمی این خیال بدماغ
آنها پیدا میشود - که فلک تمیز خوب و بد را نمی کند - و
بدین لحاظ شکایت آسمان یک مضمون نهایت وسیعی
را بوجود آورد چنانچه یک حصه بزرگ شاعری از امثال
همین مضامین مملو است و درین مورد نکته آفرینی مائی
عجیب و غریب نموده اند -

سپهر مردم دون را کند خسریداری
بخیل سوئی متاعی رود که ارزان است
آخر دور فلک شد به کدورت خو کن
باد صاف دگر در ته این مینا نیست
بعد ازین تاریکی شبها به خود خوش کن کلیم
شکوه کم کن در چراغ اختران روشن نماند
در شاعری اخلاقی تعلیم توکل و قناعت دگوشه گیری
بواسطه همان واقعات بوجود آمده اند که چو طبایع غیور

مشاهده کردند- که به دربار سلاطین بجز از خوشامد و تعلق و
ساخته کاری و مراعات دیگر ترتیبات وجدان فروشی
فروغ قبولی ممکن نیست- پس این مردم ترک دنیا
را هم برای خویش مناسب پنداشتند- و هم بدیگران
تعلیم دادن این مسایل را شروع کردند- تا اینکه رفته
رفته قناعت و توکل نسبت به همه مضامین یک موضوع
بزرگ شاعری گردید چون از پیدا شدن این موضوع
برای تحیل شاعرانه یک میدان خوبی بدست آمد-
لذا آن شعرائی نیز در آن طبع آزمائی نمودند- که نسیم
قناعت نیز بدماغ شان نه رسیده بود- مثل مرزا صائب
و علی قلی سلیم و غیره *

اثر تمدن و زندگانی عسکرپا نه

در موقعیکه ایران بشاعری آغانه کرد- در آن فرصت
زندگانی قومی آن مملکت صورت زندگی عسکرانه را حایز
بود در هر طرف زور و شور غلغله مسرت فتوحات و بهر
جانب محاربات و مقابلات برپا بود- ترک، و لیم، سلجوق
و دیگر اقوام جدیدی در حلقه اسلام می در آمدند و از
همین جهت هر حکومت را برای بقای خویش تیغ در کف

شعر العجم حصه چهارم

۲۶۰

میبود - و نتیجه آن این طور ظاهر میشد که هر هر فرد حتی
 اطفال آنقدر عسکر شده بودند - گروه امراء و سلاطین
 که همیشه عیش پسند و مصروف معاشرت می باشند
 درین وقت این چنین یک حالتی را داشتند که منصور
 سامانی که آخرین تاجدار سامانیه بود - چوں مصاحبین و
 ندیمان او بحضورش عرض کردند که شما از حیات خود
 حفظ و لطف برداشته اسباب کفریج خود را همیا و عمارات
 شاهی را برها و از ترنم و خواندن مطربان خوشنوا طبیعت
 خود را مسرور فرمائید - وی این قطعه را که از طبع خودش
 است - جواباً بآنها خواند :-

گویند مرا چون سبب خوب نه سانی
 مادی که آراسته و فرشتن لمون
 با نغز گردان چه کنم سخن مغنی
 با پویه اسپان چه کنم مجلس گلشن
 جوش می و نوش لب ساقی بچه کار است
 جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن
 اسپست و سلاح ست و مرا برنگه و بلغ
 تیرست و کمان است و مرا لاله و سوسن
 همدین زمانه شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرمانروا بوده

اگرچه وی رنگین طبع و عیش پسند باز هم میگوید
من بیست چیز را از جهان گزیده ام
شطرنج و نرد صید گه و بوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و نرم را
اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را
محاصر و قتی که اساس شاهنامه را گذاشته است میر
ابوالحسن آغاجی که یک رئیس ممتاز بود - و مذاق شاعری را
هم داشت - میگوید -

ای آن که نداری خبری از هنر من
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
اسب آر و کند آر و کتاب آر و کمان آر
شعر و قلم و بربط و شطرنج و می و نرد
سلطان علاء الدین غوری بهمهرا قلیخ و حکمران بودن
خویش شاعر هم بود - عوفی یزدی مینگارد - که دیوان او نیز
تدوین شده و نمونه شعرا قرار آتی است :-
جهان داند که من شاه جهانم * چراغ دوده سامانیانم
چو بر گلگون من دولت نشینم * یکے باشد زمین و آسمانم
در سلطنت مائی ایشیائی بطرف هر چیزیکه میلان
طبیعت بادشاهان وقت شان می باشد، همان چیز

رواج پذیر می شود - در آن زمانه برای انتشار مذاق و خیالات
رزمیه چند اسباب مختلفی مجموع گشته بود - (۱) همان حالات
ملکی که فی الحال آنرا زکا شتیم (۲) شجاع و بهیاده بودن
سلاطین وقت و در اشعار ظاهر نمودن اینگونه خیالات
(۳) علاوه بر همه چون در آن زمانه در آب و هوای آن پایه
تحت ؛ و مراکز شاعری یعنی بخارا و غزنین و بلخ و سمرقند
و خوارزم اثرات عسکری و بهادری و جانبازی موجود بود
و مردمان این مقامات علی العموم دیو پیکر و قوی و تنومند
و بالا بلند می بودند - و اکنون هم هستند - شعراء نیز از
همین ملک ؛ و از همین نسلها بودند - از مجموعه این سخنان
اثراتی که بر شاعری واقع شده آن حسب ذیل مفصلاً تذکار
میگردد - *

(۱) از جمله انواع شاعری فقط دو صنف بوجود آمد یعنی
قصیده و مثنوی (قصیده) گویا ذریه معاشی بود که در آن
بمدح سلاطین می پرداختند - و الغامطه را می ربودند - و
در مثنوی ذکر واقعات بوده زیاده تر بتذکر حالات حربیه
می پرداختند - و بسوی (غزل) مردم چند آن عطف توجیهی
نکردند - و نه شعراء غزل را بموجب امتیاز خویش می
انگاشتند - *

۲) در قصیده علی الاکثر ذکر اکثر فتوحات ملکیه
سلطین را می نمودند. هنگامیکه سلطان محمود سومنات
را فتح کرد. فرخی و عسجدی و دیگر شعرا این طور قصاید
را نوشتند که در آن کاملاً تفصیل آن واقعات مندرج
بود. قصیده مکمل عسجدی را مادر حصه نخستین تحریر نموده
ایم و چند اشعار عسجدی ذیل مرقوم میگردد. هـ

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد
کردار خویش را علم معجزات کرد
شاهان تو از سکندر بیشی بدان جهت
کوهر سفر که کرد به دیگر جهات کرد
تو کار ما به نیزه و تیر و کمان کنی
او کار ما بجیده و کلک و دوات کرد
هر آنقدر ممالکی را که محمود غزنوی فتح نموده نسبت
بهر کدام آن قصائد فتحیه عنصری و فرخی موجود است
که در آنها تصویر مکمل آن محاربه کشیده شده است
ما از بعضی قصاید آن دو دو چهار چهار شعر را نقل می
کنیم. هـ

این ملت محمود شاه بادل شاد
به فال نیک دگر ره بسوی خانه بناد

شعرالجم حصه چهارم

۲۶۴

به سومنات شد امسال و سومنات بکند
درین مراد به پیود منزله هشتا و
قوی کننده دین محمد مختار
یمین دولت محمود قاهر و کفار
چو بازگشت بفیروزی از در قنوج
منظر و ظفر و فتح بر یمین و یار
در ضمن اوصاف ممدوح کمالات عسکری او را
از قبیل تیر افکنی و شمشیر بانی و اسب دوانی و غیره را نیز
ذکر میکردند - چنانچه فرخی در مدح سلطان محمود غزنوی می
نویسد :

ز گهواره چون پائی بیرون نهادی
کمان بر گرفتی و زردپن و خنجر
بجائی قباد بر بستی و جوشن
بجائی کله خود جستی و منفر
و بهراه آن بتذکر جفاکشی و محنت طلبی و دشت
نوردی ممدوح خویش تعریف کنان می پرداختند - فرخی
نسبت به محمود غزنوی میگوید :

نشست گاه شهبان بارغ و راغ خانه بود
نشست گاه تو دشت است و خوابگاه خرگاه

شعر العجم حصه چهارم

۲۶۵

همه زمستان در پیش بر گرفت بود
 ربه دراز دراز و شب سیه سیه
 تو بر کنانه دریا سبز حمیم زده
 شهبان شراب زده بر کنار مانع شر
 بوقت آنکه همی خلق سیر خواب شوند
 تو در شتاب سفر بوده و ریخ سفر

(۴) چون از جمله اسباب عسکری شکار افگنی پیوسته
 محسوب است انین جهت در ذیل تعریف ممدوح به
 تذکر شکارش نیز می پرداختند و گاهی در سرتا سر
 یک قصیده فقط حالات همان یک شکار را قلمبند می
 نمودند. یکم راتبه سلطان محمود (۵۰۰ هـ) فیل و ۳۳ گرگ را
 در ظرف یکماه شکار کرده بود فرعی ذکر او را در قصیده
 میکند. هـ

ز یادشالان نگرفت جز تو در یک ماه
 ز گرگ سی و سه و ز پیل پانصد و پنجاه
 در موقعیکه پادشاه شیر را شکار کرده از نئی قصیده
 را سروده است مشاهده کنید که بچه خوبصورتی و نزاکت
 تصویر کامل آن داغده را گرفته است. هـ
 یاد او ان ز پیل صید بیرون رفت بدشت

با می و مطرب و نا برده به پر خاش کمان
می همی خورد نشادی که بیامد دوسه تن
از یکے بیشه و از شیر بدادند نشان
شه سوئی شیر به چچید و بدون آمد شیر
سربه نامون زده از بیشه خروشان و دمان
از بلندی و ز پهنای و بزرگی که نمود
راست گفتی که نه شیر لست پیونیت کلان
راست چون پنجه قصاب پر از خون دستش
پنخ قلاب درو بر سر هر پنجه نهان
مرد هر سوئی پراگند و بر آمد به سپهر
از دلیران شغب نعره و از شیر فغان
تیر بگزید و به پیوست و کمان بر بکشید
شاه چون شیر، سوئی شیر به چچید عنان
شیر اگر چند همی سخت بکوشید و لے
خوردن زخم همان بود و شدن ست همان
بر سر دشت فرو خفت زمانے که مگر
گرد و آسوده و باز آید و سازد جولان
بیلکه شاه بر آورد و به پیوست و بزور
در بن گوشش و بر جای بیفتد ستان

لطف و بهنجاست که شعراء در ضمن کشیدن تصویر و
موقع بزم نیز بهیت و وضع میدان رزم را تشکیل میدادند -
یک دفعه سلطان کدام محاربه را فتح کنان واپس معاودت
کرده بود - زینتی که شاعر دربار بود - قصیده تهییت را بدربار
سلطانی آورده سلطان را ترغیب داد - که اعلیٰ حضرت
الکون قدرے استراحت بفرمایند - و طبع خود را از صحبت
مطرب و ساقی مسرور دارند - و لے همین بزم مطرب و ساقی
را نیز بصورت خط محاربه بحضور سلطان تقدیم داشته چنین
میگویند :-

میسره مطربان خوش سازیم + میمنه ، دوستان بس و لخواه
علم از ساقیان بیای کنیم + تار منجوقها ز زلف سیاه
بدل تیر ، دسته با گیریم + از گل و سنبل شگفته پگاه
غم گریزد ز پیش ما چونان که + خان و قیصر ز رزم شاهنشاه
پیرایه بزم در رزم بیک وجه مخصوص بوجود آمده است
که تفصیل آن قرار آتی است مطابق فطرت اصلیه انسانی
مرد عاشق و زن معشوق است - و در لسان مهندی
بالعکس مرد را معشوق و زن را عاشق قرار داده اند -
زیرا که آنهم مقاربت بفطرت انسانی است - لکن این
بے اعتدالی تعجب انگیز ایران را مشاهده کنید - که عاشق

و معشوق هر دو مرد است - و اگر انصافاً گفته شود - این
یهودگی شاعری عاشقانه ایران را که نسبت به تمام دنیا
بالاتر و لطیف تر است - با خاک برابر کرده است - ما را
بناید - که تبایل این اعتراض به پردازیم و نه از عهده آن
برآمده می توانیم - البته چون این اعتراض فرض ذمه
واقعه نگاران است - که آنها علل و اسباب آنرا تشریح
فرمایند - "ابو بلال عسکری" در کتاب الادبیل رقمطراز
است - که عربها مطلقاً از امر و پرستی ناواقف بودند -
و تقی که در صدی اول سیلاب فتوحات تا به خراسان رسید
و نفری عسکری از مدتهائی متمادی از اهل و عیال و
اوطان خویش دور افتاده بودند - و بحیثیت آنها از میدان
های محاربه نوجوانان ساده رو گرفتار شده بصورت غلام
در جلوت و خلوت بآنها نشست و برخاست داشتند -
لهذا مذاق شاید بازی در آنها پیدا شد *

با وجود آنهم تا بصدی اول و دوم دامن شاعری
عربی ازین دارغ بچه بازی پاک بود و در صدی سوم ابتداء
آن آغاز گشت و در صدی چهارم این مذاق کسب
عمومیت کرد - چنانچه رائبه ابن المنقر داستان مفصل آن
است - تا هم بلحاظ اکثریت همان مذاق قدیمی قائم بود -

و از همین جهت شاعری عربی این چنین یک حیثیت
امرو پرستی را حاصل نموده است که صفت نمایان آن
شده. بتواند.

موقع آغاز شاعری ایران در همان فرصت است
که در عربها این مذاق پیدا شده بود. و علاوه بر آن
اسباب و علل که در اعراب این مذاق را پیدا کرده
بود. همان اشیاء و اموری که در ایران بسیار و وسیع و
افراط میسر آید. و غلامهایی ترکی که عموماً حسین و خوبصورت
میبودند. در هر خانه و کوچه موجود بود و در مجالس عیش و
عشرت خدمات ساقی گیری و بزم آرائی بآنها تعلق داشت
و آنها در خلاء و ملأ و در سفر و حضر یکجا و همراه در مواقع
پیش خدمتی همدم و همراه می بودند. و بهر موقع آمد و
رفت و نشست و برخاست تجدید نظر بازی نموده
رفته رفته بجای خادم و غلام مخدوم و محبوب و منظور نظر
میگردیدند. جایجا در کلام و قی و فرخی نه تنها اشاره بلکه
تصریحات این امر نیز یافته میشود. و حکیم سنائی میگوید
خادمان را ز بهر آن بخرند تا بر خضار شان می بوسند
منتصم بالله عربها را از فرج کشیده ترک را داخل
عسکری نمود و در آن وقت در خراسان و

عراق عجم و در تمام شعبات نظامی فقط نوجوانان ترکی به نظر
بر میخورند. و بس این نوجوانها علی العموم حسین و برهنه رو
و خوش شکل میبودند. و قطع و وضع و گفتار و رفتار و نشست
و برخاست هر واحد آنها بجای خود یک عالم اداء و یک چهره
کرشمه بوده بصورت طنابازی و شوخی جلوه گر میشد. چنانچه از
ملاحظه اکثری از اشعار این امر مفهوم می گردد. که این
سپاهیان برهنه روی بجائی عسکر معلمان مکتب معاشقه
بودند. فرضی میگوید: -

برکش ای ترک و بیکسو ننگن این جامه جنگ
چنگ برگیر و بنه درقه شمشیر از جنگ
دشمن از کینه کم آمد به کمین گاه مرو
شکر از جنگ بر آسود بر آسائی از جنگ
به مصاف اندر کم گردد که از گرد مصاف
زلف مشکین تو پر کرد سیه مشک به تنگ
تو رخ روشن خود را به زره خود میپوش
که رخ روشن تو زیر زره گیرد زنگ
نرمک از گرد سیه زلف سیه را بپوشان
تا فرو ریزد بر گرد سوار و سرباز
ابو المعالی در یک قصیده خویش همین بیانات را

نموده که ما از انجمله به نقل نمودن این دو شعر اکتفا
میکنم -

یا رب این بچه ترکان چه بتان اند که هست
دیده مردم نظاره از ایشان چو بهار
بگه رزم ندانند بجز اسپ و سلاح
بلکه بزم ندانند مگر بوس و کنار
کافی همدانی میگویند -

این شوخ سواران که دل خلق ستانند
گویی نکه زادند و به خوبی به که مانند
ترک اند باصل اند و شک نیست ولیکن
از خوبی و زیبایی خورشید دشانند
شیراند بزور و به بهر گرچه غزال اند
پیرند به عقل و به خبر و گرچه جوانند
بد معرکه سوزنده تر از نار جسیم اند
در مجلس سازنده تر از حور جشانند
با قرطه رومی همه چون بدر منیر اند
بر مرکب تازی همه چون باد بهزانند
در رزم بجز تیغ زدن رایی ند بینند
در بزم بجز دل ستدن کار ندانند

نام ایاز را بحیثیت معشوقی شنیده خواهید بود. اما وی
در عسکر منصب نظامی را هم حائز بوده بسیاری از
محاربات را نیز فتح نموده است. چنانچه فرخی در یک
قصیده خویش به ذکر معرکه آرائی او چنین پرداخته است
بروز روشن از غزنین برون رفت
همی زد با جهانے تا شب تار
منار شام را خندان بخوابید
که دشت از کشته شد با پیشه هموار
معشوقیت ترک با اندازه کسب وسعت نمود که
لفظ ترک مرادف دهم معنی معشوق گردید: ع
جمله ترکان جهان مهندوی تو
و این مذاق باندازه عام گردید. که سلاطین و امراء
نیز علانیت بچه بازی میکردند. و بدربار مائی آن
معشوقهای شان خدمت نظر افروزی آنها را انجام
میدادند. و بر شعراء در موضوع وصف و تخریف همین
معشوقان آنها در عین دربار اشعار می نویساندند شعراء
نیز ذکر عشق پرستی این ممدوحین خود را بر ملا می نمودند.
فرخی در یک قصیده که در مدح ایاز است. تخریف
حسن و جمال و جاه و جلال ایاز را تحقیر کنان رقمطراز که

بے موجب محمود بران دل نہ باختہ است :- ۵
یکے گوئید کہ آن سرولیت بر کوہ
دگر گوید گلے تازہ است بر بار
نہ بر خیرہ ید و دل داد محمود
دل محمود را بازی مپندار

تا وقتی کہ زناں معشوقہ بودند - عشق پرستی چندان
عام نہ گردیدہ بود - و نہ عشق بازی زنان عام شدہ
می توانست - زیرا کہ در خطہ ایشیاء سیچگاہی زنان
بے پردہ گشت - و گذار نہ داشتہ اند - و اگر میداشتند
نیز ہمہ وقت (بجز اوقات مخصوص) بامردان نشست و
برخواست کردہ نمیتوانستند - اما در فراتیکہ این بچہ ہائی
نویخت بمیدان بر آمدہ روئی کار شدند - تمام خانہ ما و
مقامات از آتش عشق آنہا منور گشت حتی بسیار
اشخاص مقدس و درویشہا و صاحبان حال ہم در
مکتب ہائی برای دیدن جمال و مشاہدہ احوال بچہا رفتہ
بے تکلف میگفتند - ۶

من بتو مشغول و تو با عمر و زید
در مواقع ورود طبیب خوشرو مریض دعا میکند - کہ
خداوند ہرگز این مرض را بصحت مبدل نفرما - تا این طبیب

را مکدر تا به بنیم - ع

منی خواستم تندرستی خویش

اگر بدربار شاهی کدام طبیب ساده روئی حاضر میشد
از زبان خود صاحب تیج و تلکین بے ساخته اینطور الفاظ
سر می زد - ع

خوش طیبی است بیانا همه بیماریا شومیم

تعلقات قابل ادب و تازک آقا و غلام و شاگرد و استاد
نیز از عشق پرستی خالی نمی بود - آن اثرات را که این حالت
بر امور اخلاقی و سیاسی مملکت و ملت افکند نتیجه آن اینطور
مبصطه شهود پیوست - که تمام آن خط و سبیه را که از
خراسان تا بغداد امتداد داشت - تا تاریها مانند یک مشت
خاک برداشته پاش پاش نمودند - تفصیل دادن این موضوع
کار مانیت البته آن اثرات که بر نوعیت و وسعت شاعری
و انشاء پردازی واقع شده نوشتن آن بالتفصیل از
نظایف شعر العجم است - نتیجه این واقعه چنان ظاهر
گشت - که زبان شاعری کاملاً لسان عسکری گردید -
یعنی هر آنچه که میگفتند به پیرایه رزمیه می بود -

منوچهری در آمدن بهار میگوید - و باین پیرایه مینویسد
که گویا دو بادشاه جنگجو با همدگر زور آزمائی میکنند -

شعر العجم حصه چهارم

۲۷۵

این باغ و راغ ملکت نو روز ماه بود
 این کوه کوه لاله دین جوئے جوئے
 چون دید کو تو ال زمستان که در سفر
 نو روز ماه بهماند قریب مه چہار
 برداشت تاجہائی ہمہ تارک نسمن
 بر تافت پنجہ یائی ہمہ ساعد چہار
 اثر حالت جنگی بر زبان این چنین تاثیر بخشید
 کہ اکثر محاورات و مصطلحات از همان الفاظ ساخته شدند
 کہ برای جنگ و جدال و زدن و مردن موضوع است در
 ہر زبان قاعدہ کہ معنی اصلی لفظ یک چیز میباشند - و
 باز نظر بادی مناسبت معنی او صورت دیگری را اختیار
 میکنند - کہ آنرا معنی اصطلاحی آن لفظ می نامند - در
 فارسی این معانی اصطلاحی علی الاکثر از امثال ہمین الفاظ
 بوجود آمدہ اند - کہ آنرا بازدن و کندن تعلق است مثلاً
 معنی اصطلاحی (زدن) علاوہ بر معنی اصلی آن کہ ظاہر
 است - حسب ذیل بہ نظر میرسد :-

حرف زدن - مثل زدن - می زدن قال زدن -
 نوا زدن - گام زدن دم زدن - گرہ زدن *
 ازین ظاہر میگردد - کہ در ہر چیز تخیل جنگی اولاً

می آید - و متعاقباً دیگر سخنها نیز دران بوجود می آیند -
در اردو گل کردن چراغ را "بجهانا" و در عربی آنرا
"اطفا" میگویند - لکن بفارسی آنرا به چراغ کشتن تعبیر
میکند - اگر مقصود از نشاندادن مسافت قریبی باشد
پس در اردو ما آنرا بیک جریب و یا یک فرسنگ تخمین
و ذهن نشین میکنیم - لکن همین مطلب را ایرانی به
یک پرتاب تیر و یک تفنگ رس معرفی مینماید - این
تعبیرات فقط از اثرات همان خیالات حریه بوجود آمده که
پیمایش اراضی را نیز به تیر و تفنگ مینمایند - نوک کوه را
در عربی قله و در فارسی "تیغه کوه" میگویند - موقع عاجز
آمدن از تحریر و یا تقریر را در اردو و عربی بدیگر الفاظ
تعبیر مینمایند - و لے در فارسی آنرا "سپر انداختن" میگویند
در جماعت که مردم دوش بدوش ایستاده میشوند - آنرا
در عربی "صف" میگویند - که از صف جنگ مأخوذ است - در
فارسی نیز همین لفظ را که مطابق خیالات شان است -
اختیار کردند - ع

تفرقه بخش صف طاعت نه

گرفتن و گریختن را در فارسی "زد و برد" میگویند -

باقراشانی میگوید - ه

شعر العجم حصه چهارم

۲۷۷

نفسه داشتند زمن گل زود و برد
 مصع ناله زمن بود که بلبل زود و بُرد
 طی نمودن راه را به "بریدن راه" تعبیر میکنند و بلند
 ترین ماهِ ضمیمت و خوشگوارِی آب را "برنده" میگویند
 احتشامی دشمنت زحد دارد امتلا
 آب برنده از دم تیغ چو آب خواه
 ع :- برنده بود بے آب اشتها آور

بر طبق آن بسیاری از محاورات و اصلاحات موجودند
 بنگامیکه حرب و ضرب بر خیالات این طور اثر افکند طبعاً
 در شاعری عشقیه نیز همین رنگ و روغن بکار برده شد
 چنانچه در تشبیهات و استعارات اوصاف و سراپا
 معشوق زیاده تر ساز و سامان حربی بوده تا اینکه مرقع
 حسن بصورت میدان حرب جلوه گر به نظر می افتد
 مثلاً زلفین کمند است و ابرو خنجر و مژگان تیر و

حزین

چشم قاتل

صید از حرم کشد خم جعد بلند تو
 فریاد از قنطاول مشکین کمند تو
 محو سبک عنان مژه کافرت بشوم
 رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو

قطعه ظهیر

خود از برای سیر زره از پرتن بود
تو جنگجویی عادت دیگر نهاده -
در بر گرفته دل چون خود آهستین
دان زلف چون زره را بر سر نهاده
رفته رفته این خیالات چنان یک وسعتی را حاصل کرد
که یک حصه بزرگ غزل مشتمل بر ساز و سامان قتل و قتال
و خونریزی و لوازمات آن گردید - ۵
قاتل من چشم می بندد دم بسمل را
تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا
ز خون خویش بران قطره می برم غیرت
که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
چگونه جان سلامت برم ز سفاکے
که بر درش ملک الموت بسمل افتاده است
تا قیامت دگر آن کشته نگیرد آرام
که دشمن زخم دگر خواهد و قاتل برود
یک ناوک کاری ز کمان تو نخورد
هر زخم تو محتاج بر خشم دگرم کرد
بزم غیر چنان گشته هر بان بامن بد که حرف قتل من آورد در میان بامن

خون ترا چه قدر نظیری خموشش باش
 این بس که دعوی از طرف قاتل تو نیست
 منکر نمی شود که من او را نکشته ام
 باقرا سس به خیرگی قاتل تو نیست
 بطفلی دایه دست او گرفت و زیر لب میگفت
 که این سر پنجه از خون کسان رنگین شود روزی
 ای خوش آن دم که من کشته بخون میگشتم
 او زده تکیه بشمشیر و تماشا میکرد

{ ای بت ارتیر زنی بر جگرم هر بار }
 { از جگر بر کشم و باز بدست تو بدهم }

اگر چه برای شاعری ایشیائی ضرورت صحت و واقعیت
 چند آن نیست لکن این بد فالی با خالی نرفته - بعضی شعراء
 واقعاً از دست معشوقهای خویش کشته شده اند - و یقیناً
 را که موسس شاهنامه است - معشوقش بقتل رسانیده همچنین
 نسبت به بعضی شعرائی دیگر نیز ارباب تذکره می نویسند -
 که از دست معشوقهای خویش کشته شده اند *

تنزل اثرات عسکری و اثرات آن

در صدی ششم در جذبات عسکری تنزله بوقوع انجامید

تا اینکه چنگیز خان ایمان و عراق را کاملاً بے چراغ ساخت
این وقایع بر عالم شاعری اثرات گوناگونے را افکند - قبل
ازین در عین زبان حربی شعراء از جذبات عشقیه خالی
نبودند - و موقع بموقع به اظهار آن پرداختند - آن قصیده
فرخی را ملاحظه کنید که قبلاً تحریر شده و مکرراً باز درین
موقعه جهت ربط این مضمون منقول میگردد :-

برکش ای ترک بیکسونگن این جامه جنگ
چنگ برگیر و بنه ورقه شمشیر از جنگ
دشمن از کینه کم آمد به کسین گاه ، مرد
لشکر از جنگ بر آسود بر آسائی از جنگ
به مصاف اند کم گرد که از گرد مصاف
زلف مشکین تو پر کرد سیه مشک به تنگ
تو رخ روشن خود را به زره خود میپوش
که رخ روشن تو زیر زره گیرد رنگ
نرمک از گرد سیاه زلف سیاه را بپشان
تا فرو ریزد بر گرد سوار و سرباز
در فرصتی که ملک شاه سلجوقی سمرقند را فتح کرد ملک
الشعرائی دربارش مخبری قصیده را بحضورش تقدیم کرد - که
در آن حال حمله آدری و معرکه آرائی های آن محاربه تحریر

بود درین قصیده در موقعیکه به تصویر کشیدن عسکری نامی
پرداخته آنرا چنین آراء داده است -

همه کمان کش و رزم آزمائی و تیر انداز
همه مبارز و آهن گداز جوشن در
یکه بساعد سیمین درون فلکند کمان
یکه به سنبل مشکین درون کشیده سپر
یکه شگوفه و سوسن گرفته در جوشن
یکه بنفشه و عنبر نهفته در مغفر

پسر سلطان محمود غزنوی محمد نامی بشکار افگنی
رفت - بهمه او فرخی نیز بود - محمد بسیاری از آهوان را
شکار کرد - چون فرخی چشم و شلخ پیچدار یک آهوا را
مشاهده کرد - زلف و چشم معشوقش بخیالش رسیده
در هاجنا نشست و خوب گریه کرد - که یک از رفقاء این
واقع را به محمد حکایه کردند - وی یک آهوی نهایت
خوبصورتی را زنده برائی او فرستاد - چنانچه فرخی
تمام این حالات را در قصیده خود تخریر داشته است
ممکن است که این همه از تفنن شاعری بوده هیچ یک
حقیقی را حایز نباشد - لکن از ملاحظه آن اندازه رفتار
و خیالات بخوبی کرده میشود -

مرا ز چشم و سیه زلف یار یاد آمد
فرو نشستم و بگریستم بزاری زار
یکه بگفت ملک را که فرخی بگریست
بصید گاه تو بر چشم آهوی بسیار
ملک چنانکه از آزادی سترید گزند
نر آهوی چون نگاری ز بتکده فرخار
دراز گردن و کوتاه پشت و گردسین
سیاه شاخ و سیه دیده و تکیو دیدار
بمن فرستاد آنرا و معنی آن بوده است
که شادمان زانده دل برین بگمار

سلاطین نیز ازین مشغله خالی نبودند - شیفتگی را که
سلطان محمود نسبت به ایاز داشت شهرت عمومی دارد
تا اینکه شعراء نیز در قصائد به تذکر آن می پردازند - در میان
سلجوقی ها بادشاه با عظمت و جبروت شان سلطان سنجر بود -
عمادالدین اصفهانی نسبت باو در تاریخ سلجوقیه یک عنوانی
را قائم داشته در آن مینویسد -

كان من عادة سنجر ان يشتري غلام اختاراه
ثم تبعثقه و يشهر بحبه و يشهر بقریه و يبذل
ماله و روحه الخ

سلطان سنج چنان عادت داشت که می خرید هر
غلامی را که می پسندید - و باز با وی معاشقه میکرد - و
این عشق بازی او بشهرت میرسید - و جان و مال خود
را بهر آن صرف میکرد -

با وجود آنهم چون تا آن زمان قوامی عسکری باقی بود -
اثرات عمومی این امور بمنصه شهو و علی العموم نرسیده و
بالکل طوری معاشقات اجراء پذیر بود - که امروز عالم
اروپا در هر نوع عیش پرستی و میخواری مبتلا هستند - تا
هم همان شخصی که دیشب که در خانه رقص با زنان
است - بدمست شده می رقصید - امروز قسمتی جدیدانه
و مردانه مصروف کار است که گویا بالکل گوش او با
نغمه و سرود آشنائی ندارد - لکن چون تاتاریها قوت
عسکری را استیصال و کاملاً پامال نمود پس از آن بجز از همین
جذبات عشقیه دیگر چیزی باقی نماند - و این معاشقه طوری
قوت و شدت گرفت - که از در و دیوار همین صدای عشق
بر می خاست - مولنا جامی از کبار صوفیه است - و مخصوصاً
تحفه الاحرار را در تصوف تحریر نموده باب (۱۱) او را در
تعریف حسن و جمال قائم داشته است - اگر تعریف حسن
عمومی را درین باب مینمود - چندان مضائقه نداشت

اگر چه دران تمام ذرات و جزویات حسن یافته ملیثود کن
مولنا محدوح خصوصاً در آن بمذبحه لوططان قضیده خود را
تخریر داشته تمهید او را ازین شعر آغاز کرده است ۵

نقش سرا پرده شاهی است حسن

لمعه خورشید الهی است حسن

حسن که در پرده آب و گل است

تازه کن عهد قدیم دل است

باز لوططان را مخاطبه کنان میفرماید ۵

قدی تو سروی است بهشتی چمن

روی تو شمع ست بهر انجمن

خضر خطت خرت کبود آمده

بر لب آن چشمه فرود آمده

تعریف یک یک عضو را کرده میگوید: ۵

جلوه حسن تو در افزونی است ۵ آئینه چونی و بیچونی است

قبله هر دیده دین آئینه است ۵ منظر اهل نظر این آئینه است

چهره بنان دار که آلودگان ۵ جزیره بیهوده نه پیودگان

چون به جمال تو نظر دل کنند ۵ آرزوی خویش تمنا کنند

از یک جانب میفرماید: که چهره تو نور الهی است -

و در دیگر شعر این مطلب را نیز میگوید - که چهره خود
را پنهان دار و رنه خطرات برایت عائد خواهد شد - مگر از
زنان در گذشته آیا تکلیف پرده بالائی مردان نیز گذاشته
می شود - حقیقت این است که این شاید پرستی های
یهوده تمام مملکت را برباد نداد - و قتی که اکابر صوفیه
گرام این قسم تعلیمات حن پرستی را بدهند و بفرمایند
که عشق مجازی نردبان و زینۀ عشق حقیقی است پس مے
بایست که سرتاسر مملکت علی الیقین در معاشقه مبتلا
شوند - بلکه درین مصیبت علی العموم مردمان سر و چار
و مبتلا هم شده اند *

بهر حال نتایج نیک و بد این واقعه هر چه که باشد
حسب ذیل است :-

۱- گویا شاعری رزمیه فنا گردید - از صدی هفتم
الی الان بهزار ها محاربات بوقوع آمده و سلاطین بسا
شاهنامه ها را تحریر داشتند - لکن تحریر آنها فقط تعمیل
اوامر همان پادشاهان بود - و در نزد عموم رواج عمومی
را پیدا نکردند - بلکه امروز نام و نشان آنها نیز بجوامع
الناس معلوم نیست - و علت آن همین است که جذبات
رزمیه کاملاً فنا گردیده و بر دلہائی عموم این واقعات

چندان اثراتے را تولید کرده نمی توانست

(۲) اشعار رزمیہ نیز در الفاظ رنگین و استعارات شیرین
گفته می شد۔ کلیم قاسم گونا بادی، علی قلی سلیم، تماماً مثنوی
ماہی رزمیہ خورد و بزدگی را تحریر نموده اند۔ کہ سبک و پیرایہ
آنها قرار آتی است۔

ز زمین کلامان آہن قبا	شد آن رزمگاہ جام گیتی نما
تبریزین آہن سپہرہائی زر	ہلاے بدست آفتابے بسر
ہنای در زرہ شاہ فرخندہ فر	چو در حلقہ دیدہ نور بصر
سرانگشت آہن تنال سپہر اس	چو مراض مائل بقطع لباس
دویدی دران نرم پر شور و شر	یا نرا چو شمع آتش کین بر
زبس باد شمشیر او تند بود	بسی کشتی عمر ہاشد فرود
زبس بادہ شمشیر او تند بود	جباب سر از دو شہامی ر بود
بہم تیغ و زخم اند پیوستہ یار	لب تشنہ را بالب جوست کار
زرہ را بہ تن دوخت خیاط تیر	یکپائی موج بر آب گیر

زلانی خوانساری میفرماید:-

چنان دست یلان تاوک فشاندے
کہ چشم زخم بے مژگان نماندے
این رنگ باندازہ غالب گردیدہ بود۔ کہ در موقع تزیین
محلات محراب و دروازہ ماہی او را ابروی محشوق قرار

میدادند - ز لالی در سلیمان نامه که بجواب سکندر نامه
نوشته است می نگارد - که ر

همه طاق بندی ابرو شده

(۳)، در قصائد آن ذکر محرکه آرائی و لشکر کشی و سپه
سالاری و قلعه کشائی و تیغ بازی و قدر اندازی ممدوح
را که مینمودند - متروک گردیده بود - در قصیده در بعضی
مواقع ذکر شجاعت می آمد - لکن از حیثیت واقعیت
نمی بلکه محض باینترض که جهت وسعت مبالغه و دیگر یک
موقعی را پیدا کنند - ه

اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او
دهد نهیب که بین یاسمن ! و بان نرگس
چو عکس لاله زند یاسمن در آب آتش
چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس

(۴)، تبدل حالت ممکنتی زبان ملک را نیز تبدیل داد
این یک بار از دقیقی است که هر آن حالت مادی را که
مملکت جایز باشد - اثرات آن بر زبان نیز واقع میشود
در هر ملکی که بیشتر جنگ و محاربات برپا باشد - هر وقت
گفت و شنید و زمزمه آن جریان میدارد - بجز و چشم باز
کردن اطفال چون نگاه آنها بر تیغ و خنجر و لوپ و تفنگ

می افتد - زبان آنها هم بهمین مناسبت همان طور
عبارات را بر خویش می راند و در الفاظ آنها سنگینی و
دقار و عظمت شهود میگردد - در فقرات آنها جوش و
خروش موجود میباشد - در طرز ادائی شان متانت
دیده میشود - اثرات این تبدلات مادی بر قصاید و
مثنویها نیز افتاد یعنی درین صنف شعر تمرل واقع شد
زیرا که یک امر لازمی قصیده شان و شکوه الفاظ و حتی
ترکیب و دقار طرز ادا است و از همین جهت است
چون زبان متأخرین زبان غزلیات گردیده بود - در قصاید
آنها شان و شکوه دیده نمی باشد - بر مثنوی نیز همین
اثرات واقع گردیده از همین اثر و نتایج بوده که از صدی
هشتم تا کنون بهر از یا مثنوی یا مرقوم گردیده و لے یکی
ازان حیثیت نمایانی را مالک نه شده است - البته آن
مثنوی ها که ازین دوره شهرت یافته اند - علی الاکثر
مثنویهای عشقیه بوده که مناسب آن همین قسم زبان
بوده است *

تشبیهات و استعارات نیز تبدیل گردیده اند - مثلاً
اول زلف را با کمند و چو گان تشبیه می داند و آکنونش
با سنبل، تار، نظر، دام، خوشه انگور، رشته عمر، کفر و غیره تشبیه

شعرالجم حصه چهارم

۲۸۹

دادن را آغاز کرده اند *

منزی

گرفته زلف گره گیر در میان دو لب
چو خوشه عنب اندر میانه عتاب

قاآنی

دو زلف تابدار او به چشم اشکبار من
چو چشمه که اندر و شنا کنند مارها
گفتن دعائی زلف تو تحصیل حاصل است
یا خضر کس نگفت که عمرت دراز باد

سلمان

بعد ازین از گره زلف بتان کن تسبیح
بعد ازین از خم ابروی منان کن محراب
خرو

بگفتش که بخورشید چون توان رفتن
کشد و کاکل خود را که نزدبان این است

شیدا

فسونگر داند آن خاکے که از وی بوی مار آید
شناسم بویی زلفت را اگر در مشک تریبی
ابتداء ابرو را با کمان، تیغ، چوگان و غیره تشبیه میدادند

و سنوزش با ماه نو، قوس قزح، طاق محراب، طغرا و غیره
تنبیه نمودن را شروع کرده اند: -

در فراق تو نهادم دین بدول: - هر دو بر طاق خم ابروی تو
ع: - بعد ازین از خم ابروی بتال کن محراب

طغرائی ابروی تو با مضائے نیکویی
بربان قاطع است که از خط مرور است

چشمها را اولاً قاتل، سفاک میگویند. و اکنونش
جام، شیشه، نرگس، بادام و غیره می نامند: -

سرشار بود که ز می چشم مست یار
مژگان هر دو دست گرفت این پیاله را

هر کس که بدید چشم او گفت: - کو محشبه که مست گیرد
گردش چشم تو هم مست است و هم پیانه است

چشم گویائی تو هم خواب است و هم افسانه است
ضبط نگاه کن که به چشم تو داده اند

بیمارے که نیست به پرمهرش احتیاج
شکر چشم تو کند محشبه شهر کنو

هر کجا میکده هست خراب افتاده است
این یک قاعده عمومی است هر مملکتی که در جوش و

خروش شباب باشد. تمام قوت بانی او بکمال قوت و

شدت می جوشد - در فرانش امروز بهمان اندازه که عروج
هر نوع علوم و فنون است - بهمان پیمانه قوت عیاشی
وسیه کاری نیز موجود بوده که قابل تذکار معنی باشد *
صدی پنجم و ششم هجری عهد شباب شاعری فارسی
بود - و بهمدین زمانه بهمراه دیگر اقسام شاعر هجویات و
هزلیات نیز ظهور کرد - چنانچه هجویات سوزنی و انوری و غیره
شعراء اکنون هم موجود است از سوره وید قسمتی در آغاز
صدی هفتم گویا طائت اسلامی بر باد رفت - و از همین
جهت شیرازه اخلاقی قوم نیز منتشر گردید - و اثرات آنچنان
نتیجه بخشید - که در سرتاسر مملکت فحش و بد تهذیبی حکم
فرما گردید - شیخ سعدی اتالیق و معلم اخلاقی آن دوره
بشمار میرود - و لے در باب پنجم گلستان خویش این طور
حکایت را نوشته است - که امروز از زبان هیچ یک شخص
مذهب آن عبارات و مطالب ادا شده نمیتواند - مثنی
مولنا رومی که در تخریش آمده :- ع

هست قرآن در زبان پهلوی

لکن قصه کنیزک و خاتون آن قابل داخل نمودن
در نامه اعمال جعفر زطل است - سلمان ساوجی که شاعر
مذهب است نیز از فحش گوئی خالی نیست - چیزی را که

شعر العجم حصه چهارم

۲۹۲

جامی به حکایه خانه هفتم در یوسف زلیخا تحریر داشته است - کدام
شخص بهذب آنها گوارا کرده میتواند - الحق که این ذوات
بزرگوار اشخاص بهذب و پاک باطن بودند - لکن از اثرات
محیط و جامع زبان عمومی آن دوره طوری خراب گردیده
بود - که امثال این الفاظ بر زبان عموم جریان داشت -
و مردم از استماع و تکلم به آن چندان مضائقه نمیکردند
تقریباً تا به سی صد سال این حالت جریان داشت
هنگامیکه حکومت سلاطین صفویه قائم گشت - تهذیب
و شایستگی سر دوباره ترقی کنان این عیوب و نقایص
را از بین دور کرد -

دین موقع این نکته قابل لحاظ است - که دامن
شاعری هندی ازین داغ پاک مانده است - آغاز
شاعری (فارسی) را در هند گویا مستعود - سعد سلمان
مخوده اند - و بعداً خسرو - حسن - دیلوی ظهور کرده اند -
پس از آن دوره تیموری آغاز شده و بهزار ما شعراء از
ایران آمده شرفیابی دربار شاهی هند را دریافته اند - و
در همین مملکت مانده اند - و لے از زبان بیچ کدامی
ازین گروه شعراء بجز نه بر آمده و دامن آنها با فحش
نیالوده است -

عربی در موقعیکہ از غیظ و غضب از اختیار بیرون
 رفتہ تا ہم بیشتر ازین چیزی نگفتہ است :-
 بامن از جہل معارض شدہ نا منفعل
 کہ گرش ہجو کنم او بودش مدح عظیم
 شخصی عربی را بد رفتار گفتہ بود۔ وی در جواب
 او قطعہ را تحریر داشتہ کہ شعراولش این است :-
 ہمتے فسق بمن کرد یکے دور اندیش
 کائید از صورت او معنی آدم برداشت
 لطف درینجا است۔ تا وقتیکہ شعرائی ایران در
 ایران می بودند۔ از فحش گوئی و ہجو سرائی دریغ نمی کردند
 ہمین کہ در خاک ہند داخل میشدند۔ زبان شان
 مہذب میگشت و در ان موضوع چیزی نمیگفتند۔
 وحشی نیردی تاکہ در ہند بود۔ زبانش از ہجو و ہزل
 علیحدہ بود۔ ہمین کہ در ایران داخل شد۔ باز ہان
 بے لفظ گفتن را آغاز کرد *

حکیم شفائی این چنین یک شخص صاحب مراتب
 بود۔ کہ شاہ عباس صفوی در عین سواری موکب
 خود را بنرض تعظیم او استادہ نمودہ و می خواست -

بے لفظ گفتن کنایت است از تعقیب کردن خوی و سرشت و عادات امیلیہ

محض جیت تکریم او پیاده شود۔ ولے اگر بجویات او را بخوانید
البتہ در تردد و مغالطہ خواهید افتاد۔ کہ ایں مضامین از
وی نے بلکہ از جعفری و چرکین است۔ در شعرا سئ
ہندی زیادہ زباندار و بھو گوئی شیدا و ملا شیری است
ولے بھو آہنا از حدود ظرافت متجاوز نگردیدہ است *
مثلاً شیدا در بھو طالب آملی میگوید : ۔

شب و روز بخند و منا طالب

بے حیفہ و نیوی در تنگ است

مگر قول پیغمبرش یاد نیست

کہ دنیا است مردار طالب سگ است

شیری در بھو اکبر بادشاہ میگوید : ۔

شاہ ما امسال دعوی نبوت کردہ است

گر خدا خواهد پس از سائے خدا خواهد شدن

اثر اختلاف معاشرت

معاشرت و حالات شہر و قریہ جات بالکل علیحدہ و

جدا است۔ در دیہات چنان مناظر اصلی قدرت از ہر

جانب بہ نظر می افتد۔ کہ ہر آن انسان دست تصرف

لے جعفر و چرکین ہر دو بھو گوئی و مسخر ہائی مشہور بودند *

خود را دراز نہ کرده است - و زندگانی دیہات کاملاً
سادہ و بے تکلف باشد - اگرچہ اثرات این واقعات
طوریکہ می یابست - بر شاعری نیفتاده است و علت
آن ہمین بودہ است - کہ شعرائی قریب جات در تلاش
اعزاز و قدردانی خویش از دیہات بشہر ہا میرفتند - و در
آنجا شہری میشدند - با وجود آنہم از روی تدقیق و تفص
در بین این دو شاعر شہری و دیہاتی علانیۃً فرق بہ نظر
می آید *

آن سادگی و بے تکلفی و سبک دلیرانہ کہ در کلام
فردوسی بہ نظر می آید - از اثر همان زندگانی است -
وقت کنید - کہ فردوسی بدربار سلطان محمود رسیدہ در میان
الوان نعمت ہا و جنت آباد تکلفات زندگانی خود را بسر
می برد - و لے در ہنگام ورود بہار بہ تذکار این امور
می پردازد *

کنفل خورد باید مے خوش گوار
کہ می بوئی مُشک آید از جوی بار
ہوا پر خروش و زپیں پر ز جوش
خنک آنکہ دل شاد دارد بہ نوش
درم دارد و نقل نان و نمید

سرگوسفندی تواند برید

دقت کنید که با وجود بودن الوان نعمائی پادشاهی
فردوسی را بر آن شخصی رشک می آید - که در هم چه
موقع یک گوسفندی را ترجیح کرده بتواند - حالانکه بمقابله
تکلفات و اسراف امصار و قدر و قیمت یک گوسفند
چه خواهد بود ؟

در تذکره عبدالوسع جبلی در آتشکده آذر و غیره مرقوم
است - دقتیکه سلطان سنجر به گرجستان رفت شخصی را در
در جنگل دید - که اشترا را می چراند - و بمقابل او پنبه
زار لیست - اشتري خواش کرد - که گردنش را بسوی آن
دراز کند - آن را می او را باز داشته این فقرات موزون
از زبانش در عین زمان بر آمد :-

آتش صراحی گردنا دامنم چه خواهی گردنا

گردن درازی میکنی پنبه بخوایی خوردنا

سنجر او را یک جوهر قابله پنداشته یا خویش آورد
و بعد از چند روزی این شخص عبدالوسع جبلی گردید -
عبدالوسع اگر چه در دربار آمده به قالب دیگر شعری
ریخته شد مگر علی العموم در کلام او یک قسم سادگی
مخصوصی و خود داری درستی مشهود می بود - معاصرین مانند

الوری و سوزنی و غیره بچو گوئی را فخر می پنداشتند
و لے وی فخر به میگویند :-

این فخر پس مرا که ندید است هیچ کس
در نشر من مذمت و در نظم من هجاء
هرگز نه دیده و نه شنوده است کس ز من
کردار ناسنوده و گفتار ناسزا

این فرق بملاحظه اختلاف حالات ممالک مختلفه
نیز محسوس میگردد - شاعری فارسی علاوه بر ایران و
فارس در ممالک دیگر نیز انتشار و مروج گردید - که
زبان اصلی آنها فارسی نبود - مثل غزنین و سیستان و بلخ
و سمرقند و غیره درین ممالک بسیار شعرائی ناموری پیدا
شدند مثلاً فرخی - سیمتانی - حکیم سنائی - غزنوی - حسن غزنوی
مغری سمرقندی - عنصری بلخی رشید الدین و طواط بلخی در
بین کلام شعراء این ممالک و شعراء شیراز و اصفهان علانیه
فرق و مباهات ظاهر است - در غزنین و بلخ و غیره آبادی
افغانان و ترکان بود - که طبعاً اقوام سرشور و جنگجو بودند و
در مقامات مسکن دارند - که در هیچ موقعی معاشرت آنها
بحد تکلیف و نفاست نرسیده است - و برخلاف آن در
آب و هوای اصفهان و نزد و غیره لطافت و نزاکت موجود

بوده و باشندگان آنجا نازک اندام و لطیف المزاج می
بودند. و بلحاظ معاشرت عصری این شهر گویا نمونه پیرس و
لکهنه بود این اختلاف اثر در شاعری هر دو مملکت صاف
و روشن محسوس میگردد که شعرائی غزنین و سمرقند و غیره
پخته گوئی و ساده گوئی میهند. و برخلاف آن کلام شعراء
شیراز و غیره چنان به نظر میرسد که گویا عروس رعنائی
نزاکت و لطافت می باشد. این اختلاف حالت را
بسبب اختلاف قومی نیز منسوب کرده میتوانیم. یعنی
بین ترک و اقوام ایرانی این فرق هویدا است. که
ترکها ساده وضع و سپاهی منش و سخت دل بوده در
طبیعت شان عصمت موجود است. در بخارا و سمرقند
و غیره نیز قومهای ترکی سکونت داشتند. و شعرائی
آن خطه نیز علی العموم ترک بودند. لهذا کلام آن ها
گاهی بحدود نزاکت و تحیل نرسیده برخلاف آن ایرانی
همیشه نازک، لطیف، رنگین طبع ظرافت پسند میبودند
و از همین جهت بودن نزاکت و لطافت و باریکی خیالی
و نکته سنجی در کلام آنها ضروری است. و این اثر تنها
بر خیالات محدود نبوده بلکه در الفاظ آن نیز علانیه این فرق
هویدا است. آن نفاسیت و شیرینی و روانی و لطافت

و تفنن که در لسان اصفهان و شیراز یافته میشود - از
کجا به نصیب سمرقند و غزنین شده میتوانست - البته
دران ازمنه اخیر که ترکها بمرکز عمده و دارالصدارتهای
ایران آمده سکونت را اختیار کردند - در کلام نشان قدسی
ازین محاسن فوق ملاحظه میگردد چنانچه تصدیق آن از
کلام علی ثقیلی میلی - اینسی - حالتی - ذوقی - عرشی میشود -

خصوصیت مهند

درین محل این نکته قابل تذکار است - که شاعری
فارسی پس از اینکه در مهند آمد این طور یک لطافتی را
مالک گردیده که گاهی در نصیب ایران نه گردیده بود -
ما این موضوع را اندکے مفصلاً ذہن نشین کردن میخواهیم
اولاً امور مادی را ملاحظه فرمایید - و خوب غور کنید
که در آب و هوای مهند این طور یک خاصیتی موجود است
که هر آن چیزیکه درین وطن از محلات بیرونی می آید بعد
از چند روز در آن این قسم یک موزونیت و لطافتی پیدا
میشود - که در وطن اصلی او آن موجود نبوده است - در
حسن هر یک از کشمیری ترکی ایرانی به یک نه یک چیز
ناموزونی میباشد چنانچه بینی کشمیری با کج و ساخت چهره

شعر العجم حصه چهارم

۳۰۰

شان نیز چندان مقبول نمی باشد - و از چهره ترکها نیز علانیه
خشونت و سختی محسوس میگردد - در ایرانی ما کاملاً تناسب اعضا
موجود نمی باشد - اما عین اقوام بجز دیکه دو پشت آنها در هند
گذاره را اختیار میکنند در چهره آنها ملاحت و در دست و
پائی آنها تناسب و در رنگ و ردئی آنها موزونیت و
صباحتی پیدا شده عجیب اشخاص جادو نما ساخته می شوند
و از همین جا است که آن انگلیزهای که در هند تولد یافته
اند - نسبت به انگلیزهای جزیره بریطانیا که منبع اصلی
آنها است - زیاده خوبصورت و بلیج می باشند - همچنین
اگر یک کشمیری خالص را بآن کشمیری که در هند بود و
باش دارد - معاینه و مقابله نمایند - این فرق علانیه ظاهر
میگردد -

همچنین مقایسه دیگر اشیاء بکنید - خوروقی های
هندی مثلاً قورمه ، قلیه پلاؤ و غیره از ایران آمده اند -
لکن همین اطمه را در موقعیکه آشپزهای هندی پخته می
کنند - آن طور یک مزه و رنگ و بوی را پیدا میکنند -
که ابدآ در نصیب ایران نبوده است - کخواب و مشجر
از ایرانی گرفته شده است اما اکنون کخواب و مشجر بناس
را با کخواب و مشجر ایران چه نسبت است *

و بر طبق عمارت تلج گنج یک عمارت در ایران
یافته نمی شود. عینا همین فرق در شاعری نیز مشهود
آن شعرائی ایرانی را زیر نظر بگیرد که از ایران به هند
آمده اند - و از آب و هوا و خیالات آن متأثر شده
اند - کلام آنها را نیز بان شعرائی ایرانی مقایسه کنید - که
در ایران بوده اند پس در کلام هر دوی آن فرق بخوبی ظاهر میگردد
آن لطافت، نزاکت - ادا، باریک خیالی، رنگین ادائی که در کلام عربی نظیری
طالب آملی - کلیم، قدسی، غزالی موجود است کجا در کلام اشال شغالی، متشم کاشی
یافته میشود - حالانکه این هر دو جماعت از شعرائی همین زمانه
و تلج سر شعرائی ایران و انتخاب شده در بار باغ
سلاطین اند - مزید تفصیل این نکته در بیان غزل خواهد
آمد - که مادر آنجا مدارج و طبقات غزل گوئی ها را
موازنه خواهیم کرد *

ایرانیها نیز این امر را تسلیم کرده اند - که پس از
فتاح یک طرز مخصوصی در شعر بوجود آمده است - *

عبدالباقی رحیمی که ایرانی است و او را به تازه
گوئی تعبیر می نمایند - و نسبت یاد عدانیه تسلیم میکنند
که بانی و رهنمائی او حکیم ابو الفتح گیلانی بود - اگرچه حکیم
موصوف ایرانی است اما نشو و نمائی او در هند بوده است *

شعر جمعه چهارم

۳۰۲

نکته سخی خانان را نیز تمام شعرا تسلیم نموده اند-
نسبت به ظفر خان صائب می نویسد و ع
تا جان ز دخل بجا مصرع مرا دادی
صاف تر و واضح تر از آن اینکه در ع
ز وقت تو یعنی چنان شدم بایک
این چنین مریدان سخن آفرین در ایران کجا بوده اند

اثر آب و هوا و مناظر قدرت

این یک امر بدیهی است- که اثرات آب و هوا بر سبزی
و شادابی مملکت بر خیالات نیز تأثیری بخشیده به همین
واسطه افکار و خیالات تا بمرتبه انشاء پردازی و شاعری
ترقی میکند- اگر کلام جاهلیت عربها را به بینید- سرایه
شاعری آن ها صحرا، جنگل، بیابان راههای دشوار
گذار خانه های شکسته و ریخته کوهها، گرمیها و سردیها
و امثال است لکن همان عربها هنگامیکه در بغداد
رسیدند- کلام آنها چمنستان و سنبلستان گردید- ایران
یک چمن زار قدرتی است سر تا سر مملکتش از گلها مملو
و قدم بقدم آن آبهای روان و سبز زار ها
فراوان و آبشار های عالیشان موجود است- بحمد

شعر العجم حصه چهارم

۳۰۳

رسیدن بهار تمام آن زمین ز دین میگردود - وزیدن نسیم
 سحر عطر آمیزی خوشبوئی مائی معطر تسلسل و رقاصی سبزه
 زار و آواز مائی ببلان شیرین گفتار - زمزمه سرائی
 طاق و شور و فغان آبشار مائی آن چنان یک منظره
 و هیبتی را به پیش نظر می آورد - که بجز در ایران بدیگر
 جا نظیر آن به نظر نمی رسد *

اثر این حالت چنان نتیجه بخشید که بر تمام انشاء
 پرداز می مائی ایرانی نزاکت آفرینی با و رنگینی با برافراشته
 شد - که بیان خوبی و یا کمال هر چیزی را که می نمایند
 از رنگ و بو کار میگیرند - فردوسی که از زبان او بجز
 از الفاظ و اصطلاحات پهلوانی دیگر چیزی نمی بر آید در
 تعریف عسکر می نگارد :-

سوئی شهر ایران نهاده روی
 سپاهی بدان گونه با رنگ و بوی
 بنا برین محاورات "رنگین سخنی" "رنگین نوائی" پیدا
 شد و این لفظ بسا اصطلاحات دیگری را نیز بوجود آورد *
 "رنگ بر روی کار آوردن" بجا آوردن که ام کار
 را با آب و تاب آن "رنگ ریختن" رنگ زدن "رنگ
 بستن" تعمیر کردن :- ع

شعر العجم حصه چهارم

۳۰۴

ز رنگ چهره ما ریخت رنگ خانه ما را
 "رنگ بر آب ریختن" منصوبه نسبتن :- ع
 ساقی ما باز رنگ تازه بر آب ریخت
 "رنگ داشتن از چیزی" :- برداشتن فایده از
 چیزی :- ع

سلیم از ما کسے رنگے ندارد

علاوه برین استعمالات رنگ را ملاحظه کنید :-
 رنگ گرفتن، رنگ گذاشتن، رنگ نهادن، رنگ
 ماندن، رنگ چسبیدن، رنگ مالیدن، رنگ پوشیدن
 رنگ خندیدن - رنگ برخاستن، رنگ شکستن، رنگ
 گسختن، رنگ گرد آمدن - رنگ جستن رنگ بردن،
 مقصد این است هر مصدری که بخوانند - همراه رنگ
 استعمال کرده می توانند - ازین یک اندازه کرده میشود - که
 رنگینی خیال تا به کدام اندازه بر طبایع حاکمیت داشته و
 مخلوط بوده است - که هر سخن از دنان آنها رنگین شده
 می بر آمد *

بچنین بسیاری و افراط گل با لفظ "گل" را اندازه عام
 گردانیده که هیچ چیزی از گل خالی نیست - مثلاً گل چراغ
 گل چشم گل شراب - گل میکان - گل صبح - گل مهتاب

فیضی عجب درین گل صبح از صبا رسید
بیرون کشیم رخت کدورت صفا رسید
صاف دل را بنود رنگ زوال
گل هفتاب منی گردد خشک

خوش آن مستی که از خسار زیبایت قبا افتد
بجائی پرده بروئی تو گلهائی شراب افتد
اگر مقصود از چند قدم زدن باشد آنرا گلگشت
میگویند- گویا هر قدم آنها بر گلهائی مفروش نهاده می
شود- اگر یک قطعه لک خورد زمین باشد- پس آنرا
"گل زمین" می نامند؛

یک دل هزار زخم نمایان نداشت است
یک "گل زمین" هزار خیابان نه داشت است
ظاهر شدن و یا فاش گردیدن را نیز گل میگویند-
عاقبت راز بلبیان گل گردد

ع- فساد نمودن را گل در آب کردن میگویند- ع
باده نوشان "گل در آب" و ما کتاب انداختیم
در موقعیکه کدام کسی یک سخن عمده و خوبی را می
گوید- تمام سامعین بقصد تصدیق و تأیید او هم آواز
شده میگویند- که "گل گفتی یعنی خوب گفتی در هنگامی که

پهلوان برائی دیگر حریف خویش پیغام کشتی گری را
میفرستند - برائی او گلے را ارسال میدارد: ۵

درین بهار نشد کس حریف فریادم

به بیلان چمن هم گلے فرستادم

جال خورد را "گلدام" بے نامند *

ازین سخنهای هر شخص نمیده میتواند - که گل و

لاله دران اطراف و کناف بچه اندازه بسیار و بے شمار

است - که بسر بر سخن خویش گل میزنند - همچنین سبززار

بودن مملکت بهزار با محاورات دیگری پیدا کرده است

مثل :- سبز پیشانی - سبز چهره - سبز پوش - سبز کردن سبز

شدن - سبز شدن آفتاب سبز شدن بخت سبز شدن

اختر - سبز کردن حرف - ۵

ای خوش آنروز که آن سیب ذقن سبز شود

هر چه می گفتمت ای عهد شکن سبز بود

آسمان جز از ره افتادگی * سبز تواند شدن در کوئی یار

آن قدر مایه نموده است نه چشم تر ما

کز خم گریه ما سبز شود اختر ما

اثر آن بر شاعری این چنین واقع شد :-

۱) در هر قسم تشبیهات و استعارات و مجازات و

شعر نجم حصه چارم

۳۰۷

محاورات لوازمات باغ و بهار داخل گردید *
(۲) سبک و پیرایه عربها این بود که ابتداء قصائد را
به تشبیه (اشعار عشقیه) می نمودند - لکن در ایران مطلع
قصاید علی الاکثر بهاریه می باشد - ما بصورت مثال چند
اشعار را ذیلاً نقل میکنم :-
ابو الفرج روتی :-

نو روز جوان کرد بدل پیر و جوان را
ایام جوانی است زمین را و زمان را
ارتقی :-

بار دیگر بر ستاک گلین بے برگ و بار
انہ زرین بر آرد ابر مردارید بار
انوری :-

روز عیش و طرب بتان است
روز بازار و گل و ریحان است
ظہیر قاریانی :-

سپیده دم که زند ابرخیم در گلزار
گل از سراچه خلوت رود به صفه بار
فرخی :-

بر آند نیلگون ابری زردی نیلگون دریا

چو رایی عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
فرخی :-

بیارید ز هم بگسست و گردان گشت بر گردون
چو پیلان پرانگنده میان آب گون صحرا
قطران :-

نه بویی باد نوری جوان گشت این جهان از سر
بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی دلنشین بر
مسعود سعد سلمان :-

سپاه ابر نیسانی به صحرا رفت از دریا
نثار لولویی لاله به صحرا برد از دریا
منوچهری :-

ابر آذری برآمد ز کتار کوه سار
باد فروردین بچنید از میان مرغزار
ابر بینی فوج فوج اندر هوا با تاخته
آب بینی موج موج اندر میان رود بار
ابر دیبا دوز، دیبا دوزد نامدر بوستان
باد عنبر سوز عنبر سوزد اندر لاله زار
سعدی :- یاد ادا که تفاوت نکند لیل و نهار
خوش بود امن صحرا و تماشائی بهار

۳) از همین اثرات بود تمام سراپائی معشوق چمن زار
است یعنی قدش را با سرو، مویش را با سنبل، چهره اش
را با گل، چشمانش را با نرگس، دهنش را با غنچه، خطش
را با سبزه، دنداننش را با شبنم، قفلش را با سیدب،
سینه اش را با تخته، سوس، کمرش را با برگ گل تشبیه
می دهند +

نکته :- تشبیه دادن چشم با نرگس عام است لکن
چون نرگس را دیدم گل آن یک گل مدور و عمیقی است
که با چشم مناسبتی نه دارد - از تفتیش و تفحص معلوم شد -
که آغاز مر این شاعری با برترکان بود - و چشم آنها
علی العموم خورد و گرد می باشند - بنا برین قدامت تعریف
چشم خورد را چنین میکنند :- ع

بت تنگ چشم اندر آغوش تنگ

از همین جهت تعریف چشم سبزرگون نیز موجود است

ع :- نرگس نیلوفری مژگان زریں را برین

ع :- حذر کنید ز چشمنی که آسمان گون است

ه نگاه نرگس نیلوفری کشنده تر است

که فتنه از فلک لاجورد می خیزد

پس از بچه های ترک که نوبت مغ بچه های

شعر انجم حصه چهارم

۳۱۰

و معشوقهای ایرانی رسید - بادام و آه و دیگر تشبیهات
چشم نیز پیدا شدند - و سبزه رنگس هم به مثل یادگار زمان
ماصتی باقی ماند -

(۴) در هر زبان علاوه بر انسان در میان دیگر چیزهای
نیز عاشق و معشوق فرضی را قرار میدهند و ازاں سلسله
یک مضامین گوناگونی تولید می شود در زبان هندی
معاشقه جوڑه کبوتر (کامه) ضرب المثل است یا بوزا
(زنبور سیاه) که بر نیلوفر عاشق می باشد - ایرانیها در
پرده ها معاشقه بلبل و گل و قمری و سرو را انتخاب کرده اند
۵ - قمری ریخته باله به پناه که روم
تا کجا سرکشی ای سرو خرامان از من

این نیز از اثرات همان سرزمین است *
(۵) برای فرستادن سلام و پیام به نزد معشوق علاوه
بر قاصد اصلی در هر زبان یک قاصد فرضی نیز میباشد
مثلاً در هند این خدمت را به تراغ سپرده اند - و در
فارسی این کار را علاوه بر کبوتر از باد نسیم سحری نیز
گرفته میشود - این نیز از اثرات آب و هوایی همان
مملکت است -

"صبا" بلطف بگو آن غزال رعنا را

که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

اثر حسن

در شاعری ایران اشعار عشقیه آن بر تمام
اصناف سخن غالب است و علت آن همین است
که سر تا سر آن مملکت از حُسن لبریز است و ایرانی ذاتاً
خودشان هم حسین بودند و در ازمنه سامانی ما آمیزش
خون ترک با نیر بآنها شده بود. رواج غلامی نیز از
مملکت مائی بعیده نسلهائی متشکته را آورده در ایران
مجموع داشت که ازین اخلاطها شراب حسن ایران از
دو آتش گذشته سه آتش گردید. در هر ملک یک رنگی
مخصوصی پسند کرده میشوند. مگر چون ایران مجموعه تمام
حسینهای بود. لهذا هر رنگ به نزد آنها مقبول و برای
هر کدام آن علیچه علیچه اسمائی را وضع کرده اند +
حسن گندم گون - حسن سبز - حسن لیون - حسن مهتابی ،
حسن صندلی - حسن شسته ، حسن نیرنگ ، حسن فرنگ ، حسن
برشته +

شعر العجم حصه چهارم

۳۱۲

معرفطرت :- ع

که مور خط تصرف کرد حسن گند مینش را

اشرف :- ع

حسن لیموئی آن آئینه رو هم بد نیست

صائب :- ع

ماه هر چند خوش آئیده نه باشد در روز

حسن مهتابی دلدار بتاشا دارد

فطرت :- ع

گلستان لاله زاری گشت از حسن فرنگ او

سالک :- ع

این حسن شسته که قوداری نداشت صبح

هر چند گرد چهره او آفتاب شست

عالمگیری حسن در تمام ملک آتش عشق را بر

افروخته و هر ذره از التهاب عشق مشتعل گردیده است

عشق تنها بر انساها موقوف لے - بلکه تمام کائنات

عاشق و معشوق است در هندوستان و عرب برخه از

از اشیاء را بر مبدیگر عاشق پندارند و لے این تعمیم ایران

را مشاهده کنید - ذره و آفتاب کاه و کهر با - کبک و آتش

سرو و قمری، گل و بلبل پروانه و شمع، نیلوفر و آفتاب، ماه

♦ دکتان

این همین جذبه تخیل است - که اگر کسی عاشق
باشد پس تمام عالم بر نظر او عاشق زار معلوم میگردد - آن
وسعتیکه درین حالت عشقیه شده است یک امر ضروری
و لازمی بود - علاوه بر آن اینکه در تمام ممالک مرد و
زن عاشق و معشوق میباشند - و از آنجا در بین این
دو عاشق و معشوق بواسطه پرده اختلاط دائمی ممکن
نیت - لهذا جذبات عشقیه آنها هر وقت به تحریک
آمده نمی تواند - اما در ایران لوطیان و امردا معشوق بودند
که یا آنها بلا تکلف بهر وقت خلاء و ملاز نشست و برخاست
قائم میبود - از همین جهت سر تا سر آن مملکت دیوانه
شده بود - در نتیجه موقع از بزرگان و صاحب دیانت
آنجا توقع کرده میشد - که دامن آنها شاید که از این
آتش محفوظ مانده بتواند و لے آنها نیز در موضوع قدر
دانی عشق مجازی این چنین حکمی را صادر کردند ♦
متاب از عشق رو گرچه مجازی است
که آن بهر حقیقت کار سازی است
و نتیجه آن چنین ظاهر گشت که خالقها نسبت بدیگران
بیشتر تر مالک این جنس گردید - که سعدی از همین

شعر الجمعه چهارم

۳۱۴

جهت بگفتن این سخن مجبور گردیده است +
محتسب در قفائے زندان است
غافل از صوفیان شاید باز
این عمل خواه خوب باشد یا خراب مابان سرو
کاری نداریم - مقصد ما همین قدر است - که آن
ترقیات عشقیه و شاعرانه که در ایران بوجود آمده
این همه اسباب لازمی و ضروری آن بوده است +

— ❖ —

باب سوم

تبصره و تقریظ اجمالی بر شاعری فارسی

در بحث محاسن و خوبی و مثالب و خرابی شاعری فارسی می باید که شاعری عربی را زیر نظر گذاشته از روی آن موازنه باید کرد تا ازین رهگذر بکمال وضاحت معلوم شود که در شاعری فارسی چه چه نقص موجود و کدام کدام محاسن را داراست -

آن خصوصیات شاعری عربی که از روی شاعری فارسی عاری و خالی است از قرار آتی است :-

(۱) در اشعار عربی مضامین شجاعت ، و بهادری ، و جانبازی و اباء نفس و شوق حرب بے باکی ، و همان نوازی و ایشار و امثال آن بیشتر است - حالانکه در فارسی اینقسم مضامین نهایت کم است و اگر کم و بیشی در بعضی مقامات بملاحظه میرسد آنهم در مدح و وصف دیگری گفته شده است - اما شاعری عربی خودش بالذات باین اوصاف موصوف است و در همه مواقع فقط واقعات خود را بیان

نی نماید، و از همین جهت آن شعر دارای یک تاثیر و اثر
مخصوصی مشاهده میگردد بالعکس ازین وصف شعرای ایرانی
محروم اند. زیرا که در ایران حکومت شخصی می بود و بکمال
جباری و سطوت اجرا آت می نمود و از همین جهت جذبات
حریت و آزادی در آن سرزمین پیدا شده نتوانست.
(۲) از شاعری عربی تمدن مملکت و اصول معاشرت
و حالات خانگی و طریقۀ بود و باش، رسوم آئینه و پوشاک
و وضع و قطع و اسباب خصوصی و امثال آن بآن تفصیل
و تشریحی معلوم میگردد که از کتب تواریخ استخصال آنطور
معلومات مکمل، بهم ممکن نیست حالانکه در اشعار فارسی
تمام این امور ناموجود اند.

(۳) در عرب با زنان عشق بازی میکردند و ازین سبب
تمام جذبات آنها بصورت صحیح و درست ادا میگردد و دید
در ایران بجای زن بر داماد) بچه های برهنه روی عشق
میزدند، لهذا بسا مضامین ناموزن در شعر آنها پدیدار شد
که از آنجمله یکی رقابت است. رقیب لفظ عربی است ولی
در عرب رقیب بمعنی محافظ مستعمل می باشد. در عرب
محافظت زنان را باکمال اهتمام می نمودند و محافظ را
رقیب می نامیدند. چون در ایران امرد معشوق می بود

و این شاید برهنه روی بکوچه و بازار و مجمع های عمومی
می بر آمد - بهزارها نظر بروی می افتاد و همین یک معشوق
چندین نفر عاشق را پیدا میکرد و در میان این عشاق علی
العموم کشمکش و مناقشت قائم می بود و همین عاشقها یکدیگر
خود را را رقیب میگفتند - در اعراب اینقسم رقابت های
بیهوده وجودی نداشت اما در فارسی بکعالم مضامین رقابت
انبار است و درین مورد و امثال آن قسم قسم افکار نو
پیدا و مضامین دیگری موجود است که اشعار عربی ازان
خالی است ، البته متاخرین عرب تقلید فارسی را نموده اند
مگر شاعری این دوره آخره را ما شاعری عربی گفته نمی
توانیم -

(۴) آن جوش و خروش مرثیه که در اشعار عربی پدیدار
است در فارسی دیده نمی شود - لهذا مرثیه در ایران با
نوع مستقل شاعری نمی باشد -
آن خصوصیات شاعری فارسی که در اشعار عربی یافته
نمی شوند حسب ذیل اند -

(۱) در فارسی منظومه های تاریخی بکثرت موجود و در عربی
نیست - حالانکه واقعات تاریخی بجز در ثنوی بدیگر چیزی
ادا کرده نمی شود علاوه در عربی مطلقاً ثنوی وجود ندارد و

اگر باشد هم برای تمام است.

(۲) آن مناظر بهار و خزان و برف و باران را که ایران ادا کرده ، عرب نتوانسته بود چرا که آنها این بیئت و منظره را بچشم ندیده بودند.

(۳) در خیالات عشق و محبت ایران بر عرب تفوق و بلندی دارد از آن واردات لطیف و نازک عشق و عاشقی که ایران کار گرفته است عرب آزا فهمیده هم نمی تواند . و این از سبب اختلاف مدینت هر دو مملکت بوجود آمده است (۴) باندازه که فلسفه و تصوف در فارسی است . در عربی وجود ندارد . و عرب بمقابله مولای روم ، و فریدالدین عطار و سنائی ، و سنجائی ، و عراقی ، و اوحدی کدام یک شاعر خود را تقدیم کرده می تواند .

(۵) بآن پیچانه که نظم های اخلاقی در فارسی است در عربی دیده نمی شود . بهزارها شنوی با مخصوصاً در همین یک علم اخلاق مشاهده میگردد و در عربی یکی هم نیست .

(۶) چون با اخلاق و حالت طبیعی قوم واعظها و زاهدان ریاکار نقصان کلی را میرسانند اما نظر بعظمت عمومی مذهبی احدی به پرده درسی آنها جرّتی نمیکرد . فقط شعرای ایرانی این فرض ذمه خود با را بکمال آزادی ادا کردند . درین امر ابتدا

عمر خیام و سعدی شیرازی اقدام کرد و خواجه حافظ تماماً نظم
ریا کاری و زمانه سازی را برهم زده شکستند و این صنف
شاعری در عرب نیست.

(۷) این یک از خصوصیت ها و امتیازات شاعری فارسی
است که نه تنها در یک شعر بلکه در یک مصرع نیز یک نکته
دقیق و یک خیال بزرگ و یک مسئله مهم باسانی ادا کرده
می شود. حالانکه در شاعری اردو پائی هیچیک خیالی در نصف
شعر ممکن نیست که اداء کرده شود و از همین است که در
انگریزی و غیره السنه فرد و اشعار متفرقه کمتر بنظر می رسد و
در آن زبانها هیچ مضمون بجز در اشعار مسلسل بدیگر صورت
اداء شده نمی تواند.

(۸) لطافت: خیال عمومی آنست که لطیف و شیرین
بودن الفاظ یکزمان نسبت با الفاظ دیگر زبان از خلاق و ایهام
است. زیرا بمذاق هر شخص زبان خودش شیرین و لطیف
معلوم می شود و یک افغان پشتو را نسبت بفارسی زیاده
شیرین می پندارد. و اهل عرب باستثنای عربی دیگر تمام السنه
را غیر فصیح می شمارند. در یورپ زبان فرانسه نهایت فصیح و
شیرین خیال کرده میشود. لکن بفکر و گوش ما از شنیدن آن
چنان میرسد که یک شخصی است که به بینی خویش تکلم می کند

خودم با ترکها ملاقات و آنها را با کمال غور مشاهده کرده ام - که
در وقت سکوت مثل فرشته با عظمت و وقار بنظر می آیند
همینکه به تکلم شروع میکنند از استماع کلمات شان بمذاق خویش
نفرتی را احساس می کردم - حالانکه آنها زبان ترکی را افصح
السنة می گویند -

ازین امر انکار کرده نمی شود که دست و پای و جثه و
قواره اشخاص کوهی و وحشی نازک نمی باشد پوستش کلفت
و جشمش پرورده و در بشره اش کرم ختی مشاهده می گردد و
همچنان آله صوت و مخارج حروفش نیز سخت می باشد، بدیهی
است که الفاظ از حروف تشکیل شده اثرات آله صوت و
مخارج حروف در آواز و تاثیر آواز در حروف نیز دارد می
شود - پس بر آن مملکتی که در ناز و نعم پرورش یافته باشد
حتماً در اجسام مردم آن نزاکت و حسن و نرمی خواهد بود
ضرورت که در الفاظ آنها نیز لطافت و نازکی و شیرینی باشد
و فرق این امر طبعاً در احوال مختلفه مدارس تمدن یک قوم
ملاحظه می گردد مثلاً در ایران اول الفاظ فریخته، چو نان، ناخون
هشیوار، ایچ و غیره مستعمل بود، بهمان اندازه که در طبائع
نفاست و لطافت آمده رفت حروف ثقیل و زائد از ان رخنه

باقی ماند-

ایران از سالهای دراز در آبادی و تمدن زندگانی خود را بسر برده و طوریکه اطلی با مصوری و رومن با حکمرانی و یهود با امور مذهبی و مصر با صنعت و حرفت مناسبت داشت. ایران در نفاست و تکلف پسندی و نزاکت ضرب المثل عمومی بوده برای اظهار شان و شوکت شان اینطور کلمات در لسان شان موجود است که در هیچیک زبان بلندتر از ان الفاظ که کلاه کیانی، تاج خسروی، مسند جم، درفش کاویانی است وجود ندارد. بنا برین این یک مسئله قطعی است که الفاظ زبان فارسی بالمقابل دیگر السنه بیشتر لطیف و زیاده تر نازک و پر شوکت و نهایت شیرین است.

این نکته نیز قابل لحاظ است که فارس تا مدتی محل جولانگاه تاتاریها و ترکها بود از بلاکو گرفته تا زمان سلطنت سلطان حسین مرزا فرمازدانی آن خطه به ترکها متعلق بود. اگرچه این حکمرانی های سلاطین ترکیه بر مملکت ایران چنان اقتضاء داشت که بسیار زیاد الفاظ ترکی با فارسی می آمیخت مگر با وجود آنهم در فارسی فیصده لفظ ترکی به بسیار اشکال بنظر می خورد و سببش بجز ازین دیگر چیزی شده نمی تواند که لطافت و نزاکت فارسی محل برداشت الفاظ

ترکی شده نمی توانست و برخلاف آن هزارها کلمات عربیه
در لسان فارسی داخل گردیده است حالانکه در ایران حکومت
عربی بسیار اندک مدت قائم مانده بود و در موقع حکومت عربی
نیز در ایران دفاتر رسمیه و تحریرات آنها بفارسی جریان داشت
و علت آن همان است که فصاحت زبان عربی با فارسی یک
پیوندی می خورد و مناسبتی بهم می رساند لهذا زبان فارسی
در پذیرائی و قبول داشتن اینطور یک همان لطیف پیچیک
عذری را پیش کرده نتوانست.

لطافت پسندی فارسی را ازین امر قیاس کنید که وی
الفاظ ثقیل زبان خود را متروک و بجای آن الفاظ مناسب
درست عربی را اختیار کرده همان اندازه که زبان فارسی
صاف و سلیس شده رفت همانقدر الفاظ عربی در آن افزون
گشت. آن زبانیکه از دوره رودکی تا به زمانه فردوسی موجود
بود در از منہ ما بعد کاملاً تبدیل و تغیر یافت. - این یک
قاعده عمومی است هر آنچیزیکه در یک مملکت بکثرت و یا
بے شمار باشد. نظر بخصوصیات جزوئیہ او الفاظ جداگانه
بمقابل آن ساخته وضع میدارند. چنانچه در عرب جزو اعظم
تمدن و معاشرت آنها اشتر است لذا برای شتر و متعلقات
آن هزارها الفاظ موجود است ولی برای چراغ که از جمله

اسباب تمدن یک چیز جزوی است یک لفظی هم موجود نیست
اولاً این مفهوم را از لفظ چراغ فارسی سراج ساختند و
متعاقباً یک لفظ مصنوعی "مصباح" را اختیار کردند که
معنی صحیح آن آله صبح کردن است یعنی چراغ اینطور
چیزی است که آله صبح ساختن است - چون تمدن و
تنعم ایران از زمان بسیار قدیمی است لهذا برای اداء
نمودن آن جذبات نازک و معاملات لطیفی که در پیرایه این
زبان الفاظ شیرینی برای آن موضوع است در دیگر السنه
نظیر آن یافته نمی شود -

برای ادا های مخصوص و کرشمه های خاص معشوق بسا
الفاظی پیدا گردیده مثلاً - عشوه - ناز، آداء، غمزه، کم نگاہی،
مگر شاعر ایرانی بر آنهم متسلط نگردیده نگاہی نکته بین
عاشقانه او را دیگر ادا های بسیاری نیز بنظر می رسد که
برای تعبیر آن الفاظی را یافته نمیتوانند و میگویند -

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست

بسیار شیوه با است بتان را که نام نیست

(۹) حسن ترکیب الفاظ - فارسی موجوده بلحاظ مفردات

غویث چندان وسیع نیست یعنی مفردات و اسماء و افعال دیرین
زبان بسیار کم است ولی خوبی ترکیبش این است که دو لفظ

شعر العجم حصه چهارم

۳۲۴

را با همدیگر یکجا کرده ازان یک عالم گونا گونی را بوجود
آورده یک خیال از حد وسیعی را در دو لفظ ادا می نمایند
و بواسطه این ترکیب دلاویز اظهار آن ادایابی نهایت
نازک و عمیق کرده می شود که بیان آن از دسترس دقه
برون است - اندازه این مطلب از اشله آن بخوبی ذهن
نشین می گردد و این سخن در اشعار عربی وجود ندارد -

(۱)

ارباب هوس اکثریه با معشوق دل می بندند اما ظاهراً
زیاده ربط و دلچسپی خود را باد اظهار نمیکنند تا از کار و بار
دینا باز نمانند - اما معشوق بر غرور و لفریبی خویش مطمئن
بوده میگوید که وی از دام محبت من نجات یافته کجا رفته
می تواند - این وقایع را شاعری چنین اداء میکند :
به دور گردی من ، از غور می خندد حریف سخت کمافی که در کمین دام
حاصل این شعر این است - برین دور دور گشتن و
علیحده بودن معشوق بر من میخندد و میگوید که تو از دست
من کجا نجات یافته می توانی - درین شعر لفظ " دور گردی "
" سخت کمافی " یک خیال وسیعی را با کمال اختصار اداء
کرده است -

(۲)

هلاک طرز آن بیگانه خوی آشنا رویم
که باین بی وفائی با وفادار است پنداری
آشنا رو به شخصی را گویند که اثر محبت در دلش چیزی
نباشد اما از چهره او اثر محبت مشاهده گردد. آن مطلبی را
که درین شعر مذکور شد الفاظ "بیگانه خو" و "آشنا رو" بچه قدر
خوبی و درستی ادا کرده است.

(۳)

فغان از قاصدان بے تصرف ز خود یک بار پیغامی نسازند
"بے تصرف" آن قاصدی را گویند که در پیغام از طرف خودش
چیزی را کم و بیش نمیکنند. بلکه هر آن چیز را که شنیده اند بے
کم و کاست ادا میکنند. مطلب این است که من از بے
تصرفی قاصد نالانم که اگر چه معشوق نسبت بمن کدام سخن
تسلیمی بخشی را نگفته بود. می بایست که قاصد از طرف خود یک
سخن مسرت آمیزی را بمن از طرف او حکایه میکرد تا من
خوشنود می گشتم.

(۴)

چه خوش است باد و یک دل، سر حرف باز کردن
گله گذشته گفتن سخن دراز گفتن
اثر عتاب بیرون از دل هم، از آنک اندک

به "بدیحه آفریدن" به بهانه ساز کردن
بدیحه آفریدن :- جواب گفتن فرمی معترض را گویند و
حاصل شعر این است که آن وقت چقدر یک لطف آمیز
است که دو دوست همراز باهم طاقی شده یکی سخنها می گفتم
گذشته را یاد کرده بتذکر آن سخن خود را طوالت میدهد و
دیگری بدین صورت آن شکایات را از دل او می کند
که علی الفور جواب هر شکایت او را می سازد -

(۵)

قریان پاس غلط کرده خود میدارند ورنه یک سر و دین باغ باندام تو نیست
پاس غلط کرده داشتن :- آنرا گویند که شخصی بجاظ عدم
واقفیت خویش یک سخن غلطی را بگوید و بعد از واقف شدن
بر غلطی خویش بر آن اصرار داشته به نمایند همان سخن غلط
خود مقاومت کند (مطلب شعر ظاهر است) درین "پاس کرده"
یک مضمون وسیعی را در الفاظ مختصری ادا کرده است -
بر طبق این بسا ترکیب موجود اند که بواسطه آن در زبان
فارسی بسیار خیالات رنگین و نازک و وسیع بکمال لطف ادا
کرده می شود - با چند مثال آنرا یکجای در ذیل مینگاریم :- ع
ع هر چند بے نقاب "تراز آفتاب بود -
با کم سخنش ، می توان ساخت این است بلا که کم نگاه است

شراب تلخ ده ساقی که مرد "اگلن" بود زورش
که تا لختی بیاسایم زد دنیا وز شر شورش
به برق مه کنعان که بود "حسن آباد"
به جسد گاه زلیخا که بود "یوسف زار"

(۱۰) لطافت خیال: چون تنعم و تمدن در ایران از ازمند
بسیار قدیم موجود است - و بواسطه همین ناز و نعمت مستقل
چندین هزار ساله هر نوع خیالات آنها نهایت نازک و لطیف
گردیده بود چونکه این زبان حلاوت آگین و شیرین و نهایت
صاف و لطیف گردیده بود لهذا بذریعہ آن لطافت آن
خیالات نیز ادا کرده شده می توانست که نه تنها بحرانی بلکه
به نصیب دیگر السنه هم نگردیده است - از امثله آتی اندازه
آن معلوم میگردد -

چشم چون پر عشوه کرد، اول بسوی خویش دید
پاره خود خورد ساقی ساغر لبریز را
آن مضمونیکه درین شعر ادا کرده شده است به نهایت
اشکال در دیگر زبان ادا شده می تواند -

علی الاکثر اینطور واقع می شود که معشوق خودش را راست و
درست و آرایش داده باندازه محظوظ و مسرور میگردد که این
آراستگی و پیراستگی خویش را خودش مشاهده میکند - شاعر

تصویر این حالت را چنین میکشد:-

چون چشمهای معشوق از کرشمه مالا مال گشت نخست
بطرف خویش دید گویا که ساقی پیاله خود را در موقعیکه از شراب
پُر و لبریز نمود اولاً خودش جرعه ازان نوشید-

جائے مشام دیده کشودم بهوے گل

پنداشتم که گرد ره یار می رسد

در شعر قوت این لطافت خیال را مشاهده کنید که
بواسطه لطافت گرد کوچه معشوق را گل می پندارد لهذا ازان
خوشتونی گلهای که باد رسیده در مغالطه افتاده که گرد کوچه یار
است. این خیالات باندازه لطیف است که تاب اظهار
رانندارد. و گویا جوابی است که بمجرب رسیدن دست می
شکند و تاسف داریم که از ترجمانی و تشریح امثال این
اشعار که ما بآن می پردازیم تمام لطافت آن با خاک برابر
می شود. لطف صحبت اجاب را یک شاعر به همراه
این لطافت بیان کرده است ۱۵

عادت بجمع بودن اجاب کرده ایم ما بونمی کنیم گلی را که دسته نیست

پیریرخی به شکر خنده قتل موم کرد چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
ملاحظه کنید که این مضمون را بچه لطافت خویش ادا کرده

است ، تبسم معشوق در موقع درخواست قتل عاشق پهلوی
متعددی را پیدا میکند - از آنجمله یک معنی جزوی و کم
لطف آن این است که معشوق به "شکر خنده" خویش بسیار
مروم را قتل کرد اکنون که عاشق درخواست قتل خودش
از وی میکند تبسم کرد و بنمایند که برای یک نفر هم این قدر
بس است : ۵

تاک را سیراب دارم ابر نیسان در بهار
قطره تامل می تواند شد چرا گوهر شود
نسبت به ابر نیسان چنان می پندارند که قطره آن چون
به پشت کاسه مانند ماهی می افتد گوهر می شود - شاعر دین
شعر خویش آن قطره شراب را که از انگور تاک بوجود می آید
نسبت گوهر اهمیت داده آنرا ذی حیثیت می پندارد لهذا
امر میکند که ابر نیسان بجای اینکه گوهر بسازد بهتر آنست
که بسیرابی تاک درویندن انگور پردازد -
فیضی عجبه یافتم از صبح بیدید این جاده روشن ره میخانه نباشد
"جاده روشن" :- راهی است که صاف باشد و بلا تکلف
انسان را تا به سر منزل مقصود برساند -

خیال اصلی آن بوده که در وقت سپیده داغ صبح شراب
لطف زیادی را عاید میکند لهذا آثار صبح را دیده طبیعت

شعر العجم حصه چهارم

۳۳۰

زیاده تر میل بشراب میکند و آنرا اینطور اداء کرده است که
از طلوع صبح فیض عجیبی بحصول آمده ملاحظه کنید که این جاده
روشن راه میخانه نمی باشد؟
در بوستان، به یاد تو غنچه را امسال باغبان همه نشکفته چیده بود
درین شعر غنچه را بادبان معشوق تشبیه داده شده است
روی نگو معالجه عمر کوتاه است این نسخه از بیاض میسازد نوشته ام

لب گزیدنی من از ذوق قنار مدبوش با تو کیفیت این باوه ندانم که چه کرد
شراب لطف پر در جام میریزی و میترسم که زود آخر شود این باوه و من در خافتم
اکثر به این طور واقع می شود که محبوب در بعض اوقات از حد
زیاده تر مهربان می شود اما این مهربانی او بسیار دیر نماند زائل
میکرد و شاعر این خیال را قرار فوق اداء کرده است -
آوازه خلیل ز بنیاد کعبه نیست مشهور شد از آنکه در آتش نکونشت

*

بر روی تو چشم باز کردن خمیازه دیدن دگر بود
یعنی بیک دیدار متسلّی نمی شوم، بلکه دیدن هر مرتبه من
برای مشاهده نمودن مرتبه دیگر آن بیقرار است -
روزم تو بر فروز و شبم را تو نور ده
این کار تست کار مه و آفتاب نیست

دیرین شعر حالا این خیال ادا کرده شده است که بدن
از معشوق تمام دنیا بنظر عاشق تاریک و تیره معلوم میگردد
اما در واقع این امر صحیح است - که اگر دل مسرور
نباشد روز روشن بنظر انسان شب تاریک معلوم میشود
تکرار لفظ "کار" یک لطف مخصوصی را به وجود آورده
است -

با تو گستاخی است گفتن ترک بد خوئی نما
بادل خود گفته ام آئینه را بیرنگ ساز
دیرین شعریکه مذکور شد مطلب اصلی این قدر بوده
است - که معشوق از بد خوئی خویش باز نمی آید لهذا می
باید که دل خود را اینقدر فراخ بسازم که از بد خوئی معشوق
نرنجد و آنرا طوری ادا کرده که در شعر مذکورش میمنه
خطاب بعوض صیغه غایب دیگر لطف مخصوصی را دیرین
شعر پیدا کرده است -

هر چند غیر لاف محبت زند بخت ما را امید ما بادل بد گمان تو است
مقصودش این است که اگرچه رقیب بحضور معشوق ادعای
بزرگ عشق و جانباز می خودش می نماید لکن معشوق باندازه
از بد گمان است که آنرا گاهی یقین کرده نمی تواند - این
خیال طوریکه در شعر فوق هویدا است ادا کرده است -

مرغی چو بهای دل من گشته شکارت شکرانه این صید بتی کن قفسی چند
از گفتن این سخن بوده که ای معشوق و قبیله ترا مانند من
یک ماشه بدست افتاد پس ترا می باید که از دیگر عشاق
خویش قطع تعلق کنی این مضمون را قرار فوق ادا کنان
بسوی این قاعده مقررہ نیز اشارہ بہم رسانیده است کہ چون
در موقع رسیدن کدام مسرت مردم بطور صدقہ پرندہ ہا را از
قفس رہا میکند تو نیز کہ مرا اسیر دام محبت خود کردہ باید
بشکرانہ آن تمام قفسہا را خالی نمائی۔

نیست ممکن کہ گریزم ز غزالان خیال ورنہ مجنون تو تنہا تر ازین می باشد
عاشق از ہمہ کس علیحدہ و جدای باشد و عمر خود را در عالم
خیال بسر می برد لہذا شاعر در شعر فوق ازین امر معذرت می
خواہد کہ از آہوان خیالات تو گریختن ممکن نیست و الا
من از آنها ہم گریختہ مقامی را گوشہ تنہائی خویش میگرفتم کہ
در آنجا خیالات ہم بدور و پیش من آمدہ نتواند۔

شاعر این مطلب را کہ معشوق در سرمستی شراب بی
تکلف می گردد اینطور ادا کردہ است۔

فغان کہ بند قہامی تو باز خواہد شد کہ بادہ بے ادب افتادہ و ہوا گستاخ
ہنگامیکہ سروی ہوا اینقدر افزودنی میکند کہ پارہ مقیاس
الحرارة مطلقاً از جای خویش بر نمی خیزد و آزا درجہ صفر می

گویند و اگر نسبت بآن هم سردی شدت کند آن نیز بخود مدارجی دارد و اینطور ادا می کنند که یک درجه از صفر پایان و نظر بآن هم اگر مزید شدت خود را هویدا نمایند پس درجات عدیده ماتحت صفر را بمناسبت آن افزودن می کند - همچنین پستی و بلندی آواز نیز درجاتی دارد لکن دقیقاً مطلقاً آواز نباشد البته که سکوت خواهد بود - شاعر از روی تخیل خویش مدارج سکوت را نیز قائم کرده می گوید: ه

از بس ز بیم خوی تو دزدیده ام نفس یک پرده پست تر ز خموشی است ناله ام
اداء نمودن اینطور یک فرق با یک باین لطافت در دیگر زبان مشکل است -

تعریف را ز داشتن این است که سر کسی بدیگری گفته نشود
تا اینکه خودش نیز آن را فراموش نماید - لهذا عاشق را ز معشوق
را پنهان نمون می خواهد و لے آن را از خاطر خویش فراموش
کرده نمی تواند - لهذا این خیال بدماغش پیچیده می گوید - ه
باین شائستگی چون محرم رازت تو انم شد
ز بس با خویش گفتم راز تو غمز ساز گردیدم

اگرچه از تقاضای عشق آن است که معشوق بطرف دیگر

۳۳۳

شعر العجم حصه چهارم

التفات نکند - ولی در بعضی اوقات عاشق بدل خویش انصاف
کرده می گوید که چرا تمام دنیا از تمتع گرفتن حُسن و جمال او
ممنوع قرار داده شود - این خیال را شعراء بطریقه های
مختلفه اداء کرده اند یکی می گوید: -

رنجم زین که با هر عاشقی میل سخن داری
که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری
دیگری می فرماید: - ع

به بلبلے نتوان داد یک گلستان را

درین مصرعه این خیال را با تهنای لطافت اداء کرده می
گوید که اگر تو با هر عاشق خویش میل تکلم داشته باشی من
ازان نمی رنجم زیرا که وسعت حُسن تو نسبت به کار آمد
من بسیار است یعنی برای حُسن و سیمع تو تنها عشق و عاشقی
یک نفر کافی بسنده نیست -

اکثر به این چنین واقع می شود که معشوق در نشئه ناز
خویش سرشار می شود و در آن موقع بیچیک ناز برداری
هم به نزد او نمی باشد لهذا وی با خویش می جنگد و خودش
بر کدام حرف خویش تمقید می کند و بر خویش بقهر و غضب
می شود تصویر این حالت را یک شاعر اینطور کشیده -
فغان ز غمزه شوخی که وقت تهنائی بهانه بخود آغاز کرد و در جنگ است

از ملاحظه نمودن این امثله اندازه کرده خواهید بود که آن
خیالات لطیفی را که فارسی ادا کرده است از دسترس و
قدرت غربی و دیگر السنه بیرون است.

بدیع الاسلوبی

معنی بدیع الاسلوبی این است که کدام خیال بیک پیرایه
و سبک جدید و اعجب به زائی ادا کرده شود و این همان
وصفی است که به نزد اکثری از اهل فن اطلاق شاعری بر
آن کرده می شود درین وصف شاعری زبان فارسی علانیة
امتیاز بزرگی را جائز است.

اگرچه امثله بدیع الاسلوبی در ضمن تذکره شعراء متعدد قبلاً
تذکار یافته است ولی بملاحظه مقتضای این محل چند مثال
دیگر آن نیز تحریر می گردد تا حقیقت بدیع الاسلوبی به نهایت
خوبی ذهن نشین شود: ۵

ای برهن چه زنی طعنه که در مجدها بسخه نیست که آن غیرت زنا تو نیست
اصل مقصد چنان بوده که زاهد دعا بد باندازه ریا کارند
که تسبیح آنها بدتر از زنا است. پیرایه این مضمون را
باندازه تبدیل داده که ظاهراً خیال بطرف آن بالکل رفته
نمی تواند و حاصل نمایان این شعر چنان بفهم می رسد که برهن

طعن می زد که اسلام همسر مذہب هندو پایست، شاعر که
مسلمان است جواباً می گوید که این طعن بیجا است در
عبادتگاهای ما که هر قدر تسبیحات است تماماً اینطور می باشند
که بران زنا را شکار می برید.

درین مطلب بلاغتی که بکار برده شده این است
که اگر اینطور سخن به مسلمانها گفته می شد البته که از شنیدن
آن می رنجیدند لهذا درین موضوع برہمن را مخاطب کنان
باین پیرایه این مطلب را ادا می کند که مقصودم از توہین
اسلام نه، بلکه از ترجیح دادن دوست بمقابل کفر.

در میان کافران ہم بوده ام یک کمر شائسته زنا نیست
مقصد از ادا نمودن این مطلب این است که درین
زمانه هیچ کس در هیچ فنی کامل نیست تا اینکه کافر نیز در کفر
خویش کامل بنظر نمی آید این مطلب را چنانچه که خواندید ادا
کنان می گوید که در میان کفار نیز این چنین شخصی نیست که
در مذہب خود کامل بوده قابل پوشیدن زنا باشد.

ایکے ہمراہ موافق بجهان می طلبی اینقدر باش که عنقا ز سفر باز آید
مطلب این است که دوست صادق موجود نیست و
آن را اینطور ادا کرده که گویا شخصی دوست صادقی را برای

خویش جستوی می کند و شاعر او را در عین زمان میگوید که
درین تلاش کردن خود قدری معطلی نموده انتظار بخش که عفا
از سفر واپس بیاید و مطلبش از گفتن این امر است که
دوست صادق مانند عفا ناپیدا است -

عرفی بحال نزع رسید می به شدی شرمت نیامد از دل امیدارد دوست
مطلب اصلی این است که عرفی بیمار شده قریب به نزع
رسیده بود معشوقش ازین حال اطلاع یافته مسرور شده امید
کرد که پس از مردن البته از شور و فغان او نجات خواهیم
یافت از سوء اتفاق عرفی نموده واپس صحت یافت و
این امیدواری معشوقش نتیجه نداد این مضمون را قرار فوق
در حالیکه خودش را مخاطب نموده است اداء می کند -

ای اجل جان ندهند اهل وفا سعی مکن
یا برو رخصت آن غمزۀ خونخواره بسیار
مقصد این است که تنها بر عاشق ادایای معشوق اثر
افکنده می تواند و آن را طوری ادا کرده است که با اجل می
گوید که اگر واقعاً قصد قبض روح مرا داشته باشی پس بدیگر
وسائل و وسائط تشبث مکن که ناکام می شوی فقط از
غمزۀ خونخوار معشوقم اجازت مرگم را حاصل کن -
باقیاب ازان ذره را در اندازند که عذر مردم کاهل به ناکسی نه نهند

در انداختن :- بمعنی جنگايندن - "عذر نهادن - معذورشردن
مطلب شعر آن است که دست فطرت ازين جبهه ذرات
را با آفتاب می جنگاند تا کدام شخص کابل این عذر را تقديم نکنند
که من بمنزله پیچم با فلان شخص باین عظمت او چه طور مقابله
کرده می توانم زیرا که کمتر و ضعیف تر نسبت بدره که خواهد
بود ولی با آنهم با آفتاب مصروف پهلوانی است - این ذراتی
که در روشنی آفتاب می درخشند با آفتاب در حالت
جنگ فرض کرده اند که آنها درخشندگی و بریق
خود را با آفتاب نشان می دهند و دران مورد با
آفتاب مقابله می کنند -

هزار بار قسم خورده ام که نام ترا به لب نیاورم الا قسم بنام تو بود
این خیال را اکثری از شعراء ظاهراً نموده اند که عاشق از
خوف بدنامی و رسوائی نام معشوق خود را بحضور مردم گرفتن
نمی خواهند ولی بے اختیار از زبان او می برآید شاعری این
مضمون را قرار فوق ادا کرده است زیرا که در طرز ادا فوق قصد
نام بردن معشوق بهیذاست و در شعر آتی آن عیب هم مرفوع گردیده
گرچه میسدم قسم خوردن بجانت خوب نیست
هم بجان تو که یادم نیست سوگند دگر
در شعر گذشته خوبی است همانا که نام معشوق را گرفته اما

آنا دیده و دانسته نام او را بر زبان نیاورد و بلکه این
اطلاعی هم ندارد که آیا نام معشوق بر زبان او آمده است یا خیر؟
مراد و خضر غان گیر باید از چپ راست که کجروی نکم در نه قصد راه خطا است
مطلبش این است که در هر کار دو قسم غلطی از دست
انسان سر میزند که افراط و تفریط است و از هر طرفی که
زیاده خود را بکناره میکشد طبعاً از راه راست دور میشود
این مضمون را شاعر اینطور ثابت میکند که خواننده از آن
چنان مفهوم می شود که بجای یک خضر و راهبر ضرورت دو
خضر ثابت می کند -

یہج اکسیر بہ تاثیر محبت نرسد کفر آورد و در عشق تو ایمان کردم
دین شعر مطلب اصلی چنان بوده است که طلب صادق
بکار برده شود پس کفر و اسلام تماماً یک چیزند و آن را
اینطور ادا کرده است که محبت اکسیری است که من مس
کفر را آورده از تاثیر آن بطلای ایمان تبدیل نمودم -

تا کے بلغ وصل تو از بیم مدعی گلبای ناشگفته بجیب بغل کنم
بنگامیکه در مجلس معشوق مجمع اغیار و رقیبان می باشد عاشق
بطرف معشوق خویش حسب دلخواه دیده نمی تواند بلکه گاهی
از نگاه زد دیده کار میگرد و در وقتی از زیر نظر بطرف
او میگرد و لهذا این مضمون را شاعر طوریکه خوانند ادا میکند

شعر العجم حصه چهارم

۳۴۰

تنقید و تقریظ مفصل بر شاعری فارسی

انواع شاعری :-

اهل ادب ما تقسیم شعر را بملاحظه وزن و قافیه و غیره
نموده اند - بنا برین در اقسام شعر قصیده - غزل، مثنوی
و غیره را قرار داده اند و لے این تقسیم تقسیم علمی نیست - می
بایست تقرر انواع شعر اینطور باشد که بملاحظه آن حقیقت
شعر، که از روی ذاتیات او در آن موجود است انواع
شعر معلوم کرده شود که حقیقت اصلی شعر مصوری
است ؟ یا تخلی - زیرا که از تنوعات و خصوصیات و
اختلافات زمین دو چیز اقسام شعر پیدا می شود -

اقسام شعر بلحاظ مصوری :-

هر چیزیکه در عالم موجود است بر دو قسم تقسیم کرده
می شود (۱) مادیات مثل زمین، آسمان، ماهتاب، آفتاب
ستارها، باغ، جنگل، کوه، بیابان، گرمی، سردی، بهار
خزان و امثال (۲) کیفیات باطنی یعنی جذبات گونا گونی
که در دل انسانی بود یعنی گذاشته شده اند مثل رنج،
و مسرت، محبت و بغض، حسرت و غم، غیظ و غضب
و غیره بلحاظ این دو تقسیم، شعر نیز بر دو قسم منقسم گردیده

اول آنکہ در آن تصویر مادیات و متعلقات آن کشیدہ شود۔
درین قسم تمام مثنوی ہائے رزمیہ ، افسانہاے تاریخی ، اشعار
متعلقہ ، مناظر قدرت ، داخل است زیرا کہ در ہمہ اینہا تصویر
مادیات و با تصویر آن اشیاء کشیدہ می شود کہ آنرا با مادیات
تعلق است این شاعری را مادر انگریزی بہ (ایکپ) تعبیر کردہ
می توانیم اگرچہ "ایکپ" در اصل نام شاعری شجاعانہ بودہ است
و لے اکنون این لفظ در معانی نہایت وسیع دیگرے نیز استعمال
می گردد۔

قسم دوم شاعری جذبات است کہ در آن تصویر جذبات
انسانی کشیدہ می شود و درین قسم اشیاء ذیل داخل است :-
(۱) غزلیکہ در آن بیان جذبات محبت باشد۔
(۲) مثنوی ہائے عشقیہ۔

(۳) مرثیہ ہا

(۴) اشعاریکہ در آن باظهار جذبات فخر ، غرور ، انتقام ، حسرت
غم ، شکر ، صبر ، حسرت ، ندامت ، حب وطن وغیرہ پرداختہ
می شود۔

در شاعری تخیلی تصویر چیزی کشیدہ نمی شود بلکہ شاعر
کدام دعوی را نمودہ دلیل خطابے آنرا تقدیم می کند۔ و
با کدام سخن را بعوض طریقہ معمولی آن بیک طریق عمدہ

دیگر ادا میکند و با در مدح یا ذم چیزی کدام مبالغه عجوبه
آمیزي را جستجو میکند و با کدام تشبیه نادر دیگر دور از نگاری
ایجاد می نماید - این قسم شاعری را با واقعیت کمتر تعلق
می باشد و شاعری متاخرین زیاده تر در همین قسم داخل است
آن اقسام مشهوره شاعری که غزل، قصیده، و مثنوی
است بلحاظ اصول مذکوره فوق نوعیت آن این است که قصیده
و غزل در شاعری جذباتی داخل است و مثنوی مصوری منطاب
قدرت می باشد - و شعرا ما هیچ کدامی از آنها را در
حدود خویش محدود نگذاشته اند و بجای اینکه در غزل اظهار
جذبات کرده می شد، هر قسم مضامین تخیلی و فلسفیان را در
آن داخل گردانیده تصاید تماماً تخیل ساخته شده و مثنوی از
حدود واقع نگاری متجاوز گردیده بر همه انواع شاعری تصرف
نموده است -

اکنون ما برای انواع شاعری فارسی علیحده علیحده نقد
و تبصره میکنم کن در قرار دادن انواع آن مجبوراً از بحث
غلط کار گرفته می شود یعنی بعضی انواع آن بلحاظ تقسیم
علمی قائم گردیده و برخی ازان بهمان اصطلاح قدیمی آن
ترتیب شده -

مثنوی :- در تمام انواع شاعری این صنف

نسبت به تمام اقسام آن مفید و نهایت وسیع و همه گیر
است و تمام انواع شاعری درین به نهایت خوبی ادا
شده می تواند - برای ادا کردن جذبات انسانی ، مناظر
قدرت ، واقع نگاری و تخیل و امثال آن زیاده تر از
شنوی دیگر میدان دستیاب شده نمی تواند علی الاکثر در شوی
واقعات تاریخی و با کدام قصه بیان کرده می شود بنا برین
تمام پهلوی معاشرت و زندگی در آن ادا میگردد و انداز
موقع نشان دادن وارانه منظر ، و هیئت و کیفیت عشق و
محبت و رنج و مسرت و غیظ و غضب و کینه و انتقام . و
امثال آن دیگر جذبات انسانی یافته می شود چون در تاریخ
تذکر واقعات مختلف و گوناگون پیش می آید لهذا در آن
هر رقم کمال واقع نگاری را نشان دادن ممکن است و
تصاویر مناظر قدرت ، بهار ، خزان ، گرمی ، سردی ، صبح
و شام ، یا جنگل و بیابان و کوه و صحرا و غیره را می
توان کشید و مسائل اخلاق ، فلسفه و تصوف در آن
بالتفصیل ادا شده می تواند - سبب این وسعت و آسانی
آن است که هر شعر شوی علیحده می باشد و این طور
یک پابندی بر شاعر عاید نمی باشد که کاملاً تمام نظم را
در یک قافیه ادا نماید طوریکه در غزل و قصیده رعایت آن

شعر العجم حصه چهارم

۳۴۴

لازمی است همچنین برای شنوی تعداد اشعارش نیز محدود
نیست و هر قدر وسعت دادن او را که مایل باشند می توانند
داد. لهذا تحقیص مضامین هم برای او نشده - رزمیه ،
عشقیه ، تصوف ، فلسفه و آئینه و هر مضمونیکه طبعش بخواهد در
آن ادا کرده می تواند -

معلوم کردن این امر شکل است که ابتداء شنوی در
ایران چه طور بعمل آمده است یعنی شنوی از ایجاد خود ایرانی
است و با کدام نمونه عربها را زیر نظر گذاشته بسرودن
آن موافق شده اند ظاهر است که تا آن زمان هیچ
یک چیز شنوی موجود نبود البته رجز را شنوی گفته می
توانیم زیرا که هر هر شعر آن هم علیحده می باشد و دران
واقعات سلسله بیان کرده می شود - در ازمنه بنو امیه
رجز گوئی باندازه ترقی کرده بود که رجز هائے صد صد
بیت نیز یافته می شد - ایوم نیز رجز رفته العجاج موجودند
و در دوره عباسیه عبداللہ بن المعتز حالات شکار را در
رجز نوشته بود و آن هم یک شنوی مختصری گفته می شود
الغرض که با ایرانی با ذاتاً شنوی را ایجاد نموده اند و یا اینکه
نمونه رجز را در پیش نظر گذاشته شنوی را بر طبق آن
ساخته اند و بهر تقدیر اگر تقلید رجز را هم نموده باشند همانکه

مرتبه همین تقلید آنها بلند از درجه اجتهاد است زیرا که
 در عرب هیچیک مثنوی بیسطی تا با روز بر سبک شاعرانه
 وجود ندارد و بالعکس در ایران هزارها مثنوی های دینه
 اعلیٰ مشاهده میگردد. اولین موجد "مثنوی" نیز معین
 و معلوم شده نمی تواند مکن اگر رودکی را آدم شعرگوی
 تسلیم کرده شود پس می بایست که موجد مثنوی نیز او
 را بگوئیم زیرا که ما قبل از او هیچیک نشان و سراغ
 مثنوی را کرده نمی توانیم رودکی بفرمایش نصر بن احمد
 سامانی ترجمه کلیله و دمنه را در مثنوی کرد و مشهور است
 که چهل هزار ردیه انعام باو داده شد. این مثنوی
 امروز وجود ندارد مکن اشدی طوسی در لغت خویش اکثر به اشعار
 آن را بقتم سند نقل نموده است و این لغت فعلاً در
 پیش نظر ما است و ما ازان به نقل نمودن چند شعرش
 می پردازیم تا ناظرین از خواندن اندازه مثنوی آن دوره
 اولیه را نمایند

گفت با خرگوش، خانه خان من خیز و فاشاکت از و بیرون مکن
 شو بدان گنج اندر و نخه بجو زیرا و سچی است بیرون شو بدی
 چونک مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو در و رخ شد
 آفریده مردمان، هر رنج را پیشه کرده رنج جان آهنگ را

معلوم می شود که رودکی در تمام بجز مشهوره بنیاد
 مثنوی گوئی را افکنده است در وزن شهنامه هم یک
 مثنوی را تحریر داشته است که یک شعر آن این است

ه

نکوگفت مزدور با آن خدیش من به کس گر خواهی بخویش
 این اشعارش در هفت پیکر است : ه

گفت نقاش چونکه نشاسم که نه دیوانه و نه فرزند انم ،
 خویشتن پاک داروپه پنهان ییچ کس را مباحش عاشق و نماش
 بعد از رودکی اکثری از شعراء مثنوی را نوشتند و قبل
 از فردوسی یک ذخیره بزرگ مثنویا تیار شده بود آردی
 در لغت خویش بسیار اشعاری را از مثنویهای بیسی ،
 ابوشکور غنصری نقل کرده است غنصری نیز در اکثری
 از بجز مثنویهای را تحریر داشته است - و اتمق و عذرا
 که مثنوی مشهور اوست در امروز وجود ندارد و چند اشعارش

حسب ذیل است : ه

مرا هر چه ملک و سپاه است و گنج همه آن تست و تراز دست گنج
 به سنجید عذرا چو مردان جنگ نرسجید بر بارگی تنگ تنگ
 چو رانی نباید ستردن پکام بود را ندن تعبیه پے نظام
 پریرادگان رزم را دلپند به پولاد پوشیده چینی پرند

آن زبانی که درین مثنوی با مشاهده می شود از چند
صد سال بانظرف کاملاً متروک گردیده است لهذا
موجود بودن آن چندان سخن تعجب انگیزی نیست لکن
حقیقت این است که آنها هر چه که بودند ما بعد از طلوع
آفتاب شاهنامه می بایست که فروغ امثال آن مانده
نی توانست -

بعد از فردوسی این امر علانیةً بنظر آمده که به پیش
آفتاب چراغ افروختن بے فائده است لهذا تحریر داشتن
مشقهای رزمیه موقوف گردید - چون نظامی زور طبیعت
خود را اداره کرده نتوانست و بهمت خود را نباخته سکندر نامه
نوشت و درین ارزشیه نیست که بطرز خویش یک کتاب
لا جوابی را تحریر داشته است لکن باز هم در بین قطره
و دریا فرق است به تقلید نظامی دیگر شعراء نیز سکندر نامه
و شاهنامه با را تحریر داشتند و لے همه آنها محض نقالی
بوده اند -

فصل اینکه رزمیه و واقعه نگاری بر شاهنامه محتم
گشت لکن چون این دائره وسعت زیادی داشت
شاخهای زیادی از آن منشعب گشت و مثنوی یک وسعت
زیادی را حاصل نمود و در مثنویهای بیشمار در چیز تحریر

آمدند اگر باعتبار مضامین تقسیم تمام مثنوی با کرده شود و رعناؤین
ذیل داخل شده می تواند:-

رزمیه یا تاریخ، مثلاً شاهنامه و سکندرنامه و غیره
عشقیه شیرین و خسرو و غیره

اندلانی حدیقه سنائی و بوستان و غیره

قصه و افسانه، هفت پیکر و هشت بهشت و غیره

تصوف و فلسفه، مثنوی مولانا روم و جام جم و

اوحدی و غیره

ازین جمله باستثنای رزمیه ذکر باقی اقسام آن در تحت

عنوان فلسفه و غیره خواهد آمد در اینجا تنها نقد و تبصیره

نمودن بر مثنوی رزمیه یا تاریخی مقصود است رزمیه را

در انگریزی "ایپک" میگویند و در اروپا در تمام اقسام

نظم آن منظومه نهایت مهم بالشان و وسیع است کتاب

"الید" "هولر" که در تمام یورپ کتاب آسمانی مذهب

شاعری پنداشته می شود تماماً رزمیه است بنا برین ما برین

صنف مفصلاً بحث کردن را خواهمشندیم تا ازان اندازه

کمال شاعری فارسی کرده شود

مثنوی های رزمیه اگرچه بسیار نوشته اند- مثلاً گشتاب

نامه آسدی شهنامه دقیقی، سکندرنامه نظامی، سکندرنامه خسروی

تیمور نامه باقی ، و امثال آن لکن دران میان تنها
سه مثنوی قابل ذکر است شاهنامه و فیضی گشتاسپ نامه اسدی
سکندر نامه نظامی - و سه در میان این هر سه نیز معیار
کمال فقط شاهنامه است لهذا ما بر شاهنامه نقد و تبصره
مفصل خویش را می نگاریم - اگرچه نقد و تبصره شاهنامه
در حصه نخستین قدامت تحریر شده و سه آن یک بحث ضمنی
بوده و در آن مقصد اصلی از نوشتن حالات فردوسی را
داشتیم - قبل از آن که ما بر شاهنامه او "ریویو" بنویسیم
ضرور است که معیار کمال مثنوی و اصول آن را
توضیح بدیم -

اگر مقصود از اندازه نمودن خوبی کدام مثنوی در
نظر باشد پس این امر را باید دید که لحاظ این امور آتی
دران بکدام پیکانه کرده شده است و شاعر در چه
بر آری آن تا کدام مقام کامیابی را حاصل نموده
است -

حسن ترتیب :- مقدم از همه این شرط است
که هر آن داستان یا واقعه را که نوشته است دیده شود
که در آن حسن ترتیب تا بچه اندازه یافته می شود - آن
مصالحه و موادیکه شاعر را در کدام واقعه تاریخی بدست

می افتد محض چند واقعات اجمالی و خام غیر مرتب
می باشد اکنون ملاحظه باید کرد که وی استخوان بندی
و خاکه آن داستان را چگونه قائم کرده است ؟ و در
واقعات چگونه ترتیب را بوجود آورده ؟ و آغاز واقعه را
از کدام مقام نموده ؟ از آن واقعات ضمنی که عبور
کنان تا باصل واقعه وصول نموده در میان آن چه قسم
ترتیب و تناسب را بکار برده ؟ و بر کدام کدام واقعات
محرر صرف قوه خویش را خرچ نموده ؟ و کداین واقعه را
بر انگزانیده زیاده تر نمایش داده ؟ و کدام مسئله را
بصورت مبهم و پیچیده ادا کرده ؟ و موقع بموقع از
تخیل خود چه چه کار را گرفته ؟ جهت پیدا کردن نتائج
اخلاقی آن سخنان فرضی را که پیدا نموده در بین آن
چگونه یک تناسب و توافقی را بوجود آورده ؟ تا از آن
این طور مفهوم نگردد که وی قصداً این طور شیوه
را اختیار کرده بلکه در مستحش دیگر کلامی طبعاً بوجود آمده
بر جذبات موقع بموقع چگونه اثرات انگنده ؟ اگر شاعر
عمده بر آر تمام این مراحل شده باشد پس وی در
امتحان حسن ترتیب کامیاب پنداشته می شود -
گیر کثر :- در مثنوی ذکر بسا اشخاص زیادی می

آید و عنداللزوم حالاً مرد و زن، آقا و نوکر، طفل و جوان
امیر و غریب، سوداگر و پیشه‌ور عالم و جاہل و امثال
آن یاد کرده می شود و طلباً اخلاق، خوی بوی، طرز
انداز، مزاج، طبیعت، گفتگو و محاوره این اشخاص
مختلفه، مختلف می باشد پس کمال شاعر این است
که بیان هر آن شخصی را که میکند می باید که تمام
خصوصیات امتیازی او را قائم کند بیان طفل را این طور
نماید که در کلمات او اثرات بچگی و خردی ادا کرده شود
و اگر واقعه نوکر را می نویسد می بایست که طوری او
را بنگارد که از اخلاق و عادات و محاوره و طرز انداز او
بوی نوکری و بچگی ظاهر شود نه بقسمی که ناظرین حس
کنند که شاعر قصداً باظهار نوکر بودن او پرداخته است
و اگر بیان یک ذات شریفی را کند می بایست که در
حوادث نهایت سخت و ابتلاهای بزرگ نیز جوهر شرافت
او مشهور گردد.

این امر را نیز ملحوظ نظر باید داشت که در عادات
و اخلاق مخصوصه هر شخص بعضی سخنها نمایان می باشد
و شاعر معمولی فقط همان سخنان را نمایان میکند که نظر
او تابان اصابت نموده است لکن نگاه یک شاعر اعلی

آن خصوصیات باریک و عمیق میرسد که بلند ترازنگاهای
عوام می باشد بر شاعری ایشانی این اعتراض عمومی دارد
است که در آن امتیاز این قسم خصوصیات کرده
نمی شود -

استحاد گیر کثر :- در مثنوی لحاظ این امر ضروریست
که یک گیر کثر مخصوص و تشخیص ممتاز هر شخص علیحده قائم
کرده شود و در هر موقعیکه ذکر این شخص بیاید آن گیر کثر
آن باید که تبدیل نگردد - کم از کم باید که این طور یک
سخنی بنظر نیاید که بر خلاف گیر کثر قائم کرده باشد - اکثری
از شعرائی ما این نکته را در پیش نظر نمی گذارند
و فقط اثر لوازم مخصوص همان موقع را زیر نظر می
گیرند که در صدد بیان آن می باشد و این اثر باندازه
بر آنها غالب می شود که ابداً خیال آن گیر کثر مخصوص
و تشخیص ممتازی را که پیشتر قائم کرده اند بدماغشان
خطور نمی کند و از همین جهت در بعضی مواقع تناقض
بیانی در کلام شان یافته می شود در ادبیات اردو
میر انیس درین وصف ممتاز است مثلاً آنها آن
گیر کثر مخصوص حضرت امام حسین رضی الله عنه را
که مقرر داشته اند صبر و علم و برداشت و تمکین و

و قار است و در مرانی ذکر امام موصوف را بصد با
رقم نموده اند و هر قسم حالات برای آن مظلوم در
پیش آمده است لکن در هیچیک حالت و موقع آن
اوصاف مقررہ او تبدیل نیافته است -

واقعہ نگاری :- از اوصاف همه مشنوی
واقعہ نگاری است تفصیل آن نقضی را که علی العموم
در کلام اکثری از شعراء در واقعہ نگاری یافته میشود
ازین جهت ما قلمبند میکنیم تا از ان حقیقت اصلیه واقعہ نگاری
دانسته و مفهوم شود که واقعہ نگاری صحیح آن است
که در آن نقضی نباشد -

(۱) اکثری از شعراء چون به بیان کردن چیزی
می پردازند این چنین اوصاف مبهم و عام او را بیان
می کنند که قریباً بسوی هر چیزی نسبت آن کرده
می شود و هر شخص عامی آن را فهمیده می تواند و بیان
می کنند و سخنائی نازک و دقیق آن را بیان نمی
کند مثلاً اگر تعریف یک قطعہ خوش نویس درجه اعلی
کرده شود پس این طور وصف او را نمودن که نهایت
عمده است " لا جواب است " " بے نظیر است "
" چشم را بسوی خویش می رباید " " از دیدنش حیرت مستولی

شعر العجم حصه چهارم

۳۵۴

می شود " بموصف عمومی است یعنی نسبت بهر یک
چیز عمده این الفاظ استعمال شده می تواند - و آن
شخصه که مطلقاً از فن خوشنویسی واقف نباشد نیز همین
الفاظ را در تعریف حسن خط گفته می تواند و لے یک
شخصه که ماهر فن خوشنویسی باشد همانا که تعریف آن
قطعه خوشخط را این طور خواهد کرد که دوائر آن باقاعد
و کشش حروفش خوب ، و نشست کرسی های
آن درست ، و نقاط آن موزون و قلم محرر آن
پُر زور است و بآن طریقه علمی خواهد کرد که مطابق
با وصول فن خطاطی است یک شعر بر جسته را یک
عامی هم شنیده سبحان الله می گوید و در الفاظ عمومی
به تعریف آن می پردازد و لے آن تعریف ، تعریف
عامیانه است بر خلاف آن یک ماهر فن ذکر جدت
مضمون ، صفاتی بندش ، خوبی طرز ادا ، شکلی الفاظ
ربط و ضبط جملات اسلوب بلاغت او را میکند -

کمال واقع نگاری این است که بیان هر آن
چیزیکه کرده می شود طوری نموده شود که یک ماهر
فن بتذکر آن می پردازد یعنی تمام خصوصیات اصلی
و جزئیات آن بیان کرده شود - شعرای ما وقتیکه

بیان پهلوانی و محاربه دو پهلوانی را می نمایند طوری
آن را ادای می میکنند که زمین و آسمان را بجنبش می
آورند اما به بیان این امور نمی پردازند که دو حریف
با همدیگر چطور نزدیک شدند ؟ و چگونه بر همدیگر مبارزه
ضرب نمودند و از کدام کدام مغالطه یا استفاده کردند ؟ و
تیغ بائی خودشان را بچه اصول بر همدیگر رانند ؟ نیزه
را چرا استعمال نکردند ؟ بر همدیگر چگونه تیر و کمان را
استعمال نمودند ؟ و بچه اصول سپر را بر سر خویش
گذاشتند و غیره از اینجا که شاعری هم یک رقم مصوری
است لهذا تا دروی این طور خصوصیات نشان داده
نشود ، تصویر صحیح و اصلی هیچیک واقعه را بدین آمده
نمی تواند -

(۲) نقص کلی واقعه نگاری این است که از تحویر
واقعات خورد و ریزه صرف نظر میکنند و شعرائی ما چنان
می پندارند که بیان نمودن سخن بائی جزئی نادانی است
حالانکه آنها خیال نمی کنند که در اکثری از مواقع از
سخنان خفیف و جزوی این طور تصویر واقع کشیده
ذهن نشین می گردد که از ادای نمودن واقعات بزرگ
هم آن مطلب میسر نمی گردد چنانچه ما تفصیل این

مطلب را در بحث محاکات قبلاً نوشته ایم -

(۳) چون شاعر کدام سخنی را بحیثیت واقع می نویسد اگرچه فرضی هم باشد فرض ذمه او این است که در میان آن این طور یک سخن را داخل نکند که بواسطه آن واقع مطلوب ناممکن و یا مشکوک بنظر آید این نقص از اسباب مختلفه پیدا می شود گاهی همان واقع را که می نویسند فی نفسه ناممکن می باشد مثلاً این واقع که چون رستم می رفت تا بزانو در زمین پایش فرو می رفت - یا اینکه فی نفسه ناممکن نباشد لکن بملاحظه موقع و وقت و حالات ناممکن معلوم می شود مثلاً این واقع کیکاؤس که بذریعه عقابها خیال صعود آسمان را آرزو نموده بود زیرا از روی آن حالات و واقعات کیکاؤس که در شاهنامه مذکور است دی باین اندازه احمق ثابت نمی شود که این چنین یک کوشش بهیوده را نموده باشد - خلص اینکه نسبت همه چیز مقدم ترین ضرایب واقع نگاری این است که واقع بآن صورت ظاهر کرده شود که بر دل اثر کند -

بعد ازین اصول ما بر خود شاهنامه نقد و تبصره مفصل خویش را می نگاریم بحیثیت تاریخی شاهنامه :- شاهنامه

یک منظومه تاریخی است لهذا مقدم تر از همه ازین حیثیت می بایست که بروی نظر افکنده شود که وی باعتبار تاریخی چه اعتبار دارد؟ نسبت باین مسئله ما در حصه اول بمقامیکه بر شاهنامه نقد و تبصره موجود است مفصلاً بحث نموده ایم و در آن ضمن ما اقوال محققین اروپائی را نقل کرده ایم که از السنه ماضیه ایران واقفند و تسلیم نموده اند که بیانات فردوسی بامندوبات تواریخ قدیم حرف بحرف مطابقت دارد ولی درین محل ما از حیثیت بای مختلفه دیگری بر آن بحث نمودن را خوشنمیدیم -

(۱) فردوسی باندازه لحاظ ذمه داری تاریخی خود را دارد که قبل از بیان واقعات حواله دادن ماخذ خویش را ضروری می انگارد طوریکه قاعده عمومی است تمام ماخذ بای شاهنامه درجات مساوی ندارد یعنی بعضی ازان زیاده تر مستند و بعضی کم و برخی کمتر است لهذا وی در هر موقع بفرق این مراتب تصریح میکند فردوسی می گوید که بنیاد عمومی شاهنامه براساس یک تاریخ قدیمی ایران نهاده شده است که از تصنیف آن الی الان دو هزار سال منقضی گردیده چنانچه می گوید - ۷

گذشته برو سالیان دو نیست

فردوسی واقعات عمومی را ازین کتاب می گیرد و حاله
دادن او را در هر مقام ضروری نمی پندارد - البته آن
واقعاتی را که از غیر آن تاریخ می نگارد همانا که به
تصریح ماخذ خویش می پردازد چنانچه داستان شغاد را
خودش از یک نفر خاندانی شغاد حاصل نموده است که
می گوید: -

یک پیر بد نامش آزاد سرد که با احمد سهل بودی به مرد



به سام زبیران کشیدش شراد به داشته رزم رستم به باد
بگویم سخن آنچه زو یافتم سخن را یک اندر گر با فتم
در تمیید داستان بیشن تصریح نموده است که واقعات
او را یک شخصی که منظور نظرش بود میا نموده چنانچه
می گوید: -

بدان سردین گفتم ای ماه روی مرا امشب این داستان باز گوی
مرا گفت کز من سخن بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی
چون داستان طحطا در گو در ماخذ اصلی او بنود لذا
نام را وی او را با تصریح نشان داده میگوید: -
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر ز شاهوی پیر این سخن یادگیر

تفصیل هر آن دوره را که نیافته در آن موقع واضح
به تصریح آن پرداخته است چون سکندر ایران را فتح کرد
مخص جته این که قوای ایران منقسم گردیده کمزور شود در
هر سمت و صوبه او سلطنت جداگانه قائم داشت تا ازان
طایف الملوكی در ایران برپا باشد تا دو صد سال این
حالت همچنین قائم ماند وادی حالات این دوره را در قید
تحریر نیاورده است فردوسی بتذکره اجمالی این دوره پرداخته
می نویسد: ۵

ازین گونه بگذشت سالی دویست تو گفتی که اندر جهان شاه نیست
چو کوتاه شد شلخ و هم میخ و شان نگوید جهان دیده تاریخ شان
از ایشان جز از نام نشنیده ام نه در نامه خسروان دیده ام
آن واقعاتی که او را کاملاً با تفصیل بدست آمده
است آنها تماماً ادا کرده و به تصریح آن نیز پرداخته
است چنانچه در ختم داستان کاموس فی نگارو: ۵

سرآوردم این رزم کاموس نیز دراز است و نفاذ از یک پشیز
گراز داستان یک سخن کم بدی روان مرا جای ماتم مهدی
(۲) ابتداء فن تاریخ از قصه گوئی و افسانه خوانی بعمل
آمده است یعنی مردم یک خاندانی قصص پدر و اجداد خود
شانرا بیان می کنند چون تمذیب و تمدن بوجود می آید

همین قصص در چیز تحریر آمده تاریخ میگردو بنا برین در تمام
تواریخ از منته ماضیه بجز از حرب و ضرب دیگر واقعات نظم
و لحن مملکتی کمتر بنظر می رسد چون فردوسی هر آن چیزیه
که می نویسد از روی تواریخ قدیمی است لهذا این فرق
علانیّه در شاهنامه مشاهده می گردد آن حالاتی که تا بزمان
کیکاؤس و خسرو بوقوع آمده در آن بجز از جنگ و
جدال و مسایل رزمیه دیگر چیزی بنظر نمی آید - بهمان
اندازه که زمانه رو به سجد می گذارد بهمان پیمانه آمیزش
و اختلاط دیگر حالات در آن نیز واقع می شود چون نوشیروان
قریب العهد گذشته بود لهذا تمام انتظامات علی او مفصلاً بنظر
می رسد و فردوسی نیز آن را با تفصیل نگاشته است تا
این که حکایه نویس آن احکام نوشیروان را نیز مشروحاً
نموده است که در اوقات مختلفه در عین سوال و استدعای
سائیلین اصدار و تحریر نموده است که آن را توقیعات
میگویند و فردوسی برای هر واحد آن ابواب جداگانه را قائم
داشته است -

در آن مواقعیکه در تاریخ ذکر محاربه دو حریف و
بیان واقعات کارروائی مله عسکرانه و حرکات خصمانه
و کش و گیر دست و گریبان شدن طرفین می آید

علی العموم این شعبه پیدامی شود که چطور اطلاع این
دقیق کسب گردیده است حالانکه علی الاکثر یک نفر هم
ازان دو نفر متقابلین از میدان جنگ واپس نمی آیند
به فردوسی بعد از تفتیش معلوم گردیده که در محاربات
عمومی جهت حفظ و حکایه نمودن صورت جنگ دست
گریبان گردیدن طرفین اشخاص مخصوصی مقرر و موقوف
می بودند که باصطلاح آن زمان او را ترجمان می نامیدند
فردوسی در مواقع مختلفه بتذکر آن پرداخته است
نمادند پیمان که با ترجمان نباشند بر خیرگی بدگمان
بدان تا بدو نیک باشریار بگوید ازین گردش روزگار
که گردار چون بود؟ مییکار چون؟ بر رزم اندرون کارد کرا چون
(۳) قهرمان محبوب فردوسی رستم است و مقصد از
تحریر داشتن شاهنامه فقط بیان داشتن کار روانی های اوست
و فردوسی باندازه رستم را دوست دارد که در هر موقع که
نام او را بر زبان می آورد در جوش محبت سرشار بنظر
می آید - گویا بعد از دوره کیقباد تا بعد گشتاسپ دست
و بازوی رستم قوام و نظام سلطنت ایران بوده است لهذا
بیان نمودن شجاعت و مرداکی و دلادری و دیگر اوصاف
عسکرانه رستم رجز قومی فردوسی است که صد صد بار آنرا

شوالجم حصه چهارم

۳۶۲

خواند تسلی نمی شود باین هم فردوسی بر هیچ یک از عیوب
رستم پرده را نیفکنده و بصورت غلط گاهی خواهشمند
مداحی او نگردیده است -

ازان دروغ گوئی که رستم در مقابله سراب کار گرفته
است فردوسی آن را بکمال دمناحت تحریر داشته است
همچنین آن بر بادی و قتل عام فجائی را که بعضی
انتقام گیری سیاخوش در آن جمله که رستم بر توران
منوده نیز تصریح کنان می نویسد - ۵

هم غارت و کشتن اندر گرفت همه بوم ، بردشت بر سر گرفت
ز توران زمین ، تا به بقلاب روم نه دیدند یک مرز آباد بوم
همه سر بریدند بر ناؤ پیر زن و کودک و خود کردند اسیر
چون اسفند یار رستم را از تیر بارانی خویش سوراخ
سوراخ نمود ، رستم فرار کنان بر کوهی بر فراست فردوسی
همین واقعه را نیز پے کم و کاست نوشته است ازین واقعات
معلوم می شود که هیچ چیز در ادا نمودن فریضه دست
او مانع شده نمی توانست -

(۴) فردوسی شاهنامه را ازین حیثیت تحریر داشته
است که دی مورخ صنور و پای تخت بوده است
و تمام واقعات را تاریخ شاهی به پنداشته است لهذا

همین حیثیت در تمام کتابش هویدا می باشد آن توانبخش
قومی که امروز در یورپ تحریر می شود پیرایه و سبک
آنها این طور است که در هر سخن عظمت و بزرگی خود را
اثبات نموده در هنگامیکه بمقابل کدام سلطنت حریف
کامیابی و فتوحات را حاصل می نمایند آن را به نهایت
آب و تاب تحریر کنان و مسایل شکست و پشائی خود
با را بصورت مبهم و پیچیده تاویل کنان در هر موقع فخر
و عظمت و برتری خود را ثابت می کنند اگرچه این طرز
و شیوه را مورخین اسلامی با بخود اختیار نکرده اند و فقط
در تمام واقعات با حقیقت و راستی سرو کار دارند و
فردوسی ازین قید مستثنی است و علت آن باین است
که دی آن تاریخی را که برشته نظم در آورده چون همین
سبک و پیرایه را داشت نیز عیناً همان را گرفته و از
نویسندگان آن تصرفی نه نموده است و یا اینکه چون فردوسی
مجوسی النسل بود و اثر حمیت قومی از دلش زفته بود- بر
حال صورت واقعۀ چنان بنظر می رسد که شاهنامه مرا
پا بزرگ پاسداری قومیت مغروق است چون مقابله
اصلی ایرانی با با تورانی با بوده لذا در هر مقام یا تورانی با
مغلوب می شوند و یا اتفاقاً فاتح می گردند که آن

هم فردوسی باثر گردش زمانه تعبیر میکنند و همواره در محاربات
تورانی با زیاده مجرم و متجاوز معلوم شده و ایرانیها محض
دافع بنظر می آیند چون گشتاسپ آتش پرست گردید
جاسپ پادشاه توران برایش یک مکتوب ملاست آینه‌ری
را نوشته گفت که تو چرا به دین آباء و اجداد خود را
گذاشته این مذهب را اختیار کرده چون فردوسی مسلمان
بود او را در اینجا موقع بدست افتاده از روی انصاف
بیاناتی نموده است لکن درین موقع نیز ارباسپ ملزم
است و از همین جهت است که گشتاسپ بر آن فتیاب
میگردد و از دشت اسفندیار مقتول می گردد- ذکر عربها
در شاهنامه بسیار است لکن در هیچیک موقعی این طور دیده
نمی شود که از تحقیر عربها خالی باشد- فریدون خواهش
وصلت پسران خویش را با دختران شاه یمن ظاهر کرد
شاه یمن اگرچه این خواهش او را بدل خویش منظوری
بداد دلی بالمقابل او امر فریدون مجال سرتابی را هم
نداشت چنانچه خودش میگوید: ه

اگر سر به پیچم ز گفتار دی هر اسان شود دل ز آزار دی
کے کو بود شهر یار زمین نه بازی است، با او سگالید کین
بعد از فریدون در زمانه کیخاوس عربها از ایران سرتابی

کنان از سرحدات مصر و شام علم بغاوت را برافراشتند
کیکاؤس بر شام حمله آور گردیده بالاخر عربها شکست
خورده خواستار پناه و امان شدند: ۵

همیدون شه بر برد مصر و شام بدین گونه داوند شه را پیام
کیکاؤس بان بخشی آنها را نموده و برایشان پیام
فرستاد: ۶

که یکسر شما در پناه منید

نسبت به سکندر خود یونانیها این طور ادعای نموده
اند که وی مملکت عربی را فتح کرده است - لکن فردوسی
میگوید که سکندر بر عرب نیز حمله آور شده حکمران عربها
که نصر قتیب نام داشت بصورت استقبال پذیرائی سکندر
را کرد - سکندر بعد از زیارت فائذ کعبه فاندان حضرت ابراهیم
را سردار مقرر داشته حریف او شان را که خزاعه بود
بر باد کرد: ۷

از آن بجائی باغ و میوه رفت بدیدار خان براهمیم رفت
سکندر ز نصر این سخنها شنید ز تخم غزاعه هر آنکس که دید
بکشت و به سرشان بزنجیر بست مانند هیچ از ایشان نه دشمن نه دوست
نژاد سمعیل را بر کشید که کو ازان متری را مندید
در شاهنامه نسبت به آخرین ذکر عربها در عهد اسلامیست

آمده است که حضرت سعد بن وقاص برای یزدگرد مکتوبی را که مشتمل بر دعوت اسلام بود فرستاد در اینجا فردوسی از خود بدر شده بی اختیارانه جذبات نسل و قومیت خود که نجوسی است که اظهار میکند: هـ

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده ست کار
که تحت کیان را کند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردان تو
مقصد ازین تفصیل آنست که فردوسی تاریخ آن قومی را که نوشته روایات و خیالات آنها را کاملاً ادا نموده و از حیثیت روایات تاریخ همچنین یک طرز عمل از فرصن ذمه او پنداشته می شد. اگر ایرانی با عربها را بنظر حقارت می دیدند می بایست که فردوسی نیز به تعقیب خیالات آنها می پرداخت.

انسایکلو پیڈیا بودن شاهنامه: اگرچه دراز منہ قدیم تنها واقعات جنگ را به تاریخ تعبیر میکردند و در شاهنامه نیز این وقایع بیشتر نمایان است. تا هم شاهنامه یک انسایکلو پیڈیای جامع و مبسوط ایران است و تفصیلات مذهب، فلسفه، اخلاق، نظام حکومت، انتظامات ملکی، اصول عسکری، آیین، عادات، وضع، لباس، طور، طریقه، و امثال آن در آن مشاهده می شود درین محل ما سخن فردوسی و اهم آن را می نگاریم: -

نظام حکومت :- از شاهنامه معلوم می شود که اگرچه طریقه حکومت آنجا شخصی بود ولی پادشاه خود مختار نمی بود و بجز از مشوره پیشواهان مذهبی که آن را موید می گفتند کاری را کرده نمی توانست ، موید و افسران دربار کمال آزادی فرائض خود را انجام می دادند و در بعضی مواقع پردای رعیب دواب شاهی را چندان نمی نمودند - چون کیخسرو اراده کرد که تحت سلطنت را گذاشته بکدام کوی رفته تجرد و گوشه نشینی را اختیار کند تمام منصب داران بمخالفت او پرداخته زال علانیه گفت : ـــ

مگر دیو با ادهم آواز گشت که از راه یزدان بر سرش بازگشت خود زال نزد کیخسرو رفته گفت : ـــ

گر این باشد ای شاه سامان تو نگرود کسی گرد فرمان تو پشیمانی آید ترا زین سخن بر اندیش و فرمان دیوان کن کیخسرو کمال علم جواب سخنان زال و بیان مجبوریتهای خویش را ظاهر کرده گفت هر آن چیز را که من می کنم نظر به تمیل بدایات غیبی است لهذا تمام نفری اعتراض خود را واپس گرفتند -

چون کیکاؤس قصد حمله برودن خود را بر ما ژندران اظهار کرد اهل دربار با وی درین آرزو می او متفق نبودند

لذا تماماً مجلسی ترتیب داده بالاخره در آن این رائی خود را
را اظهار کردند که زال از طرف همگنان وکیل شده
کیکاؤس را ازین اراده او باز دارد: سه

وزان پس یکے انجن ساختند ز گفتار، او دل به پرداختند
نشتند و گفتند با یک دگر که از سخت مارا چه آمد بسر
یکے چاره باید نمودن برین که این بد بگردد ز ایران زمین
پدر بهرام یک شخص ظالم و سفاکی بود بهرام در موقع
مردن پدر خویش درمین بود چون از وفات پدر اطلاع یافت
بغرض بانیثنی پدر عازم ایران گشت اما مردم از سخت
نیثنی او محض برین واسطه که دادن حکومت سنجاندان ظالم
مناسب نمی دانستند، انکار کردند چون بهرام دلایل معقول
را بیان و تذکر کارنامه‌ای جنگی استحقاق خود را ثابت
کرده به نهایت اشکال مردم به پادشاهی او رضا دادند.

چون پادشاه اولاً بر مند سلطنت جاگزین می گشت
مقدم تر از همه نطق را ایراد و دران طرز عمل و اصول حکمرانی
خویش را اظهار و ضمناً نصائح محاسن اخلاق و پند و موعظتی
را نیز ایراد می کرد چنانچه تقریر و بیانات بهرام دیزد گرد
و نوشیروان، و زرتشی را بکمال تفصیل فردوسی نقل نموده
است احکام نظام جبری علی العموم جریان و نفاذ داشت

۱۱) و هر یک نوجوان بجزد رسیدنش بسن رهوق و رشد تعلیمات
جنگی را می آموخت : ه

سواری بیاموزد و رسم جنگ به گزرد کمان و به تیر و خدنگ
بعد از سن بلوغ حاضر شدن هر شخص در دربار ضروری
بود و دفتر نفوس داخل می شد و برای رهایش جای نشین
برای آنها داده می شد و بر هزار نفر سپاهی یک
نفر موید مقرر می بود.

در میدان محاربه موید نیز همراه عسکری می رفت
و رپورت و اطلاع لیاقت و عدم لیاقت آنها را با فوق
شان می نمود نظر باین ترقیبات تمام مملکت عسکری
گردیده بود.

آن اشخاصیکه بواسطه تجرد و افلاس و تنگدستی بے
خان و مان می بودند برای آنها از طرف حکومت عمارت
ساخته می شد و متری مقرر می گردید در هر مقام که در
انهار آب قلت می نمود و از آن کارزراعت بدرستی
گرفته نمی شد خراج و مالیات آن اراضی معاف
می گردید.

و برای وفاقین مفلس و کم بضاعت آلات
زراعت و وجه نقدی نیز اعطای گشت : ه

گرایدون که دهمقان بدی تنگست . سوئی میتی گشته کارش زهست
بدادی زرنج ، آلت و چارپای نمازی که پایش برشتی زجای
در هر محله مکاتب و مدارس موجود که در آن تعلیمات
مذهبی داده می شد : ۵

به هر برزنی بزرگوارستان بختی همان جایی آتش پرستان بدی
تعلیم صرف برای شرفاء مخصوص بود و در عهد نوشیروان
یک کفن دوز به لکها روپیه را بدین غرض ب حکومت تقدیم
کرد که برای فرزندش اجازه تعلیم گرفتن را بدهند ولی
نوشیروان این استدعای او را منظور نکرد .

در ذکر آدشیر و نوشیروان انتظامات ملکی را به نهایت
تفصیل تحریر داشته است مورخین عرب می نگارند که
حضرت عمر در قانون مالیات زیاده تر پیروی همان قوانین
را فرموده اند .

تهذیب و تمدن : - شاهنامه که یک آئینه کامل
تهذیب و تمدن ایران است که از روی آن تهذیب و شایستگی
هر دوره و عهد معلوم شده می تواند واقعات مهمم با نشان را
بحیثیت مستقل ذکر نموده و سخنان خود و ریزه را بطور ضمنی قیطاز
گردیده است آغاز تمدن را کیومرث نموده که از پشم و موی
گوسپند و بزاسبه بافته را ساخته قبل ازان مردم بر زمین می

نخستند وی بستر و فرش ایجاد نمود اسپان را تحت تربیه
گرفت و از حیوانات وحشی هندو و سیه گوش را تحت قید
آورد و از آن کاری گرفت همچنین باز و شاپین و مرغ و
امثال آن را نیز رام کرد جمیع زیاده تنذیب و مدحیت را
ترقی داده السه جنگی را مثل خود و زده تیر و کمان و نیزه و
امثال آن را ایجاد کرد و بمثل منو تمام مردم را بر چهار
گروه تقسیم کرد.

جمیع فن عمارت را ترقی داد و زیرا که قبل از وی
کس ساختمان خانه را نمی دانست وی قالب خشت را ساخت
و عمارت از سنگ و خشت تعمیر نمود آتش گرفتن از سنگ
چاق و گرفتن خوشبوی را از گلها و علاج و مداوات و جهازرانی
و غیره تمام از ایجادات اوست تمام این تفصیلات در شانها
مذکور است رفته رفته یک تمدن درجه اعلی روی کار آمد که
بیانات آن را فردوسی در هر یک موقع می نماید.

در دربار پادشاه بر تخت طلایی که پایهای آن از
بلور می بود جلوس می درزید : —

یکه تخت زرین بلور نیش پای نشسته بود بر جهان که خدای
شخصی سالار دربار می بود که مردمان را بجنور پادشاه تقدیم میکرد
برفت از در پرده ، سالار بار

شعرالجم حصه چهارم

۳۷۲

امرار هنگامیکه بقرب تخت میرسیدند زمین را می بوسیدند و تا به مدتی
در زمین افتاده می بودند

چو نزدیک تخت اندر آمد زمین
بوسید و بر شاه کرد آفرین
زمانه همی داشت بر خاک روئے
بدو داد دل، شاه آرزوم جوئے

طریقه سلام دادن دربار چنان بود که دست را بر سینه
گذاشته سر خود را خم می کردند

بیامد چو گودرز را دید دوست
به کش کرد و سر پیش بنهاد و پست

بر آن شخصیکه در دربار نوازشی بعمل می آمد بر ریش و
چهره آن مشک پاشانیده می شد

بفرمود تا ریش از خاک خشک
ستروند و بروئے پراگند مشک

چون بکدام محاربه عسکری فرستاده می شد منضمینان
دی بدربار خواسته می شدند و بهمه آن جواهرات، کجواب
اطلس، مشک، عنبر، غلامهای وجیه، کینزکان صبح و امثال
آن نیز در دربار خواسته می شدند پادشاه با افسران مخاطبه
کنان میفرمود هر آن شخصیکه فلان خدمت را انجام داد فلان

شعرالجم حصه چهارم

۳۷۳

چیز از آن اوست افسران و پهلوانان بصورت و او طلبانه
پیش آمده هر کدام آن هر خدمتی را که انجام داده می توانست
بجنور پادشاه ذمه داری بجا آوری آن را بگردن میگرفت
در فرصتیکه کیخسرو برائے انتظام سیاوش افواج خویش را
میفرستاد بهین قسم وظایف هر یکی از منصبداران عسکری
خود معین ساخت ، فردوسی با تفصیل زیاد نام و کار هر
منصبدار را علیحده علیحده شمار کرده است .

طریقه های اعطای انعام نیز مختلف و پُر لطف می بود
گاهی دهان شخص فتح را از لعل و یاقوت مملو می نمودند
و گاهی انبار های روپیه و اشرفی را به برابر قد او
تفیل می دادند .

چو بر خواند نامه به خسرو دبیر
ز یاقوت رخشان دهان هجیر
بیان کند ، و زان پس به گنجور گفت
که دینار و دینار ، از نهفت
بیاورد بدرد ، چو فرمان شنید
همی ریخت تا شد سرش نا پدید
در موقع سرود و استقبال بر پاهای ابدان مشک
و شراب و زریه سم آنها شکر و روپیه می ریختند .

شعرالجم حصہ چہارم

۳۷۴

ہمی یال اسپان پُر از مشک وے
شکر با درم ریختہ زیر پے
برائے انتقام خون عہد می نمودند کہ تا انتقام خود را
نگیرند اسلحہ را از بدن خویش نخواستند کشد و بر سر و روے
خویش آبے را نخواستند ریخت رستم در فرست قتل سیاوش
ہمین طور قسم کردے
بہ دادار و ازندہ سوگند خورد
کہ ہرگز تنم بے سلج و نبرد
گاہ گاہ حکم قتل عام را می دادند و لے این طور واقعہ
بیار کم پیش آندہ است۔
رستم در ضمن انتقام ستانی سیاوش حکم قتل عام را
دادہ بودے

ز توران زمین تا بہ سقلاب روم
نہ دیدند یک مرز آباد و بوم
ہمہ سسر بریدند برنا و پیر
زن و کوک و خورد کردند اسیر
آزادی مذہبی وجود نہ داشت منوچہر میگویدے
بر آن بد کنش کو نہ بر دین بود
ز یزدان و ارمنش نفرین بود

وزان پس به شمشیر بازیم دست
کنم سر بر کشور از کینه پست
سهراب از زال است دعا کرد که شما دعوت مرا قبول کنید
اما وے بنابرین سبب از پذیرفتن دعوت او انکار کرد که
سهراب بت پرست بود

که ما می گساییم وستان شویم
سوی خانه بت پرستان شویم
در عرب زنان جگر دشمن را می خوردند و در ایران خوش
را می آشامیدند، چون گودرز لاش زخمی پیران ولیه را مشاهده
کرد خون او را نوشید و بر چهره خویش مالید
فرد برد چنگال و خون برگرفت
بخورد و بیاورد روے لے شگفت

تعلیم فقط در طبقه شرفا کس عمومیت داشت و امراء
و منصبداران فوجی تعلیمات درجه اعلی را یاد میکردند چون
خواهش بمن خواندن و تعلیم گرفتن زال پدر رستم را سام
آرزو مند شد از تمام اطراف علمائے مذهبی و هیئت دانان
و ماهرین جنگ را طلبید و برای تعلیم او مقرر داشت
زهر کشور موبدان را بخواند
پژوهیده هر چیز و هر گونه راند

ستاره شناسان و دین آوران
سواران جنگی و کین آوران
موبدیا بعد از چند سال چون امتحان زال را گرفتند
و نسبت بریاضی و غیره از دسے سوالات نمودند و زال بکمال
فهمیدگی و قابلیت جوابات خویش را داده تفصیل تمام آن
را فردوسی نوشته است، در زمانه نوشیروان یکب موچی
دولتمندی عریفیه پرداز شد که برائے پسرش اجازه تسلیم
اعطا شود، نوشیروان عرض او را نشیده گفت که اگر اشخاص
تجارت پیشه و اراذل خوانده و نویسنده شوند پس بدست
اشخاص صاحب خاندان و معزز چه چیز باقی خواهد ماند
هنر یابد از مرد موزه فروش
سپارد بدو چشم بینا و گوش
بدست خردمند مرد نژاد
نماند جز از حسرت و سرد باد
و خزان را عموماً تعلیمات موسیقی و رقص میدادند، بهرام
گور یک پادشاه مشهورسے گذشته چنان عادت داشت که به
تغیر لباس بجاوب و یهات و قصبات میرفت و بنجازه های
و هاقین و زمینداران همان می شد، در هر مقامیکه فردوسی
تذکر این حالات می پردازد این واقعه را همواره می نگارد

شعر العجم حصه چهارم

۳۷۷

که صاحب خانه دختران پاکیزه را مجموع میداشت تا بحضور
همان نغمه سرائی نموده غزل خوانی کنان میرقصیدند و اندین
غزل که آن را چاهه میگفتند اولاً بگرفتند نام همان می
پرواقتند :-

مراسم بختیز و تکفین چنان بود که لاش مرده را
از آلاش پاک کرده دران مشک و کافور پر کرده در تابوت
او تاج شاهی و شیشه های عطر گلاب و زعفران و
کافور می نهادند -

چون مولود پیدا می شد پدرش در گوش او آهسته
نام کسی را می گفت و باز با آواز بلند نام دیگری را میگفت

بگوشش یک نام گفته پدر

نهانی دگر آشکارا دگر

نهانی بگفتش بگوشش اندرون

همی خواندی آشکارا برون

برای عبادت یک لباس مخصوص میداشتند و

نه پوشیدند نه حمامه بندگی

چون پرستش آتش را می نمودند حمامه سیند را در بر

میکردند چنانچه در حالات کینه و این امر بالتقریح مذکور

است :-

ما بعضی ازاں امور را مفضل می نگاریم ، اکثر بہ اردو گاہ عسکری
را بمقامی قرار می دادند کہ بطرت راست و یا چپ آن کوہ
یا دریا واقع بودہ پیشروی معسر خالی و کشادہ می بودہ

سپہ را سوت میمنہ کوہ بود

ز جنگ دلیران بے اندوہ بود

سوت میسرہ رود آب روان

چنان در خور آمد کہ تن را روان

صورت جمع آوری و اجتماع عسکری این طور می بود کہ
مقدم تر از ہمہ عسکر پیادہ کہ بدستہائے شان بر چہ می بود
و عقب آنہا رسالہ و در خلف رسالہ صفوت پیلہا می بودہ

پیادہ کہ بدور خور کار زار

بفرمود تا پیش روی سوار

صفی بر کشیدند نیزہ و دان

سپردار با باد پایان سران

پس پشت ایشان سواران جنگ

کز آتش بہ خنجر بیردند زنگ

پس پشت شان زندہ پیلان چو کوہ

زمین از پے پیل گشتہ ستوہ

طلبہ یعنی عسکر حفاظتی کہ باصطلاح عسکری ما آزا پورستہ

ما بعضی ازاں امور را مفصلاً می نگاریم ، اکثر به اردوگاه عسکری
را بمقامی قرار می دادند که بطرت راست و یا چپ آن کوه
یا دریا واقع بوده پیشروی معسکر خالی و کشاده می بود سه

سپه را سوسه میمند کوه بود

ز جنگ دلیران بے اندوه بود

سوسه میسره رود آب روان

چنان در خور آمد که تن را روان

صورت جمع آوری و اجتماع عسکری این طور می بود که
مقدم تر از همه عسکر پیاده که بدستهای شان بر چپ می بود
و عقب آنها رساله و در خلف رساله صفوت پیلها می بود سه

پیاده که بدور خور کار زار

بفرمود تا پیش روی سوار

صفی بر کشیدند نیزه و روان

سپردار با باد پایان سران

پس پشت ایشان سواران جنگ

کز آتش به خنجر بیروند زنگ

پس پشت شان زنده پیلان چوکوه

زمین از پئے پیل گشته ستوه

طلابه یعنی عسکر حفاظتی که با اصطلاح عسکری ما آزا پورته

می گویند، وظیفه هر رستم تقیض و دیده بانی را بجای می آورند
که تا دشمن دفته از دیگر کدام طرفی نیاید و گرداگرد فوجی خندقی
را حفر کرده از آتش پُر میگردند و

بگرد سپه بر یک گنده کرد

طلایه بهر سو پراکنده کرد

در میدان خارهای آهنی را می پاشیدند تا دشمن قدم
خود را بطرف آنها پیش نکند و

شک بر پراکنده بر گرد دشت

که دشمن نیارد بر آن جاگذشت

در عقب کوه یک عسکر سواره را جهت این امر مقرر می
داشتند تا دشمن از پشت آن بر قوای عمومی تعرض را
اجرا نکنند و

همی دون فرستاد بر سوئے کوه

در فتنه و سی صد زگردان گروه

همچنین برای حفاظت نهره نیز یک مفره را مقرر میگردند

در فتنه فرستاد و سی صد سوار

نگهبان لشکر سوئے رود بار

بر کدام یک مقام مرتفعی دیده بان مقرر می بود که از
نقل و حرکت عسکر مخالف اطلاعات بهم رساند این دیده بان

شب و روز بیدار بوده هوشیارانه وظائف خود را انجام میداد
س یکدیگر دیده بان بر سر کوه سر
برآمد بر آورد، ز انبوه سر
شب و روز گردن بر افراخته
ازان دیده که دیده بر تاخته
بجسته همی راه توران سپاه
پسے مور راگر بدیدی براه

چون هر دو فوج میبگییدند بهمره هر کدام آنها یک یک
ترجمان می بود تا تمام حالات و وصفیت محاربه را دیده متعاقباً
به نزد پادشاه مفضلاً حکایه کنند و رپورث برسانند و قاعده بود
که بآن ترجمان ها احدی ضرر و گزند نرساند طوریکه امروز
هم به نامه نگاران جرائد که در میدان جنگ بهمره عسکری
میروند هیچ شخصی ضرری را عائد کرده نمی تواند س

نهادند پیمان که با ترجمان
نباشند بر خیرگی بدگمان
بدان تا بدو نیک با شهر یار
بگویند ازین گردش روزگار
که کردار چوں بود، پیکار چوں
به رزم اندردن کار و کردار چوں

کسی را کہ باین وظیفہ ترجمانی مقرر میداشتند کہ از چند السہ
متداولہ نیز اطلاع میداشت تا پیغام طرفین را بر ہمدیگر
شان ابلاغ نماید

یکے ترجمان را ز لشکر بخت

کہ گفتار ترکان بدانند درست

سرتشہ پوستہ رسانی چنان بود کہ در ہر منزل اسپان
منتظر ایستادہ می بود بجز رسیدن پوستہ سوار خبر را گرفتہ
میسرد و منزل بہ منزل اسپہائے مذکور تبدیل میگروید

ز لشکر ز خوشیان دو تن را بخواند

سبک شان بر اسپ نگاہ نشانند

برون شد ز پردہ سراسر پد

بہ ہر منزلی بر ہیو نے دگر

در عسکر طبیب و جراح نیز موجود بودند

پراگندہ از لشکرت خستگان

ز خویش و ز پیوند پیوستگان

بمان تا شوند، از پرتشکان درست

زمان جتن، اکنون بدین کار ت

در ہنگامیکہ دو حریف با ہمدیگر چندان میجنگیدند کہ طرفین

ماندہ و زلہ می شدند از اسپہائے خویش پایان شدہ دم میگزفتند

و ترجمان لگام اسپهائے شان را میگرفت ۵
پس از اسپ هر دو فرود آمدند
ز پیکار یکباره دم بر زدند
گرفته بدست اسپ شان ترجمان
دو جنگی بکردار شیر زبان
گاه گاه طرفین پس از استرغائے همدیگر برائے آب نوشیدن
هم میرفتند و بعداً واپس می آمدند ۵
و زان جا بدستوری یکدیگر
برفتند پو بیان سوئے آب خور
معلومات مفیده :- هر داستان شاهنامه یک افسانه و
ناول دلچسپی است چون واقعه نگار کدام واقعه را نوشتن می خواهد
مقصودش تنها از بیان نمودن همان واقعه نبی باشد بلکه وی با
معلومات مفیده دیگری را هم بذریعہ آن رو شانس میکند و افسانه
نگار با ذخائر ادبی، اخلاقی، علمی، تاریخی، معاشرتی، تمدنی را
به پیش روی خویش گذاشته آن را موقع بموقع در میان
واقعات عمومی پیوند و منسلک میکند که هیچ شخصی این
طور خیال کرده نبی تواند که واقعه نگار قصداً این مسائل علمی را
دران بیان کرده است، بلکه وی آزا باین چنین یک طریقه
دلچسپی بیان می نماید که این مسئله هم بفهم احدی نبی رسد که

وران مسائل علمی است ؛ یا نه ؛ پیرایه و سبک هر داستان
شاهنامه بر همین اصول مبنی است و هر داستانش بجای
خویش یک ناول علمی است تنها مایک مثال آن بطور نمونه
می نویسیم :-

در شاهنامه یک داستان عروسی زال پدر رستم مذکور است
که آن یک واقعه معمولی است لکن فردوسی وران ضمن حالت
تمدن ، تهذیب ، معاشرت ، اخلاق ، تعلیم ، فنون جنگ ، سیاست
آداب سلطنت ، عشقیه جذبات ، محبت پدرانه ، ناز فرزندان -
حالت انانیت و بر طبق این دیگر سخنان مفید و دلچسپ ایران
را نیز اوار نموده است و طورے دران مناسبت خود را بکار
برده است که ظاهراً این چنین معلوم نمی شود که وی قصداً
به تذکر این واقعات پرداخته است اگرچه این واقعات با هم دیگر
اجنبی هستند لکن بچنان حسن ترتیبی اوار گردیده که از یک
واقعه آن واقعه دیگرش تولید گردیده است بنیاد عروسی را به
عشق و محبت گذارده است گویا بطرف این مسله توجه داده
که بدون از پسندیدگی طرین قائم شدن اینچنین یک تعلق
که اے ما دام الحیات باقی خواهد ماند مناسب نیست -
چون رودابه بر زال عاشقه شد اظهار این عشق خویش را
با خواص خویش نمود آنها تماماً بخالفت شدید او ایستاده گفتند

شعرالجم حصه چهارم

۳۸۵

که زال یک شخص معمر موسفیدیت رودابه گفت هر چه است
باشد جانم فدای اوست و الحق که وجود او داروی این درد
بیدرمان من است و بس : ۵

دل من چو شد بر ستاره تنباه
چگونه توان شاد بودن بهماه
کرا سر که دارد بود بر جگر
شود زانگین درد او بیشتر

با این همه این سخن را پیش نظر نهاده است که معیار
پسندیدگی بجای حسن و صورت می باید که حسن سیرت باشد
لذا از زبان رودابه میگوید : ۵

برو مهر بانم نه بر روی و روی
بسوی هنر گشتش مهر جوئی

در شاهنامه بهر مقام معیار رتبه زنان را بلند قائم نموده
است، لهذا درین مقام نیز ثبوت نکته سخنی و حقیقت پندی
رودابه را نموده است، چون خاصان میلان طبیعت رودابه
را بطرف زال دیدند آنها نیز با و درین امر همنوا شدند : ۵
باواز گفتند ما بنده ایم

به دل مهر بان و پرستنده ایم

درین جا کرکتر و فاداری و جان نثاری کمترین کان و پیش

خدا شہائے او را نشاندارو از زبان آنها چنین میگوید :
اگر جادوے یا بد آموختن
به بند و فنون چشم ها دوختن
به پریم تا مرغ جادو شویم
بپوشیم و در چپاره ، آہو شویم

یعنی اگر در راه وصول این مطلب ضرورت به جادوگری
باشد ما خود را مرغ ساخته عقب آن خواهیم پرید و آہو شدہ
در تلاش آن خواهیم دوید۔ این سخن را گفتہ پنج تن کینزکان
گلہا را بر سر زودہ از حرم سرای بر آمدند زال در پہلوی کلم
تالابے جینہ خود را بر افراشتہ در زیر آن نشستہ بود کینزکماے
موصوفہ باین طرف تالاب آغاز جمع آوری گلہا نمودند
چون نظر زال بر آنها افتاد غلام خود را امر داد کہ تیر و کمان
اور را بیاورد و مرغابی ہا را نیز از آب رم دادہ بپراند ، و تیکہ
مرغابی ہا بہ پرواز شدند زال بر آنها تیر افکندہ آنها مجروح
شدہ افتادند ، زال غلامہا را بآن طرف تالاب بقرب همان
مقامیکہ کینزکان جمع آوری گلہا مصروف بودند فرستاد ، تا
مرغابی ہا صید شدہ را بیاورند و دین ضمن مقصدیکہ زال
انہیں تیر اندازی و طریقہ شکار خود وارد کہ پرندہ ہا را در حالیکہ
در زمین نشستہ بودند پرایندہ صید کرد ہمانا کہ نشان دادن جوہر

کمال خوش را بود بآن کینزکان تا فریفته او شوند چون غلام
بقرب کینزکمائے مذکوره رسید آنها پرسیدند که این جوان کیت
که ما این طور یک تیر انداز ماہر را نمی شناسیم غلام نام
و نشان او را معرفی کنان گفت که احدی ہمسر و برابر او
نیست کینزکان گفتند کہ این طور یک ادعائے راکن زیرا
کہ ملکہ ما در ہمہ چیز نسبت باو فوق است ، بالآخر طرفین
تسلیم نمودند کہ نظیر این یک جوره کہ عبارت از رودابہ
و زال است وجود ندارد غلام واپس آمدہ تمام این حکایت
را بہ زال بیان کرد بعد از فرستادن سلام و پیام خود
زال نیز بہ نزد کینزکان آمدہ از آنها تدبیر و طریقہ وصول
و رسانی خود را تا بہ نزد رودابہ پرسید بالآخر چنان قرار
دادند کہ زال بوسیلہ کند ہایت کہ بر بالاخانہ رودابہ صعود
کند چون تمام کمال و جوہر ذاتی زال عسکرت و عملیات
سپاہیانہ بودہ لہذا در ہر موقع فرووسی لحاظ این مسئلہ
نمودہ ہمین جانب میلان طبیعت و قوۃ خود را صرف کردہ
است زال بآن طریقہ کہ کینزکان را مفتون خویش می سازد
شکار است ، و اگر زال خود را تا بلب بام رودابہ رسانیدن
می خواهد آن بتوسط کند است ، و قیقکہ کینزکان واپس بہ نزد
رودابہ آمدند بہ پیش او علاوہ بر مدامی زال بہ تذکر تعریف

رعنائی و خوروتی او پرداختند - رودابه بعد از شنیدن این اوصاف
بلهه شوخی معشوقانه خویش میگوید : س

همان زال کو مرغ پرورده بود
چنان پیر سر بود و پزمرده بود
به رخ شد کنون چون گل ازغون
سهی قد و زیبا رخ و پهلون

غرض زال به نزد محل رودابه آمده بزرگ آن ایستاد و رودابه
بر بام بالاخانه آمد - اولین ملاقات و هم صحبتی و هم سخن و
راز و نیاز بهترین یک موقع عمده ایست برای شاعری
عشقیه - اگرچه فردوسی طبعاً متین و خشک مزاج است و ممنوع
کتاش نیز ازین کوچه جداست تا هم چون بهوقش رسیده
بلحاظ کمال شاعرانه خویش این داستان را به نهایت رنگینی
و دلاویزی اداره نموده است -

رودابه بجز دیدن زال گیسوهای خود را دراز کرده یا آویزان
کنان میگوید : س

بگیر این سرگیسو ازبک سویم
ز بهر تو باید همی گیسویم
بدان پرورانیدم این تار را
که تا دستگیری کند یار را

زان گیسوان او را بوسید و بچنان یک ذوق بوسید که آوازش
تا بگوش رودابه رسید : ع

که بشنید آواز بوسش عروس

بعد از انداختن کند چون زال بر بام بالا شد رودابه
تزدیک شده برائے سلام دادن خود را خم کرد و دست خود را
بدستش افکنده جانب ایوان زرنگار خویش روانه شدند : ع
گرفت آن زمان دست و تنان بدت

یفتند هر دو به کردار مست

با این هم رودابه لحاظ شرم و حیائے خود داشته با اینکه
از دست طپش دل خود بیقرار بود تا هم به نگاه تیز بطرف
او دیده نمی توانست : ع

به دزدیده در دسے همی بگرید

هم آغوشی و بوس و کنار تانما بعمل آمده لکن نزدوسی
شهادت میدهد و ما هم بران شهادت یقین میکنیم که آنها
فقط بهین قدر اکتفا نموده اند : ع

همی بوس بود و کنار و بنید

نگر شیر کو گور را نشگرید

هر دو عاشق و معشوق با همدیگر عهد و فاداری را بستند رودابه

باین الفاظ موثر این مضمون را ادا نموده است : ع

جهان آفرین بر زبانم گواه
که بر من نباشد کسی بادشاه
چون هنگام صبح بسر رسید هر دو ایشان بطرف مشرق دیده
گفتند که اے آفتاب امروز نباید که این طور سرعت را
بکار می بردی : ع

نبایست آمد چنین در سبزه
زال درباری را انقاد داد و بجنور حاضرین نطقی را
کرده، اولاً به تعریف خداوند چنان پرداخت که وی دنیا
را پیدا کرده و موسمهائے مختلفی را در آن بوجود آورده و برای
هر چیزی یک جفتی را ساخته است. ه
هر آنچه آفریده است جفت آفرید
کشاده ز راز نهفت آفرید

له این معلوم می شود که سلاطین در موضوع امورات ممتد در دربار نطق می کنند
له این فلسفه خلقت و عروسی است یعنی خلقت یک قانون تدریجی است که در تمام
کائنات جریان دارد. امروز این مسکه را تحقیقات جدید ثابت نموده که در هر چیز
ز و ماده موجود است و امتزاج هر دوی آن دیگر انواع بوجود می آید چنانچه اکثر
از گلها نیز هم چنین اند که در یکی ازان ماده ذکوریت و بدگیر آن ماده انانیت
می باشد و هر دو باهم مختزج میگردند و بدین مسکه فردوسی تصریح نموده است
هر آنچه آفرید است جفت آفرید

پس اذان ضرورت نکاح را بیان کرد که بدون اذان نوع
انسانی زنده مانده نمی تواند : هـ

گیستی بماند ز مندر زند نام

که این پور زال است و آن پور سام

تمهید و فلسفه نکاح را بیان کنان و گفته میگوید و این چه
قدر یک عمده گریز است : ج

کنون این همه داستان من است

روایه با خاندان متعاک منسوب بود که با آنها کیانی با عدوت
خانانی داشتند چون این خبر بهنوچهر رسید وی برائے شام نوشت
که بر کابل حمله کنان آن خاندان را برباد کنند سام یک لشکر
بزرگ را گرفته بطرف کابل پیشقدمی را آغاز کرد، چون زال از
این مطلب مطلع شد بخدمت پدر حاضر گشته اول موافق قاعده
مفرقه زمین را ببوسید بعد از زمین بوسی مدح و ثنائی سام را
نموده بعداً معروض داشت که سر تا سر دنیا از عدل و انصاف
شما بهره ور و تنها من اذان محروم زال بآن طور یک طریق
مؤثره بیان مظلومیت خود را نمود که سام سر خود را بر زمین
انگشت، زال گفت که :-

”من چنان یک مرغ بد قسمتم که پس از تولید من شما

مرا گرفته در کوهی انداخته بودید، مرا نه خواب گهواره نه شیر مادر

به نصیب بوده است و اضافه برین دیگر جرمی ندارم که فرزندان
سام می باشند. شامی بایست که با خدا می جنگید که وی چرا
ما بندگان تو خلق فرموده - خیر بهر قسمیکه من بزرگ شده ام
و بهر صورتیکه من هزار هنر و قابلیت و زور و قوت و تاج و
تغین را حاصل کرده ام ازان صرف نظر. اکنون رجا میکنم که
شما ازین اراده خویش باز آمده خاندان محبوبه مرا بر باد نکنید
اینک سر من حاضر است اولاً آن را با تیغ بیدریغ بر زمین
بفکنید لکن درین مسله قصور کابل چیست؟ شما قصد ویرانی
آن را چطور نموده اید: ه

ز مادر بزرادم بینداخته
بکوه اندرون جاگه ساخته
نه گهواره دیدم نه پستان شیر
نه از هیچ خویشی مرا بود ویر
ترا با جهان آفرین بود جنگ
که از چه پدید و یاه است رنگ
ز ما نذران هدیه این ساختی
هم از گرگان را بدین تاختی
که ویران کنی کلخ آباد من
چنان واد خواهی همی واد من

شعر العجم حصه چهارم

۳۹۳

من اینک به پیش تو استاده ام
 تن زنده، خشم ترا داده ام
 به ارث می‌انم بدو نسیم کن
 ز کابل میمیانے با ما سخن

افواج سام قریب کابل رسیده بودند مهرباب ازین امر سخت متاثر و پریشان گشته بیگم خود را که "سین دخت" نام داشت خواسته گفت که به هیچ صورت طاقت مقابله سام را ندارم و بجز ازین دیگر تدبیر را ندارم که تو و رودابه هر دو را بکشم تا این مجادله باین صورت محو و فیصله گردد، سین دخت گفت که من خود نزو سام رفته بندوبست این امر را می نمایم این فکر خود را تقدیم کنان به تنیده چنان پیشکش و لوازم تحالف پرداخت که مشتمل بود بر یک لک اشرفی و ده اسپ و شصت

له بلند تر ازین تصویر جذبات بیکی و مظلومیت کشیده می شود و بهرله رشته اطاعت پدر را نیز از دست داده رفته است.

سکه ازین معلوم می شود که طرز عمل و سلوک مردان همواره با زنان بیرحمانه بوده است.

سکه فردوسی در هر جا قابلیت و لیاقت زنان را ثابت کرده و درین عمل نیز عمل کردن این

نسل را بزین پیروه حتی قناعتش باهموار این نیامد صراحتاً میگوید: سه

کجه چاره آورد از دل بجائے که اذیت بین پدر به تدبیر وائے

منشایین امر را هم نشان داده است که زنان در هر قسم مهمات شرکت میداشتند، و بدون پیام و سلام برائے آنها سیدب پنداشته نمی شود :-

شعرالجم حصه چهارم

۳۹۴

غلام زرین کمر که بدست هر کدام آن یک یک جام زرین بوده
هر کدام آن از مشک و عنبر یا قوت مخلو بود و در یک جام شراب و
دیگر آن شکر بود و چهل تھان کخواب که بر آنها جواهرات هم
منصوب بود و دو صد تیغ هندی و اشترهای که مویهای
شان سرخ بود و صد اشتر بارکش و یک تاج جواهر نگار، و
یک تخت زرین و طوق و دستوانه و گوشواره:-

سین دخت در حالتیکه بر اسب سوار بود بقرب محل سام
رسید و بدر بانها اطلاع داد که خبر آمدنم را پرسیانید. سام او را
بدر بار خویش طلبید، سین دخت اولاً آواب شاهی را بجا آورد
و بعداً تخائف خود را تقدیم کرد و پس از جمله های مدحیه گفت که
اگر مجرم است مهربان خواهد بود لاکن شهر و اهل شهر چه گناه
و قصور کرده اند حالانکه شما بغرض بریادی کابل آمده اید

و در تفصیل پیش گفته های مقدمه را در پیش نظر گرفته شده است، اخبار دم
و رطل آن زمانه. دم نگهداشتن غلام است، چون امرار زیور می پرسیدند در ضمن
این تمهید طوق و دستوانه و گوشواره هم هست. برای سواری اشترهای سرخ
موی را می پسندیدند لهذا به تصریح نوشته که: مع

اشتر همه ماده و سرخ موی

شکر و شراب گویا فال یک کارهای خوب است -

خدای ما و شما یک است ما تعظیم بتان را می کنیم و لے آزا
خدا نمی پنداریم بلکه قبله عبادت خودش می انگاریم طوکیه شما
شما آتش را قبله خویش میدانید؟

گذشته ازو قبله ما بت است

چه در چین و کابل چه در هند و بت

رودابه باین طور یک خوبی این مطلب را بیان نموده که
تمام نیز ازان متأثر گردیده تمام سخنان او را قبول کرد:-

تمام بهمه یک عریضه خویش زال را نزد منوچهر فرستاد
درین عریضه اولاً بیان حقون خود را ظاهر کرد و بعداً نگاشت
که اکنون من بواسطه کبر سن و ضعف معذور میگردم و خدمات
مرا زال انجام خواهد داد در خاتمه آن نوشت که زال بهمه
رودابه محبت پیدا کرده از آنجا که وے در کوه پرورش یافته
ازین جهت فریفته شدن او بر یک ماه رو چندان محل
تعجب نیست حضور شما می بایست که اجازه وصلت آنها
را عطا فرمایید:-

زال پدر بار منوچهر آمده به نزدیک تخت قریب شده
زمین را بوسید و تا زمانه سر بسجده افتاد، منوچهر حکم داد که

رخ او را پاک کرده بر چهره اش مشک بپاشانده
بروز دوم منوچهر یک دربار عمومی را انعقاد داده و ران
از منجین درین مورد رائے گرفت - بعداً به موبدان امر داد
که از زال امتحان بگیرند موبد با سواالت علمی را از
وی نمودند زال جوابات معقول هر کدامی را داد بروز سوم
از زال امتحانات عسکری گرفته شد در نتیجه آرزو و تمنائے
زال ثرور گردید زال در کابل آمده به کمال حزک و
احتشام مراسم عروسی آن تمام شد :-

در ضمن این داستان فردوسی معلومات مختلف و گوناگون
فلسفانه مذهبی ، تمدن ، معاشرت ، رسم و رواج و غیره مسائل
متکثره آن زمان را ادا نموده است :-

میرکس : - در شاهنامه ذکر هزاران نفر مختلف مذکور است
که دران عرب ، عجم ، ترک ، حبشی ، هندی ، شاه و گدا ، امیر
و غریب ، آقا و غلام ، عالم و جاهل ، شریف و رفیل ، تاجر
و پیشه ور ، زاهد و رند ، پیر و جوان ، بچه و دختر و هر جنس و
هر قسم مردم شامل است درین ضمن ذکر هر کسی را که نموده

له چهل سلاطین اعلان از کسی سرور می شدند بر چهره و نشانی از ملک می افشانده -

له درین ضمن فردوسی این سلسله را ظاهر میکند که درین زمان تعلیم باندازه عام شده

بود که خاندان عسکری و اشرار نیز از هر قسم تعلیمات بهره ور می بودند -

وصف امتیازی هر واحد آن علیحدہ علیحدہ معلوم است -
از امثلہ ذیل اندازه هر کدام آن کرده می شود -
(۱) چون رستم بغرض ربانیدن بیشتر به توران رفت ، پس
پس بغرض این مطلب که مردم را از نام و نشان او اطلاع
نباشد خود را سوواگر ساخته با مال و اسباب تجارتی را با خود گرفته
رفت ، و به توران رسیده دکانی را ترتیب داد و سامان تجارتی
خود را بهر طرف انتشار داد ازین جهت به بسیار سرعت شهرت
او عام گردید و از مقامات دود مردم بغرض دیدن مال
و اسباب تجارتی او می آمدند - منشیہ چون ازین امر اطلاع
یافت که کدام سوواگر ایرانی آمده است دوان دوان به نزد
رستم آمده گفت که در ایران نسبت به بیشتر مردم چه میگفتند
رستم از خوف اینکه مبادا از امثال این اظهارات پرده من
فاش نہ شود منشیہ را به لجه غضب آلود مخاطب کنان
گفت : -

بدو کز پیش من دور شو
نه خسرو شناسم نه سالار نو
نه دارم ز گودرز و گیو آگهی
که منعم ز گفتار کروی تنی

منشیہ ازین قهر شدن رستم سخت متاثر و محزون گردیده

گفت : هـ

چنین باشد آئین ایران مگر
که درویش را کس نگوید خبر
دل رستم از شنیدن این سخن از درد و الم جملو گردیده
گفت که واقعا من از گيو و غيره اطلاعی ندارم و علت
رنجيدنم از تو این بود : هـ

بدین تندي از من میازار بیش
که دل بسته بودم بیازار خویش
همی در نوشتی تو بازار من
ازین روسه بد با تو بیکار من

این خاصته وصیت امتیازی دوکانداران و مردم تجارت
پیشه است که آنها اندر هیچ چیزی این قدر برهم و آشفتنه
نمی شوند که از معطلی کار و بند شدن سوداے بازار خویش
آزرده میگردیدند، چون رستم درین مقام بلباس سوداگری
لنذا فردوسی کیر کتر مخصوص سوداگران را درین ظاهر کرده
همچنین یک موقعی برائے اسفندیار نیز در پیش آمده وی
نیز بغرض رهاییدن خواهران خویش سوداگر خود را ساخته بود
چون بخواهران او این اطلاع بهم رسید که از وطن آنها کدم
سوداگری درین جا وارد شده است آنها دوان دوان نزد

او آمده پرسیدند که آیا شما از اسفندیار چیزی اطلاع و خبری
دارید؟ اسفندیار تجاہل عارفانه را بکار برده گفت که من
یک شخص تجارت پیشه هستم مرا با شایان و شهزادگان
چه سروکار است: ۵

نه بینید کایدر فروشنده ام
نه بر خور خویش کوشنده ام

(۲) فریدون خواهش وصلت پسران خود را با دختران
شاه یمن ظاهر کرد و باین مقصد سفارتی را بوی فرستاد
شاه یمن از استماع این خبر در تردد افتاد که اگر انکار
و رزم فریدون می رنجد و اگر اقرار کنم یک عیب بزرگی
را برائے خاندان خویش کمائی میکنم زیرا که عربها بجز با کفو
و همسر خویش وصلت نمودن را عیب می انگارند) درین مورد با
اہل دربار خویش مشوره کرده اعلام نمود که فریدون یک
پادشاه قوی شوکت و با اقتداری است و مقابله نمودن
او امریت محال و قبول کردن این خواهش او نیز مشکل
است شما درین مورد چه می گوئید؟ آنها جواباً
گفتند: ۵

که ما همگنان این نه بینیم رائے
که هر باد را تو به جنبی زجائے

اگر شد فریدون چنین شهریار
نه ما بسد گانیم با گوشوار
سخن گفتن و رنجش آیین ماست
عنان و سان باختن دین ماست

سرچشمه هر نوع اخلاق و عادات عربها دو چیز است
اول فصاحت و بلاغت دوم حمیت و غیرت این هر دو
وصف را فردوسی در دو کلمه "سخن گفتن" و "رنجش" تعبیر نمود
تصویر یک کیر کتر مخصوص عربها را قائم کرد :-

(۳) چون رستم انگشت خود را به منیره داده او را نزد
بیزن فرستاد، بیزن علی الفور آن را شناخته میاشته خندید
چون منیره از رستم واقف نه بود متحیر شد که در همچو موقع
مصیب و خفکان مسرور گشتن و خندیدن چه معنی دارد
بیزن گفت که اگر تو عهد و سوگند میکنی که این راز افشا
نخواهی کرد البته که علت آن را من بتو خواهم گفت :-

یاد باید داشت که منیره این طور با وفا یک دختریت
که محض بواسطه عشق و محبت بیزن عیش و آرام و تصور
و عمارات شاهی را گذاشته خود را بیک حال فلاکت و
مسکنت گرفتار کرده است و بیزن نیز برین وفا داری وقت
و معترف است مگر با وجود آن چون نگه داشتن راز کیر کتر

شعرالجم حصه چهارم

۴۰۱

زنان نیت : هـ

اگر لب بدوزی ز بهر گزند
زنان راز بان هم نماند به بند
لذا بیشن درین موقع از اظهار مطلب خویش باز
ایستاده از وی درین مورد یک عهد و پیمانی گرفته پس از
آن مطلب را باو می فغاند صدمه ز یادے که برای منیژه
ازین بدگمانی بیشن میرسد فوراً بشود و فغان در افتاده
میگوید که : هـ

دریغا که شد روزگار ان من

دل خستم و چشم گر مانده من

نیست که پدر او بنا بر کدام سبب پرورش او را در عرب
کنانیده بود که در وقت تولد او از یمن منذر نامی را خواسته
بوی گفت که این پسر را من بتو می سپارم تا تو بندوبست
تعلیم و تربیه او را بنمائی منذر گفت : ے

هنرهای ما شاه داند همه
که او چون شجانت و ما چون ره
سواریم و گردیم و اسب افکنیم
کسی را که دانا بود بشکنیم

این جهالت را مشاهده کنید که بهمرآه پهلوانی و شهنشاهی
خویش برین سخن هم فخر میکنند که ما اشخاص دانا و فمیده
را هلاک میکنیم - الغرض منذر بهرام گور را به یمن برده به
پرورش او آغاز کرد چون بهرام هفت ساله شد - به منذر
گفت که شما سرشته تعلیم مرا بنمایید منذر گفت که هنوز
وقت خواندن تو بسر نه رسیده است در هر فرصتیکه وقت آن
برسد همانا که من انتظامت را خواهم کرد : ے

چو هنگام فرهنگ باشد ترا
به دانائی آهنگ باشد ترا
به ایوان نماغم که بازی کنی
ببازی همی سه فزازی کنی

بهرام گفت :- ع مرا بخردی هست گر سال نیت -

باز ضرورت تعلیم را بیان کنان بمنذر گفت :-

ترا سال هست و خرد کمتر است

نهاد من راسے تو دیگر است

نگه کرد منذر بر او خیره ماند

بزیر لبان نام یزدان بخواند

ذکر بر آن اشخاصیکه در شاهنامه می آید گیرکتر مخصوص هر

واحد آنها موجود است و این گیرکتر در هر محل محسوس میگردد

مثلاً گیرکتر یا تشخیص امتیازی اشخاص ذیل قرار آتی است :-

کیکاؤس :- همراه جاه و عظمت و حوصله مندی احمق و

زود اشتغال است :-

کیخسرو :- علو همت ، شجاعت ، رحم ، عدل و انصاف دارد

رستم :- صفت پهلوانی و وفاداری تحت را دارد :-

سهراب :- لا ابالی و بدستی شجاعت :-

اسفندیار :- همراه شجاعت زیاده تر حریص تحت حکومت

است :-

افریزیاب :- جور و ظلم و شجاعت :-

بیشرن :- شجاعت وفاداری دوستانه :-

بهر موقعیکه تذکره اشخاص فوق می آید این گیرکتر آنها

تبدیل نمی شود و فوراً معلوم می گردد که این همان تصویریت
که قبلاً از نظر گذشته است مثلاً چون گشتاپ خواهشمند شد
که فرزندش اسفندیار رستم را بکشد وی گفت که من تلج و سخت
را تو باین شرط خواهم داد که رستم را گرفتار کرده نزد من بیامی
اسفندیار باندازه حریفی سلطنت بود که برای انجام دادن
این طور یک کار ناممکن و نامناسب آماده گشت. رستم در آن
وقت در زابل بود اسفندیار در آن جا رسیده بر رستم این خواهش
خود ظاهر کرد. رستم آن شخصی بود که از زمان کتیباد تا باین
وقت سلطنت بهمت و شجاعت او قائم بود وی این وقت را
چه طور قبول کرده می توانست وی گفت که باین قسم با تو
میرودم که هر قسمیکه گشتاپ امر کند آزا سقیل نمایم. اسفندیار
این سخن رستم را قبول نکرد بالاخر جنگ در بین شان افتاد
گشت در جنگ رستم زخمی شد و باین سبب محاربه را بروز دیگر
ملتهای گذاشتند. رستم از سمرغ طالب امداد شد. وی بر رستم تیری
داد و گفت که این تیر خطائی رود. روز دوم چون رستم برای
مقابله رفت اولاً به نهایت عجز و فروتنی درخواست کرد که
اسفندیار این اراده خویش باز گردد اما وی قبول نه کرد
چون رستم مجبور شد تیر را بر کمان خود سوار کرد زیرا که
درین معامله کاملاً رستم بے گناه و سراسر تجاوز و بے اعتدالی

از طرف اسفندیار بود که قتل او را تعلیم کرده بود لهذا نگه داشت
نفس بر رستم یک امر ضروری بود با وجود آن چون اسفندیار
ولیعهد سلطنت و رستم نمکخوار همان سلطنت بود لهذا بواسطه
پاس و فادش میسرزید و بار بار از در خوشامد و عجز و نیاز با
دشمن می جوشید اما فاده نمی بخشید بالاخر پشتون نام برادر اسفندیار
را خواسته برین واقعه گواه گرفت که من دین اقدام خود
مجبورم زیرا که سراسر تجاوز و قصور از طرف اسفندیار است :

بداند که از من نه بد جنگ و کین

نه گردیدم از کیش و آئین دین

اسفندیار می خندد و می گوید که این بهانه جونی است

و از مقابله من پهلو هتی میکند مطلب اینکه پشتون می

آید و رستم باد میگوید :

چنین گفت پس با پشتون بران

که اے پاک دل ، مرو گردان فراز

سے لایه کردم به اسفندیار

نیاید برش لایه کردن بکار

تو دانی و دیدی ز من بندگی

نه پذیرفت و سیر آمد از زندگی

اگر او شود کشته از دست من

ز من باز گونی بهر انجمن
که رستم بے لایه و راز کرد
نه بد سود نزدیک آزاد مرد
پس از ختم این مقال اسفندیاری گوید :
بدو بانگ برزدیل اسفندیار
که بسیار گفتن نه آید بکار
هنوز دل رستم میلزد و بطرف آسمان دیده میگوید ای
خدا !!!

تو دانی که بیداد کوشد همی
به من جنگ و مروی فروشد همی
به بادامسره این گناه هم بگیر
تو اے آفریننده ماه و نیر
رستم کمان خود را کشیده و لے هنوز تیر از دستش رها نه شده
تا اینکه نزدیک است که اسفندیار بر رستم تیر خود را رها کند
و بر شقیقه او بزند درین فرصت رستم مجبوریست خود را احساس
کنان فریضه نگه داشت خود اختیاری نفس خود را بجای می آورد.
اگر دیگر کدام شاعر این واقعه را می انگاشت ابداً حینال
عذر خواهی رستم بدل او نمی آمد لکن فردوسی این امر را در
هر مقام به پیش نظر خویش می گذارد که وی کیرکتر رستم را

چطور قائم نموده است و در هر مقام از اقتضای همان کیر کمر
 بتذکر همیشه بیانات می پردازد و در مقابل اسفندیار هر چند که
 دست بلند شدن از حیث مجبوری باشد باز هم ارتکاب این
 فعل چون بر خلاف شیوه وفاتحاری است لهذا وی خود
 را بار بار باز مبدار و خوشامد میکند و پشتون را گواه میگرد - بالاخر
 بچه لجابت و مجبوریت و عاجزی خداوند را مخاطب کنان میگوید
 که اے خدا! تو میدانی اسفندیار آماده ظلم است ای خالق
 زمین و آسمان مرا باین جرم مأخوذ نه فرمائی!

کیر کمر سهراب جوش شتاب و شجاعت و کارهای لاابایانه
 است این سخنان از یک یک ادای او نمایان است در مکره
 غنچین قسبه با رستم می آویزد بران نظر بیگلند :

برستم در آوینت چون پیل مست

بر آورش از جا و بهناد پست

نشست از بر سینه پیل تن

پر از خاک چنگال و روست و دهن

چون رستم مشاهده کرد که عنقریب قتل کرده می شود بهرباب
 گفت که در مملکت ما این طور دستور نیست که حریف را
 در مرتبه اول گرفته بکشند بلکه او را رها میکنند - نوجوان بدست
 ساده لوح اذین سخن فزیب خورده رستم را رها میکنند - و اگر

شعر العجم حصہ چہارم

۲۰۸

دیگرے بجای او می بود پس از اینکه این طور یک معرکہ
بزرگی را بسر برده بود مجلسی را منعقد میکرد و داستان مغربہ
خود را بدیگران می شنوایید۔ لکن این شجاع متانہ هیچ احاسی
نداشت کہ از بر سینہ رستم برخاستہ بطرف جنگل بعزم
شکار میرود : ۛ

ہمی کرد پنخیر یادش نبود

ازان کس کہ باد نبرد آرمود

اہل نظر اروپا اعتراض میکنند کہ شاعر نے ایشیائی
خصوصیات جداگانہ اشخاص مختلف را بیان کردہ نمی توانند
مثلاً اگر صورت محابہ یک جوان و یک پیر مرد را می نگارند
تصویر قوت و زور آزمائی طرفین را یکسان بنظر می نمایند،
در ضمن فرق جوانی و پیری هیچ بنظر نمی خورد این اعتراض
شان نسبت بمعوم شاعر صیحیح است لکن فردوسی ازین جملہ
مستثنی است، مثلاً چون سہراب بہ نزد کیکاؤس رفتہ مطالبہ
نبرد آزمائی را میکند، میگوید : ۛ

ازان پس غروشد سہراب گرد

ہمی شاہ کاؤس را بر شمرود

چرا کردہ نام کاؤس کے

چو در جنگ بفران نداری تو پے

شعر العجم حصه چهارم

۴۰۹

چون از هیچ طرف صدا و ندی بر نمی خیزد کاؤس از
جوش شجاعت بر خیمه حمله آور می شود و با هر چه میخنائے
خیمه می بر آرد : ه

خم آورد پشت و شان ستیج
بز و تنه و بر کند هفتاد و پنج
طوری که وی با رستم مشت و گریبان شده است از یک
یک ادوار آن جوش جوانی هویدا است : ه
بز و دست سربا چون پیل مت
چو شیر و منده ز جاد و بحیت
یکه لغره بر زد پُر از خشم و کین
بز و رستم شیر را بر زمین
به کردار شیرے که بر گود من
زند دست و گود اندر آید بسر
چون بر فوج حمله آور شده این چنین حالتش را بیان
میکرد : ه

سر نیزه پُر خون و خفتان و دست
چو شیرے که گردد ز خنجر مت
حکمت و موعظت :- تمام مهمات و اصول حکمت
و موعظت در شاهنامه مذکور است و آنرا باین طور یک

خوبی و لطافت ادار نموده است که طرز اولی شاعرانه نیز
از دست داده نشده ورنه بقسم ناصر و بلوی مسائل فلسفیه
را بطور خشک و ساده بیان نمودن و در ید قدرت هر
کسی است -

(۱) در انگریزی یک مثال است "نالچ از پاد" یعنی
علم قوت است اگر بظاهر این سخن صحیح معلوم نمی شود
زیرا که بنیال عمومی قوت نام زور و زر و فوج و لشکر
است - ولی بعد از غور و دقت زیاد و فکر و تجربه معلوم
می شود در حقیقت قوت نام عقل است در دنیا هزاران
اقوام در زور و قوت خویش نسبت به تمام دنیا عالی و بلند
بودند اما غلامی و خدمت اقوام عاقل و شایسته را می
نمودند امروز تمام عالم کیطرن و یک مشت اروپا بدیگر
طرف - لکن تمام جهان خدمت و غلامی همین
چند اشخاص معدود اروپائی را میکند این همه فقط از
قوت همان عقل است و علم این نکته را فردوسی درین
الفاظ مختصر ادار کرده است : ع

توانا بود هر که دانا بود

(۲) در بین کارهای جمهوری و شخصی بسیار فرق موجود
است در کارهای شخصی مدار همه چیز فقط بر یک شخص

می باشد اگر دے عاقل و صاحب الرائے باشد پس هر چیز
میسر است و الا هیچک صورت اصلاح بنظر نه خواهد رسید
بر خلاف آن در کار های جمهوری چون بهزار عاقل
شامل می باشد لهذا تمام عملیات آنها نتیجه و اثر قوت
مجموع می باشد و ازین امر کدام شخص انکار کرده می تواند
که یک شخص نهایت ادنی نیز یک عقل و خردی داشته
می باشد و اکثر این طور شده که یک شخص بسیار معمولی
سخنی را که می سجد بفکر و خیال بیار اشخاص بزرگ هم
آن سخن خطور نمیکند :-

در کار های شخصی هیچک فائده از قوت عمومی گرفته
نمی شود و بالعکس آن در کار های جمهوری عقل یک
بچه نیز رایگان منیرود و هر شخصی رای خود را ظاهر کرده
می تواند و رای آن را شنیدن و عمل بر آن کردن ممکن
است این مسئله را فردوسی این طور ادا میکند :-

شنیدم ز دانا که دانش بی است

و لیکن پراگنده با هر کسی است

(۳) مردم ازین سخن شاکی نهتند که در دنیا اشخاص با
دعا و دوست یافت نمی شود لکن در حقیقت یافتن دوست
خوب و یابد موقوف بر طرز عمل خود انسان است اگر

شعرالجم حصہ چہارم

۴۱۲

درمیان ما اخلاق و راستی و درد مندی موجود البتہ کہ
ہر شخص مخلص و ہمدرد ما شدہ می تواند ، اگر خود ما بد
خلق و بیدرد باشیم همانا کہ اشخاص خوب ہم دشمن
شدہ می تواند فردوسی بانداز شاعرانہ این نکتہ را چنین
بیان داشت :

اگر یار خار است خود کشتہ

وگر پر نیان است خود رشتہ

دہ، نسبت بسخاوت و فیاضی اکثری از اشخاص مرکب
اغلاط می شوند یعنی یا بحد اسراف و فضولخرجی میرشد و یا
کاملاً بخیل می شوند - فردوسی اصول ہذا را این طور
نشان میدہد :

چنین گفت رستم خداوند رخس

کہ گر نام خواہی دم را ببخش

نہ چندان کہ پے چیز گودی ز چیز

ہمان تنگ دارد پے از چیز نیز

بنوش و بہ پوش و بخشش و بدہ

برائے وگر روز چیزے بہ

دہ، تا اندازہ کہ ممکن باشد باشد انسان بکوشد کہ با

کسی مخالفت و دشمنی جزو را ظاہر نکند و علی الموم مردم را

دوست دارد خود بسازد و این طور خیال نکنند که دوستان
اندک کافی است فردوسی این مطلب را بواسطه یک تشبیه
ادار کرده است : ع

لوگر خاک یابی همه دوست کار

(۶) در تمام دنیا اصول مکافات جریان دارد یعنی
هر معامله را که می نمایم عیناً همان سلوک به پیش روی
ما می آید. این سخن ظاهراً علی الاکثر صحیح معلوم نمی شود
زیرا که در برخی از اوقات ما مشاهده می کنیم که شخصی
یک عمل می نماید ولی عوض آن برائے او درین دنیا یافته
نمی شود اما چون بنظر وقت دیده شود معلوم خواهد گردید
که در دنیا عموماً اصول رد عمل قائم است اثر قول و عمل
را هرگز با خود دارد و هر آواز در هوا یک توجی را پیدا
میکند و همین اثر و توج واسطه بالواسطه تا بهمان مقام
مطلوب که دیگری را ندا میکند میرسد لهذا اگر ما بجای
ضرری را عائد کنیم پس می بایست که ما هم بهمان درجه
منتظر و آماده برائے تحمل ضرر او باشیم این نکته را فردوسی
چنین ادار کرده است : ع

چنین گفت پورگو چل تن
که چه را با نذاؤه خویش کن

(۷) مقولہ مشہورہ "کار امروز بہ فردا مگذار" را فردوسی
بیک اصول نہایت خوشنما و طریقہ مدلل چنین ادا کرده
است :

گلستان کہ امروز باشد بہار
تو فردا بچینی نیاید بکار
(۸) سمیاء املی فضل و کمال عمل است نہ علم : ع
کہ صد گفتہ چون نیم کردار نیت
(۹) خرچ باندازد آمدنی خویش باید کرد این یکے از
اصول موضوعہ پولیشکل (کانونی) علم الاقتصاد است این
مطلب را شیخ سعدی این طور ادا کرده :
چو دخلت نیت ، خرچ آہستہ تر کن
کہ مگویند ملاحان سرودے
اگر باران بہ تابستان نہ بارد
بہ سالے وجہ گردد خشک رودے
ہمین اصول را فردوسی در دو مصرعہ چنین بیان کرده :
چو برگیری از کوه و تنہی بجائے
سر انجام کوه اندہ آید ز پائے
این شعر نسبت بہ شعر شیخ سعدی بلیغ است -
مفہوم شعر شیخ سعدی این قدر است کہ چون آمدنی

نباشد خرج را کم باید کرد و لے ذکر تدبیر و تحریص عوائد را
نموده است، مطلب شعر فردوسی این است که چوں خج
میکنی چیزی می باید برائے دیگر روزت نیز بنیدوزی -
و طرف این امر نیز اشاره شده است که اگر از یک
اندوخته وافر چون انسان بے باکانه خرج میکند و از روی
غلطی هیچ پندوائے آن را نمیکند بالاخر خمیازه اتمام آن
را می کشد طوریکه از کوه یک یک سنگ کشیده شود چیزی
در آغاز نظرش کیبود نمی آید و لے رفته رفته یکروزی تمام
دخیره آل ختم میگردد -

بیار ازان اصول حکمت و موعظت را که امروز کسب
عمومیت و ضرب المثل گردیده فردوسی بیار پیشتر طور
بیان کرده است که امروز نیز همان طرز ادائے او
جدید بنظر می خورد - مثلاً

فلک گاهی موافق و هنگامی مخالف : ۵

دو دل وارد این باژگونه سپهر

یکے پُر ز کین و یکے پُر ز مهر

دیر آید درت آید : ۵

خداوند ما را در رهمنائے

به شش روز کرد این جهان را بسائے

عقاب عزیزه بهتر از عنایت دشمن : ه
پدر گر پسر را بزند آن کند
آزان به که دشمن گل افشان کند
مراتب بلند از جان نزاری حاصل میشود : ه
نشان بزرگی هر آنکس که جت
تختین بخون بآیدش دست شست
ده درویش در گلیسی بچنبد : ه
به یک خانه گنجند ده پارسا
به ملکه نه گنجند دو پادشا
دشمن دانا به از نادان دوست : ه
چو دانا ترا دشمن جان بود
به از دوست مردیکه نادان بود
مرگ با شرف بهتر است از زندگانی بد نامی : ه
بنام بلند، از بغلطي بخون
به از زندگانی به ننگ اندرون
دولت در حقیقت ظلم مرست است : ه
توانگر شود هر که خوشنود گشت
دل آزرده خانه دود گشت
سخن نصیحت را بار بار باید شنید چرا که نصیحت از

شکرار کهنه نمی شود : هـ

اگر دانستی مرد راند سخن

تو بشنو که دانش نه گردد کهن

اخلاق و موعظت و سیاست - اگر چه شاهنامه یک

منظومه حربیه ایت دلی خوش قسمتی شاعری است که

فردوسی طوریکه فطره مذاق جنگی را باین واسطه با خویش آورده

که یک شخص و بهمان نژاد بود همچنان فلسفه و اخلاق نیز

یک عنصر اعظم اخلاق ادب داشته می شود با خویش یکجا آورده

است چنانچه در عین محاربه نیز از پند و موعظت صرف

نظر نمی کند در حالیکه منظره و هیئت میدان جنگ را

تشکیل داده که در هر طرف تیغها میدرخشند - غلغله نعره ها

در سرتاسر فضا طنین انداز و ولها از جوش لبریزند و

خاقان چین بر پیل سپیدی جلوه گر و بچهار جانب حصا

افواج قائم است - رستم مانند شیر غرش کنان افواج را درهم

و برهم میکند و بقرب پیل رسیده کشدش را می اندازد و

خاقان را در کند گرفتار کرده بر زمین می افکند : هـ

چو از دست رستم رها شد کند

سرشهر یاز اندر آمد به بند

ز پیل اندر آورد و زد بر زمین

به بستند بازوئے خاقان چین
رستم حق داشت که برین کامیابی خویش می نازید و تادمی
دین نشه نایت خود سرشار می بود و له دفعه فردوسی
بمقابلش نمودار گشته می گوید : ه

چنین است رستم سرای فریب
گه بر فرازد گه بر نشیب
چنین بود تا بود گردان سپهر
گه جنگ زهر است و گه نوش مهر

حاصل شاعری فردوسی رستم است و بر کار نامه های عظمت
او افتادن یک لکه خوردی را هم فردوسی گوارا نمی کند تا هم
در وقت ادله فرائض اخلاقی رستم را فراموش خاطر خود میکند
یک منظره مشهور شاهنامه داستان رستم و سهراب است دین
مهر که فردوسی قوت کامل خویش را صرف کرده زیرا که رستم فرمان
محبوب او و سهراب فرزند رستم است جنگ با تنهایی شدت
خود باین درجه رسیده که : ه

به شمشیر هندی بر آوختند
هی ز آهن آتش فرو ریختند

دفعه فردوسی را این خیال بدماغ می آید که تمام این
مساعی بمقابله کدام شخص واقع است؟ و حریف او کیست؟

و دست خود را بالائے کدام کسے بلند کرده ؛ یک حیوان نیز
فرزند خود را دیده می شناسد و خون و بوی او را حس میکند
حالانکه رستم انسان بود هم فرزند خود را نمی شناسد و علتش
چنین نیست که خود غرضی چشمهائے او را پوشانیده
است : ۷

همی بچه را باز داند ستور
چه ماهی بدریا چه در دشت گور
ندانند همی مردم از پنج آرز
یکے دشمنے را ز مشرند باز

در ضمن شاهان ایران بهرام گور یک پادشاه بسیار
با شان و شوکت و عزم و استقلال گذشته است و فردوسی
با وی محبت مخصوصی دارد و او را در عدل و انصاف و
شان و شوکت بر تمام سلاطین ایرانی ترجیح میدید و میگوید
به پنجاه خسرو ز تخت کیان
که بستند بر تخت ایران میان
نه بُد ، هیچ مانند بهرام گور
به داد و بزرگی و فرهنگ و زور
با این همه سخت نکته چینی معایب بهرام گور را میکند
بهرام گور با وجود محاسن نفس پرست بود و یک عادت

شعر العجم حصه چهارم

۳۲۰

عمومی او این بود که از شهر آمده در دیهات میگردید و بهر
مقامیکه کدام دختر و دوشیزه بنظر او میخورد او را در حرمت
خود داخل میکرد از همین سبب شبستان عیش چه یک از دهام

گفتہ نمی تواند بنابرین هر قسم عیب و خرابی بتاير هر علتی
که باشد چون بوجود آید روزه مره کسب افزونی کرده بیشتر
منتشر میگردد زیرا که بخالفقت او از هیچ طرفی هیچ یک صدا
و آواز بلند شده نمی تواند لکن در شاهنامه هر شخصی آزاد
بنظر می افتد، پادشاه که مرتکب کدام غلطی می گردد
علی الفور اهل دربارش به نهایت آزادی تنقیدش را میکند
همچنین در هر طبقه زیروستان نکته چینی بالا دستهای
خویش را می نمایند و او را از پے اعتدالیش باز میدارند-
کیکاؤس در وام سازش سودابه گرفتار شده فرزند خود
را از دست خویش ضائع کرد چون رستم این امر اطلاع یافت
در عین دربار به کیکاؤس گفت : ۛ

ترا عشق سودابه و بد خوئی

ز سر برگرفت آن کلاه کئی

کے کو بود مهتر انجمن

کفن بهتر او را ز فرمان زن

این سخن را گفته و در حریرای رفته سودابه را گرفتار

کرده آورد و سرش را برید کیکاؤس ساکت نشسته این

ماجرای دید : ۛ

به خنجر به دو نیمه کردش پراه

نه جنبید بر تخت ، کاوس شاه

گشای بفرزند خویش اسفندیار سلطنت خود را دادن
نی خواست لکن از شدت و عظمت اسفندیار علانیت از
تخت نشینی او انکار کرده هم نمی توانست بالآخر این تدبیر
که او را بمقابله رستم فرساده هلاک کرد و پشتون که برادر
اسفندیار بود بعد از وقوع این واقعه بدرگشای رستم
و هیچ تعظیم و احترام پادشاهی را بجا نیاورد، و به گشای
گفت که اے پادشاه سرکشان تو اسفندیار را هلاک و
فرزند خود را قربانی تخت خویش نمودی :

باواز گفت اے سرکشان
ز برگشتن کارت آمد نشان
پسر را بگشتن دهی بهر تخت
که تا مبنیاد حشت نه تخت

پدر بهرام گور بر مردم ظلم و ستم زیادی نموده بود،
بعد از وفات او چون بهرام گور دعوی تاج و تخت پدر
خود را نمود مردم گفتند که ما بدست خاندان ظالم حکومت
و سلطنت خود را دیده نمی توانیم - بناد پدر نوشیروان
مدارالمهام خویش را قتل کرد ازین جهت رعایای او،
دس را زنجیر و زولانه کرده بجای او برادرش را به پادشاهی

خویش انتخاب کرده بر تخت بجای او نشاندند - نوشیروان
از بزرجمهر بر کدام سخی رنجیده او را بحبس فرستاد و بعد از
چندے بوی پیام فرستاد که چطور هستی؟ بزرجمهر بجواب
گفت احوالم نسبت به تو خوب است نوشیروان قهر شده
او را در سیاه چاه انداخت، متعاقباً باز بوی قاصدی فرستاده
از احوالش پرسید که چه طوری؟ مکرراً بزرجمهر همان جواب
نخستین خود را جواباً باد فرستاد و درین مرتبه نوشیروان او را در
تنور آهنی قید کرده باز از وے همان سوال نمود و
مکرراً همان جواب را شنید: ع

که روزم به از روز نوشیروان

تمام شاهنامه از امثال همین طور - خیالات و طرز
علمائے آزاد مملو است شاید که ناظرین این طور خیال
کنند که در هیچ مسائل احسان فردوسی چیست؟
حالت ایران واقعاً همینطور بوده که فردوسی او را بحیثیت
واقعہ نگاری ادا کرده است و از امثال این حکایات
اندازه خیال او شده نمی تواند لکن درین موضوع بسیار
تواریخ ایران موجود است حالانکه در آنها ابداً این طور
خیالات آزادانه وجود ندارد و کم از کم این هم از کمال
فردوسی است که همان واقعات را که مردم اهم ندانسته

ازان صرف نظر کرده اند فردوسی آن را ضروری دانسته نقل کرده و به تحسین آن افعال خوبه که از مردم سر زده پرداخته و آن را خوب و ست داده و طوری نگاشته است که برائے دیگران نیز نمونه قائم شده بتواند و در هر موقعی که از کدام شخصی بر خلاف معیار اخلاق چیزی سر زده بر وی تنقید و نکته گیری نموده و علی الاکثر این فرض را خودش اوار کرده است حتی در مواقع سرسری و ضمنی نیز از ادای این وجیه ذمت خویش غافل نه مانده - گودرز با پیران ولیه که وزیر اعظم افراسیاب بود ازین سبب عداوت شدیدی داشت که از دست پیران ولیه تمام خاندان او برباد گردیده بود - چون گودرز پیران ولیه را با برچه خویش هلاک کرد در جوش انتقام خویش را در کف خویش گرفته نوشید و بر چهره خود مالید و بازش آشامید این واقعه را فردوسی حکایه کنان بهمهرا آن برین بیرحمی و خونخواری او اظهار حیرت نموده است : ۵

فرو برد چنگال و خون بر گرفت

بخورد و بیالود روی ای شکفت

گودرز میخواست که سر پیران را از تنش جدا کند و لکن باز خیال کرد که این فعل او بر خلاف شیوه انسانیت

است فردوسی دوبین موقع گورز را تحسین
می کند : ه

سرش را میخواست از تن ببرد
چنین بد کنش خوشتر را ندید

فردوسی در میان سلاطین ایران کیخسرو و نوشیروان را
مقتدای محاسن اخلاق و عدل و انصاف قرار داده و
بدین تقریب یک معیار بزرگ محاسن اخلاق را قائم نموده
کیخسرو چون بمقابله افراسیاب افواج خود را فرستاد حکم داد
که در خاک دشمن آن اشخاصی را که بر سر جنگ و پیکار
نباشند ایزا و تکلیفی نرسانند : ه

نیازدو باید کس را براه
چنین است آیین و رسم کلاه
کشاورز یا مروج پیشه و
کس کو به رزم نه بند مکر
نباید که بروی وزد باد سرد
مکوشید جز با کس هم نبرد

چون افراسیاب شکست خورده گریخت بیگم او نزد کیخسرو
آمده گفت که گناه ما چیست ، ما را نباید اسیر کنی کیخسرو
در جوابش گفت که من هر آنچه را که بر خود نمی پسندم

بر دیگرے نیز روا دار نمی شوم : ۵
چنین گفت کیخسرو هوشمند
که هر چیز کو نیت مارا پسند
نیارم کسی را همان بد به روئے
وگر چند باشد دلم کینه جوئے
حکم عمومی را اصدار کرد که پس ازین هیچکس قتل و گرفتار
کرده نشود و فرمود که : ۵

ز دل با همه کینه بیرون کنیده
به شهر اندرون کشور افتون کنیده
ز خون ریختن دست باید کشیده
سه بیگناهان نباید برید
تنها برین هم اکتفا ننموده امر داد که هیچ شخصی بحال
و اسباب دیگری دست درازی نه کند - حالانکه تصرف کردن
بر اموال غنیمت دستور و رواج عمومی بود : ۵

ز چیز کسان سر به پیچید نیز
که دشمن شود دوست از بهر چیز
افراسیاب پدر کیخسرو را به نهایت ذلت و خواری قتل
کرد و توپین والدۀ او را نیز روا دار شده بود حتی قصد
هلاک ساختن جنو کیخسرو را نیز آرزو داشت ، از جهته همین

انتقام گیری کینسر بدست خویش افرایاب را مقتول کرد
و بعد از کشتن ب مردم گفت که قتل نمودن افرایاب بلحاظ
قصاص برایم جائز بود و مناقشه ما و افرایاب پس ازین
بعد اختتام رسیده اندا امر میدهم که برلئے او کفن از گنخاب
پدروند و بیک تنابوت زرین جدا و مدفون گردد.

درمیان اوصاف اخلاقی ایثار بهترین یک صفت
است فردوسی در اکثری از مواقع این وصف را بیک
طریقه نهایت موثری ادا نموده است، چون بیشن بفرن
جنگیدن یا فوج ترکان میرود پدرش از فرط محبت از فراق
او بیقرار میگردد و او را ازین رقتش باز میدارد و بیشن
جواب میدهد: =

مرا زندگانی نه اندر خور است
گر از دیگرانم هنر کمتر است
با و جو این هم گویو قبول نمیکند و متلی نمیکرد و گودرز
که پدر کلان بیشن بود به گویو می گوید: =
اگر باره از میخ، پولاد و تیغ
نشاید که داریم جان را در تیغ
گستم پهلوانی بود که همواره حمایه نفس بیشن را
می نمود، روزی گستم تن تنها به تعاقب دشمن خویش

برآمد چون بیشن ازین مسئله مطلع شد اسپ خود را در پنی او
پین غرض دوانید که برائے گستم صدمه عائد نه گردد گیو پدر
بیشن چون تعاقب فرزند خود را مشاهده کرد وی نیز در اثرش
اسپش را دوانید تا بیشن پس بگرداند - هر چند که گیو در پس
آوردن او کوشش کرده او را میگفت که درین پیری و
نا توانی من ترا نشاید که در جنگ شامل شوی ، و بیار
ضرور است که پس بگر دی ، بیشن میگوید که این خلاف
اصول مردانگی است که دوست بدرد دوست خویش نخورد
گیو میگوید که تو از رفتن خویش باز ایست تا من بجای
تو یا دوست تو معاونت کنم ، بیشن میگوید که در وجود
پسر افتادن پدر در خطر توین و ذلت شنیدی است
برای پسر در میان این پدر و پسر تا مدتی گفت و
شنیدی در همین مورد رو و بدل میگردد بالاخر بیشن میرو
و گستم را مجروح در می یابد ، بیشن از دیدن این حال
بیقرار گردیده بنائے گریه و فغان را میگذارد چون گستم
چشم خود را میکشاید و بیشن را به نزد خویش می بنید او
را مخاطب کنان میگوید که برائے من جان خود را در
تهدیه میفکن ، فقط توقعی که از تو دارم همین است که
مرا تا بهمنور کنی و برسانی که به پادشاه خویش چشم را

روشن نمایم بیشن او را نزد کیخسرو می آورد چون گستم
نزد کیخسرو میرسد و چشمهای خود را می کشاید علی الفور
از چشمانش اشک جاری میگردد -

در ضمن این واقعات فردوسی نیز یک تصویر مؤثر
جذبات انسانی را کشیده است ، گویو ضعیف و پیر شده مثل
بیشن یک فرزند رشید و نوجوان وارو - پدر پیرش در
افتادن حظرات مکرر پسر خود را دیده نمی تواند و لگام پ
او را گرفته از نقطه مطلوب او را میگردداند و می گوید که
تو بقدر نیم لوح هم روا دار نیستی که من نفس خود را با طر
بکشم ، فرزندم ! باین شدت بکدام طرت پویانی ؟ و در
حرکت و وضعیت خویش چرا دلم را می رنجانی ، آیا برین
پیری و ناتوانی من ترا رحم نمی آید ؟ حالانکه نتیجه عمر
فقط همین یک تو فرزندم هستی آیا برای چه تو درین ده
روز بهم مصروف جنگ و جدالی و چرا نفس خود را بهلاکت
می افکنی ؟

بیشن میگوید که آیا سناطر شما محاربه لادن نیست
که گستم بهمه من چه قسم مرداگی و احسان نموده اند من
ازین جنگ با دشمن گستم و معاونت او باز ایستاده
نمی توانم ؟

در مشرق همواره حق تلفی جسم لطیف انانیت بعمل آمده
و در جمعیت درجه آنها نهایت پست قرار داده شده که شعرا
با این الفاظ آنها را یاد میکنند :
اسب وزن و شمیر و قمار که دید

کس از زن راستی هرگز نه دیده
فردوسی اولین و هم آخرین شخصی است که این گروه
مظلوم را بنظر عزت و رتبه دیده مراتب آنها را بلند قرار
داده است در شاهنامه زنان نیز همسر و برابر مردان
بنظر آمده در مهمات بزرگ از وی فکر و رای گرفته میشود
و از طرف سلاطین بحیثیت سفارت میروند ، و شهنزادها
و سلاطین از زنان مشوره میگیرند چون سام بافواج خویش
بغرض حمله آوری کابل آمده امیر کابل درین مورد فقط
همین قدر یک تدبیری را بنجیده توانست که یک لخت بگوش
را که رودابه نام داشت بکشد لکن مادر رودابه خوش عهد
سفارت را بر دوش خود گرفته نزد سام رفت طوریکه وی
درین موضوع به نهایت خوبی و درستی تقریر نموده از
آن اندازة فهم و دانش زنان شده می تواند
اسفندیار باندازه مرئوس تحت و تاج بود که در حیات

شعر العجم حصه چهارم

۲۳۱

پدر از وی مطالبه سلطنت خود را میکرد و گفتاسپ گویا
ازین امر انکار داشت بالاخر باسفندیار گفت که اگر تو
رستم را گرفتار کرده بیاوری همانا که من سلطنت را بتو ازینی
خواهم داشت چون مادرش ازین واقعه مطلع شد اسفندیار
را نزد خویش طلبیده بسیار نصائح عاقلانه باد نمود و به

پدر پیر گشت است و برنا تویی

به زور و به مروی توانا تویی

پدر بگذرد گنج و تاجش ترا است

همه کشور و تخت و عاجش تراست

مرا خاکسار دو گیتی مکن

ازین مهربان نام بشنو سخن

اسفندیار گفت که من برخلاف امر پادشاهی حرکتی
کرده نمی توانم و عطاوه برین اگر رستم اطاعت مرا قبول کرد
همانا که من او را توهمین نخواهم کرد ، مادرش گریه گنان گفت
که رستم شخصی نیست که از تو مرعوب گردد و دی پروای
کیکاؤس را نکرد ، کیقباد را وی بر سر په سلطنت نشاند
آیا وی آبرو و عزت خود را چطور خواهد پندید که رنجیده شود به

ز مادر سخن در پذیر و مرو

بر لاس و خرد ، پند مادر بشنو

از خواندن شاهنامه معلوم میشود که در اکثری از
مقامات فقط از حسن تدبیر زنان مهمات بزرگے حل
گردیده است و بدست آن زنانیکه بصورت اتفاق تاج
و تخت افتاده آنها بکمال قابلیت فرائض حکومت را
انجام داده اند -

بهمن - هما نام دختر خود را ولیعهد سلطنت مقرر داشت
این دختر بآن قوت و دماغی که حکمرانی نموده نسبت بآن
فردوسی می نگارد : -

ز دشمن هر سو که بد مهرے
فرستاد بر هر سوے لشکرے
ز چیزے که رفته بگرد جهان
بدو نیک بروے بنودی نهان
جهانے شده ایمن از داد او
به گیتی بنودے جز از داد او

عزت اعلیه زنان عصمت و عزت او است و فردوسی
خوش قسمت است که در هیچ یک مقامی اتفاق خجالت
و شرمندگی بوی واقع نشده است، چون رودابه بر زآل
عاشق شد و موقع خلوت بر ایشان میسر گشت با اینکه
سخن شان به شراب و کباب و بوس و کنار رسیده لکن حدود

عصمت را نگه داشته اند -

تهمینه نیز بر رستم عاشق شد و به لطائف الحیل او را
مطیع خویش نمود و سکه بجزد توافق طرفین شاهد دقاضی را
طلبیده نکاح خود را انعقاد دادند، چون سهراب بر ایران
حمله آور شد در منزل نخستین یک خانمی که دخت آفرید
نام داشت بلباس مروانہ از قلعه برآمده آمادہ مقابله و محاربه
باو شد بعد رد و بدل متوالی بالآخر سهراب او را گرفتار کرد
و از خریدن مویهای او معلوم گردانید که وی زن است
سهراب بر وی عاشق شد - دخت آفرید گفت که بمن اجازه
بدیید که باندرون قلعه بروم شایتر در عقب من در آنجا
بیایید که من از آن شایم چون سهراب بقرب قلعه در
عقب او رسید، دخت آفرید از فویل قلعه گفت : ع
که ایران ز ترکان نخواهند چفت

بالمقابل شاهنامه ناظرین بر کتاب ایله - ہوہر نظر
بیفکنند بنیاد قصہ آن بر ہیلن است و جنگ وہ سالہ
قیامت انگیز ترک و یونان بواسطہ ہمان زن بوقوع
پیوستہ لکن وی چنان یک زن بدکارہ بود کہ شوہر خود
را گذاشتہ بہرہ آشنائی خویش رفتہ بود با وجود آن یونانیہا
جینال واپس آوردن او را داشتند - در شاهنامہ فقط سواداہ

نام یک زنی است که عصمت خود را لکه دار نمودن میخواست
لکن فردوسی او را از دست رستم بهلاک میرساند تا دامن عزت
ایران بواسطه او داغدار نشود.

جواب این سوال را که بع اسپ و زن و شمشیر وفادار که دید؟
فردوسی به پهلوی اثبات داده می تواند.

امثله وفاداری و ایثار زنان در شاهنامه باین کثرت
موجود است که بران همیشه دنیا خواهد نازید - منیژه نور نظر
شهنشاه است اما چون افراسیاب مطلوب او را که بیشن
بود در چاه مقید کرد - منیژه نیز محض بخاطر واری مطلوب
خویش همه چیز را گذاشت و تمام روز در کوچه در دینزه کنان
پارچه های نان را بصورت سوال جمع نموده در چاه برای
قوت بیشن می افکند :

جنر چوں بگوش منیژه رسید
شد از آب دیده رخسار نا پدید
همه گنج او را بتاراج داد
ازان بد ره بسته بدل تلج داد
منیژه بیامد بیک چادر
برهنه دو پای و کشاده سرا
غریوان همی گشت برگرد وشت

شعر العجم حصہ چہارم

۲۳۵

چو یکرور دیکش بدیشان گذشت
بیامد خوشان بہ نزدیک چاہ
یکے دست را اندر و کہد راہ
چو از کوه خورشید سر بر زوے
مینثرہ ز ہر در ہی نان چدے
بہ بیشن پردے و بگریستے
بدین شور بختے ہی زیستے
چوں رستم بغرض رہائی بیشن خود را سوداگر ساخته
بہ توران آمدہ مینثرہ بہ نزد باین وضیت حاضر گشت :
برہنہ تنان دخت افراسیاب
بر رستم آمد دو دیدہ پُر آب
و احوالات خود را برستم باین الفاظ وردہ انگیز حکایہ کردہ
مینثرہ منم دخت افراسیاب
برہنہ نہ دیدہ منم آفتاب
کنون دیدہ پر خون و دل پُر ز درد
ازین در بدان وردہ رخسارہ زرد
برائے یکے بیشن شور بخت
فقاوم ز تلج و فقاوم ز تحت
در حالت بیخ و غصہ بیشن را دشنام میدہد دلے میں

دشنام او نیز از محبت و عقیدت او لبریز است. چوں او
تزد بتم به پیش بیزن رفته حالات را بیان کرد. بیزن بر
وفا داری منیره بیتاب شده او را چنین مخاطب ساخته میگوید:

ف تو اے بخت بچ آزموده زمن

فدا کرده جان و دل چیز و تن

بکردی رها تاج و تخت و کمر

همان گنج و خولیشان و مام و پدر

اگر یابم از جنگ این اژدها

بدین روزگار جواسنے مرا

بسان پرستار پیش کیان

به پا دوش نیکت به بندم میان

چون فرود (برادر اندر کیخسرو) محصور گردید بمادر خواص و خواص

خویش گفت که در اندک زمان دشمن آمده بر شما یان مقبضه

خواهد کرد. این سخن را گفته و بے مرد، تمام خواص او

علی الفور بر فیصل قلعه بالا شده از قلعه خود را بنزیر افکنده

هلاک شدند و مادر فرود پهلوی جد او آمده روی خود را

بر چهره او نهاده و خنجر بر سینه خویش فرو برده خود را

هلاک و در ادای لاش پسر مرده خویش خود را افکنده: و

بیامد بیالین منرخ فرود

بر جامه او کی دشنه بود
دو رخ را بر دے پسر بر نهاد
شکم بر دریده برش جان بداد
با اینکه سودابه (بیگم کیکاؤس) یک زن بدکار بود، اما
چون پدرش کیکاؤس را حبس کرد و سودابه را طلبید از شنیدن
گرفتاری شوهر خود مویهای خود را بکندن شروع کرده گفت
که این کار برخلاف شرافت بوده بیکرم نامردی است، اگر
مقصود از حبس نمودن کیکاؤس بود البته بادی جنگیده او را
اسیر میکردند بجایه و وسیله گرفتاری او خلاف انسانیت
می باشد من نیز همراه کیکاؤس در محبس خواهم بود: -
جدائی نخواهم ز کاؤس گفت
اگرچه ورا خاک باشد نهفت
تا وقتی که کیکاؤس در بند نماند بود سودابه نیز محل شاهی را گذاشته
با وی می بود و مراسم خدمت گذاری او را بجا می آورد -
اگر واقعات زنان در یک حصه جداگانه تحریر گردد و بر
اخلاق و عادات زنان نظر افکنده شود همانا ثابت خواهد گشت
که بهترین معیار شریف النفسی از اخلاق و عادات آنها
قائم شده می تواند :-
فروسی از زبان بهرام آن مرتبه را که بلای زنان قائم

۴۳۸

شعر العجم حصہ چہارم

داشتہ این است :

ہم از دے بودین یزداں پائے
جوان را بہ نیکی بود رہنمائے
زیادہ برین تعریف زن نے بلکہ از مردم ہم شدہ نی تولد

~~~~~

**مذہب :-** فردوسی در تقریبہای مختلف باندازہ در  
موضوع مذہب ببط کلام نمودہ کہ اگر ہمہ آہنا جمع کردہ شود  
ہمانا کہ یک مضمون بسیار غرائے طویلی ازان بوجود می آید  
فردوسی مذہب را نسبت بہمہ چیزہا ضروری می انگارد -  
چون پادشاہے بدیگری مکتوبے می نگارد و یا در ملک  
خویش کدام فرمانی را نافذ می نماید و یا بدربار تقریرے  
میکند مقدم تر از ہمہ دران حمد و ثنائے خداوند می باشد  
این مضمون اگرچہ بکثرت مکرر گردیدہ لاکن فردوسی را  
نسبت باو چندان شغف و محبت است کہ در ہر مراتبہ  
آن را بیک جوش و سبک دیگری می نویسد -  
آن سخنان اہی را کہ فردوسی نسبت بمذہب بیان کردہ  
حب ذیل است :-

(۱)

چنان دین و شاہی بہ یکدیگر اند



شعرالجم حصه چهارم

۲۳۹

تو گوئی که در زیر یک چادر اند  
نه پے تخت شاهی بود دین بجائے  
نه پے دین بود، شهر یاری بجائے

(۲)

حقیقت مذهب عدالت است یعنی اگر موجود باشد  
عیناً همان مذهب است : ۵

چه گفت آن سخلوئی با آفرین  
که چون بگری، مغرودا، است دین

(۳)

تمام مذاهب حق است و آن سخنان که امروز خراب  
بنظری رسد، تعبیر آن را مردم غلط کرده اند، مثلاً بت  
پرستی و آتش پرستی که بظاهر لغو است لکن باینان مذهب  
حکم آتش پرستی و بت پرستی را گاهی نه داده اند، بلکه این  
ایشان را قبله خویش قرار داده بودند طوری که ماکعبه را قبله  
خویش می پنداریم (دین وخت)، مادر کلان رستم بت پرست  
بود چون بحضور سام (در اثنائے سفارت خویش)، مذاکره  
میکرد گفت: ۵

خداوند ما و شما خود یکے است

به یزدان ما هیچ پیکار نیست



شعرالجم حصه چهارم

۲۲۰

گذشته از و قبله ما بت است  
چه در چین و کابل چه در هند و بخت  
شما را عذر آتش پر فروغ  
تو دانی کزین در نه گفتم دروغ  
پرستیدن هر دو راه بد است  
چو مارا همه آرزو ایند است  
چون کنخسرو توران را فتح نموده جهته ادا کردن شکرانه  
آن باتشکده رفت فردوسی این واقعه را با تفصیل و قطرا  
نگشته می نویسد :

به یک هفته بر پیش یزدان بند  
مپندار کاتش پرستان بند  
که آتش بدان گاه محراب بود  
پرستنده را دیده پر آب بود

(۴)

نقص و جبر مذهبی نا جائز است - به نوشیروان شخی  
تحریر کرد که در مملکت شما یهودی و عیسائی نیز سکونت دارند  
حالا که آنها دشمن شما نیستند و مذهب آنها مذہب  
شیطانی است :

یهودان و ترسا را دشمن اند



دور دیند و باکیش اہرین اند  
نوشتروان گفت "تا وقتیکہ در یک مملکت مردم مذاہب مختلف  
سکنی پذیر نباشند و آن سلطنت عظمتی بوجود نمی آید" نوشتروان  
در جواب معروضہ شخصی نوشت کہ ہر شخص در امور مذہبی و  
خیالات خویش آزاد است و می بایست کہ رائے شخصی خود  
را قائم کند :۔

یکے بت پرست و دگر پاک دین  
یکے گفت نفرین بہ آذ آفرین  
ز گفتار دیران نگرد و جہان  
بگوئے آنچه رایت بود در نہان

(۵)

خداوند از زمان و مکان پاک است و ذات او بیچ  
یک حاسہ محسوس شدہ نمی تواند و در عقل کسی گنجائش  
آن ممکن نیست اگر بر خلاف تنزیہ کدام شے در کدام محل  
پیدا شود فردوسی بالتصریح اذان خیال را باز میدارد۔ چون  
سکندر بخانہ کعبہ رفت چون لقب عمومی "کعبہ خانہ خداست"  
لہذا فردوسی آذ ضرورۃ چنین می نگارد :۔  
اذان جائے با گنج و بہیم رفت  
بہ دیدار خانہ برائسیم رفت



خداوند خواندیش بیت الحرام  
بدو شد ترا راه نبدان تمام  
ز پاکی در احاطه خویش خواند  
نیالش کنان را بدو پیش خواند  
خدای جهان را نیاید نیاز  
بجای حوزو کام و آرام و ناز

(۶)

نبت باثبات باری تعالی فردوسی و لائل متعدی را قائم کرده  
که تفصیل آن قرار آتی است :-

(۱) هر چیزی بوجود او شهادت میدهد :- ع  
پس مورد برهستی او گواه

(۲) هر قدر اشیائی که در عالم موجود است هیچ یک از آن  
خود مختار و حاکم مطلق بنظر نمی آیند هر آن چیزی که بزرگ  
چیزی حکمرانی میکند ذاتاً خود آن هم محکوم بدیگر چیز است  
هیچ چیزی ذی روح و غیر ذی روح آزاد محض و خود مختار  
مطلق بنظر نمی آید ازین یک ثابت میشود که دیگر کدام وجودی  
موجود است که موجد این سلسله کائنات و فرمانروای عمومی  
می باشد همان موجد و فرمانروا خداوند است این استقلال  
را فردوسی درین الفاظ مختصر اداء کرده که :-



شعر العجم حصه چهارم

۴۴۳

جهان بر گفت است گر بگری  
ندارد کسی آلتِ داورى  
(۳) باین همه فلسفه فردوسى نسبت بخداوند این است  
که سوار این دیگر چیزى معلوم شده نماند که "هست" و  
"نیست" است و زیاده برین هر چیزیکه متعلق بذات و صفات  
او گفته شود تهاگافى است زیرا که ذات او بلندتر از  
فهم انسانى است درین مباحث وى همراهى فلسفیان را  
آرزو مند نیست و خودش فلسفه دانها را مخاطب کنان  
مى گوید : هـ

ایا فلسفه دان بسیار گوئے  
پنویم براى که گوئى بپوئے  
فردوسى مىگوید هر آن چیزیکه بدل و زبان ما مى  
آید و در خیال ما خطور میکند یا هر چیزى را که مشاهده میکنم  
آن شے خدا نیست : هـ

ترا هر چه بر چشم بر بگذرد  
بگنجد همی در دولت یا خرد  
چنان دان که یزدان نیکی دیش  
جز آن نیست و زین بر نگردان منش  
بلاغت :- ادبار ما علی العموم لحاظ بلاغت را بعمیثیت



الفردی آن میکنند مثلاً در یک شعر خاص یا مضمون مخصوص  
چه بلاغت است لکن نسبت بکدام کتاب گاهی این بحث  
بجمل نیامده است که بملاحظه تناسب تمام اجزای آن در  
وی بلاغت است؟ و یا نی. نسبت به گلستان عموماً  
متفق اند که یک یک حرف آن بلیغ است لکن اگر این  
لمحاظ کرده شود که موضوع اصلی آن اخلاق است آن  
باب پنجم او که درو حکایات بهیوده عشقیه است کاملاً بر  
خلاف این موضوع می باشد. بنابراین اگرچه یک یک  
سطر گلستان فی نفسه بلیغ باشد اما بلحاظ موضوع سرتاسر  
آن کتاب بلیغ نیست -

شاهنامه یک منظومه وسیع است و دران بسا داستانها  
و بسیار عنادین و هزارها واقعات گوناگون و حالات بوقلمون  
موجود است با وجود آن این از کمال بلاغت است که از  
از ابتداء تا انتهای آن تناسب و اتکاف موجود بوده بقدر  
یک ذره درین مسئله فرق نیامده است شاهنامه یک نظم  
رزمیه و یک نظم تاریخی و یک نظم شاعرانه است بلحاظ  
تمام این حیثیتها و فرائض جداگانه این حیثیتها طوری  
ادار شده که در حیثیت آن عنصر او غالب است. بنابراین  
لب و لجه و سبک تخریر این کتاب رزمیه است در الفاظ



آن علی العموم شان و شوکت و زور و مهیت یافته می شود  
برای واقیت تلایی و یا پیدا شدن دلچسپی در میان آن  
آن داستانهای عشقیه نیز وارد میگردد مثلاً مینثه و بیشرن،  
رودابه و زال سهراب و ماه آفرید، این از منتهای نکته  
سخنی و بلاغت است که در عشق و عاشقی نیز لجه رزمیه آن  
تبدیل نیافته است و بهمرآه او یک رقم ناموزونی نیز در آن  
پیدا نه گردیده چنانچه زال با مشوقه خود اگرچه در خلوت  
بدون یک مانعی یکجا شده لکن دست هوس خود را بر وی  
بیش از یک بوس و کنار دراز نه کرده است این واقعه را  
فردوسی این طور ادا میکند: - غ نگر شیر کو لور را نشکریده  
چون سهراب بر ماه آفرید عاشق میشود، هوتان باد  
چنین خطاب میکند: -

فریب پری سیکران جوان  
نخواهد کسے کو بود پهلوان  
توئی مرد میدان این سروران  
چه کارت به عشق پری سیکران

قصه معاشقه زال و رودابه را فردوسی با اندازه مطول  
و دراز ساخته نوشته که یک مثنوی عشقیه ازان بعمل آمده  
است و هر قدر روایات که صفتا دران آمده تماماً درو مندرج



## شعر العجم حصه چهارم

۴۴۴

می باشد و لے با وجود آن چنان معلوم می شود که هر دوی  
آن در آغوش جنگ پرورش یافته اند در ناز و نیاز آنها  
نیز طرز شان و شوکت دلیرانه موجود است ادوار و کرشمه  
معشوقانه نیز از پهلوی جنگی خالی نیست، چون زال بر  
بالا خانه رودابه برخاستن می خواهد، رودابه گیسوان خود  
را آویزان کرده می گوید که بوسیله این بالا شوید من این  
تارها را برای دستگیری همین روز پرورش داده بودم  
که بکار دوستم بیاید : ه

بدان پرور انیدم این تار را  
که تا دستگیری کند یار را

چون رودابه گیسوان خود را آویزان میکند و بر زمین  
میرسد زال آن را بآن قدر یک جوش و محبت می بوسد  
که آواز بوسیدن آن بگوش معشوقش میرسد : ه

بسایند مشکین کندش بوس

که بشنید آواز بوسش عروس

ذلف را تشبیهاً تمام شعر را کند میگویند لکن این از  
جمله کارنامه های معشوق شاهنامه است که آنرا کند  
واقعی ساخت در تمام این مواقع هر آن قدر الفاظیکه  
آمده اند در آن بهر آن انداز عشقیه شان و شوکت رزمیه



شعر العجم حصه چهارم

۲۲۷

نیز قائم است مثلاً تعریف زلف رودابه را این چنین  
کرده شده

کنده کشاد از سر و بلند

کس از مشک نان سان نه سچید کند

خم اندر خم و مار بر مار بر

براں غبش تار بر تار بر

رودابه خیر مقدم زال را باین الفاظ ادا میکند:

دو بیچاده بکشد و آواز داد

که شاد آمدی لے جوان مروشاد

پیاده بدین سان ز پرده سر لے

برنجیت این خردانی دو پای

لحاظ خصوصیت قومی در سرپای شاهنامه موجود است

گویا که وی یک رجز قومی است که در دل ایرانیها این

طور یک جذباتی را تولید میکند که آنها نسبت به تمام اقوام

عالم بلند تر اند و حمله آوران ممالک خارجه همواره از دست

او شان شکست خورده اند، عرب، و هند، و بلخ، و بربر

و روم بآنها خراج میدادند - توآن علی الدام یک حریت

مقابل آنها بود و لے همیشه ناکامی به نصیب آنها بوده است

اگر افراسیاب کشته شد و ارجاسپ شکست خورد و سکندر فاتح



گشت تماماً علیات فوری و امور اتفاقیه بودند، رستم نسبت  
به تمام پهلوانان دنیا فائق بود ولی در مقابلۀ اسفندیار  
گریه کرد و محتاج بمدد خواستن از پسرغ گشت - قهرمان  
محبوب فردوسی رستم است و واقعاً فردوسی را با نام ادیک  
عشق و محبت مخصوصی است - لکن فردوسی بمقابلۀ فریضه  
قومیه خویش از جذبات خود نیز دستبردار می شود چون در  
حیثیت تاریخی این مبحث مفصلاً گذشته لهذا درین موقع  
ضرورت مزید بیان کردن آن نیست -

تخیل :- چون شاهنامه سراپا مثل بر واقعات است  
ازین جهت در وی بظاهر تخیل دیده نمی شود لکن اگر  
کار شاعر فقط همین قدر باشد که هر آن چیزیکه به پیش  
روی او موجود باشد عیناً تصویر آن را بکشد پس این سخن  
واقعه نگاری است و مصوری، لکن در اکثری از مواقع بر  
شاعر اضافه بر آن دیگر کارروائی نیز لازم می افتد - واقعه  
محض اجمالی و ساده و بی کیف می باشد و شاعر یک خاکه  
عمومی او را قائم میکند و جا بجا در آن رنگ آمیزی میکند  
و بعضی واقعات را مبهم و پیچیده میگذارد و برخی را نمایان  
و ظاهری نماید و موقع بموقع رنگ جذبات و احساسات  
را بر آن افزوده میدارد تمام این امور به تخیل متعلق اند



بنابرین زیاده تر در شاهنامه تخیل مشهود است -  
تخیل محض که در آن تنها سخنان خیالی و استعارات و  
تشبیهات خیالی میباشد تا بزمانه فردوسی بوجوه نیامده بود - زیرا  
که نظر بر مقدار تدریجی شاعری این وقت زمان تخیلات محضه  
نبوده تا هم این سخن حیرت انگیز است که فردوسی نمونه خالص  
تخیل را نیز قائم نموده تا برای شعرائی دوره آتیه یک دلیل  
راه باشد در مستفید داشتن بیزن اینطور منظور است :

شبی چون بیه روی شسته بر فیر  
نه بهرام پیدا، نه کیوان نه تیر  
و گر گونه آراشته کرد ماه  
پسج گذر کرد بر پیش گاه  
ز تابش سه بهره شده لاجورد  
پرده هوا را به زنگار کرد  
سپاه شب تیره بر دشت و راغ  
یکه فرش افکنده چون پر ز راغ  
منوچهر بر سو بچشم ، اهرمن  
چو مار سیه باز کرده دهن  
هر آنگه که بر زد یک باد سرو  
چو زنگی بر انگیخت رامشت گرد



چناں گشت بلغ و لب جو تبار  
کجا موج خیزد ز دریائے قار  
فرد ماند گردون گردان به جائے  
شده سست خورشید را دست و پائے  
زمین زیر آن چادر قیر گون  
تو گفتی شدتی بخواب اندرون  
نه آواز مرغ و نه هراسے دو  
زمانه زبان بست از نیک و بد

جذبات و احساسات :- بر شاعری فارسی این یک  
اعتراض عمومی کرده میشود که وی از عالم وسیع جذبات و احساسات  
صرف جذبۀ عشق و محبت را گرفته و در همین یک موضوع یک عالم  
گوناگونی را ظاهر کرده است و دائرۀ این محبت نیز محدود بوده  
از موضوع عشق و عاشقی پیشتر نه رفته است، اگر جذبات محبت  
پسر و پدر، محبت برادر به برادر، محبت زن و شوهر، محبت دوست  
به دوست در شاعری فارسی جستجو کرده شود وجود ندارد -

این اعتراض تا یک جای صحیح است - ولی فردوسی این  
اعتراض بری میباشد زیرا که وی تمام جذبات و احساسات  
را بیک طریقه نہایت پُر اثری ادا نموده تصویر مکمل نہایت  
خوب محبت اجاب، شفقت اطفال، گرمجوشی ہائی زن و شوهر



اطاعت والدین، جوش انتقام، شان عزور، اندازۀ عاجزی  
راکشیده است درین مورد به نوشتن چند مثال اکتفا میکنیم :-  
۱) چون سیاوش از سرد مهری های پدر خویش  
کیکاؤس عاجز آمد نزد افراسیاب رفت، افراسیاب بخاطر داری  
و ولدیهی او پرداخته عروسی او را با دختر خویش فرنگیش نمود  
و سه سال آخر از جنلی و در اندازی فتنه انگیزان از وی رنجیده  
حکم قتلش را اصداد داد چون فرنگیش ازین مسله اطلاع  
یافت گریه کنان با آه و ناله و فغان خاکها را بر سر خویش  
باد کرده به نزد پدر خویش حاضر شده گفت که سیاوش برای  
شما از خاندان پدرش برید و تاج و تخت را گذاشت و بریر  
سایۀ عاطفت تو پناه گزین شد امید که تو دستت را بخون او  
نیالائی که پاوشاهاں را کسی قتل نمیکند : -

سیاوش که بگذاشت ایران زمین  
همی بر تو کرد از جهان آفرین  
بیازرد از بهر تو شاه را  
بماند افسردگی و هم گاه را  
سر تاجداران نه بر و کس  
که با تاج بر تخت ماند بے  
بگفت این و روی سیاوش به دید



دو رخ را بکند و فغان بر کشید  
که شاهها! دلیرا! گوا! سرورا!  
سر افراز! شیرا! و کند آورا!  
کنون دست بسته پیاده کشان  
کجا افسردگاه گردن کشان  
کجا گیو؟ و طوس؟ و کجا پلتن  
فرامرزد و دستان آن آئین  
کجا شاه کاوس گردن کشان  
که بینند این دم ترا زین نشان

از اختلاف حالات کیفیت جذبات نیز مبدل میگردد و  
کمال شاعر آنست که آن خصوصیتی را که این اختلاف پیدا  
میکند و آن را نیز در هر مقام ملحوظ دارد فردوسی در هر  
موقع این نکته نازک را ملحوظ نظر خود داشته است، مثلاً  
چون سکندر وفات کرد و بیگم دی روشک برآش او نومه کنان آمد  
سکندر بیار یک شخص فاتح و یک کشورستان بزرگ و روشک  
دختر دارا بود که او را سکندر شکست داده بوده نظر باین حالات  
مخصوص حالت روشک برین فوت سکندر چه طور خواهد بود  
فردوسی این جذبات روشک را ملاحظه کیند که بچه  
قسم اوار کرده است :-



شعرالجمعه چهارم

۲۵۳

روشنک به پهلوی لاش سکندر ایستاده گریه کنان میگوید

ز بس رزم و پیکار و خون ریزین

چه تنها چه با لشکر آویختن

زمانه ترا داد گفتم جواز

همی داری از مردم خویش راز

چو کردی جهان از بزرگان تنی

بینداختی تاج شاهنشاهی

درختی که کشتی چو آمد بیار

همی خاک بنیم ترا نمگسار

بروشنک همچنان که صدمه فوت شوهر کشور ستانش

لاحق است بهمه آن خیال مردن پدرش نیز بخاطر او می

باشد و درینجا دو مضمون مختلف و جذبات متضاد باهم یکجا

می شوند فردوسی همین دو جذبات را باهم یکجا و بجه قسم ادا

کرده که رنگ هر دو خصوصیات آن علیحدہ علیحدہ جلوه

گر است -

(۲) چون رستم را اسفندیار مجروح ساخت و امید حیات

او باقی نماند وی بجانہ آمد پدر و مادر و برادرش تماماً این

حالت او را دیده بے اختیار بگریه افتادند لکن محبت

مادر و پدر و برادر هگی یکسان نمی باشد آن محبتی را که پدر



## شعر العجم حصه چهارم

۲۵۴

با پسر دارد - برادر با برادر ندارد - محبت مادر نسبت با آنها از  
حد افزون است - اثرات این فرق محبت را ملاحظه کنید -  
زواره برادر رستم گریه کنان آمده است او را از بدنش فرو آورد  
نال پدر رستم مویهای خود را کنده کنده بر جراحات رستم ریخت  
و دهان خود را می گذاشت لکن رو دابه مادر رستم بطرف رستم  
ندیده گریه و نوحه میکرد : سه

چو رستم به ایوان شد اند زنان  
برو سر بسر گرد شد دو زبان  
بیامد زواره کشاده میان  
ازو کبر بکشد و بر بیان  
جهان دیده دستاں همی کند موی  
بر آن خستگیا بمالید روی  
ز سر بر همی کند رو دابه موی  
نهانی از ایشان همی خست روی

طرف محبت مادر توجه کنید که دلش در وقوع همچو یک  
ساخته در اختیارش نیست اما درین حالت نیز این خیال را  
بخاطر دارد که اگر من محصور فرزند خویش گریه و فغان کنم البته  
که بدش ازین وضعیت من رنج و خفقتان عائد خواهد شد  
ازین جهت پنهانی گریه و نوحه میکند -



شعر العجم حصه چهارم

۴۵۵

فردوسی در یک موقع دیگر گریستن رودابه را نیز نوشته است  
که در موقع مردن نواسه خویش سهراب بر لاش او در  
موقعیکه بخانه آورده شده بود میباخته از صمیم دل گریه کرده  
است زیرا که در آن وقت وی مرده بود و این طور یک خیالی  
که در واقع مجرد حقیقت رستم برایش لاحق شده بود در اینجا دلیلی  
فاطرش نشده : هـ

چو رودابه تابوت ، سهراب دید  
ز چشمش روان جوی خونتاب دید  
به زاری همی موبه آغاز کرد  
همی بر کشید از جگر آه سرد  
همی گفت زار لے گوهر فراز  
زمانی ز صندوق سر بر فراز  
نگوئی چه آمدت پیش از پدر  
چرا بر دریدت بدینان جگر

درین مقام نوحه مادر سهراب را بخوانید که در حصه اول  
آن را نقل کرده ایم ازان اندازه این سخن نیز میشود که  
محبت مادر و مادر کلان نیز یکسان نبی باشد -

(۳) چون رستم بفریب شغاد در چاه افتاده هلاک شد  
و خبر این سانحه بمادرش زان رسید لباسهای خود را از هاشم



دریده و خاکها را بر سر ریخته می گوید :

گه دارد به یاد اینچنین روزگار  
که یارو شنید این ز آموزگار  
که شرع چو رستم بدین تیره خاک  
ز گفتار رو باه گزود و هلاک  
گوا! شیرگیر! یلا! مهتر!  
ولاور! جهان گیر! کند آورا!  
کنون من اگر کوه و هامون کنم  
و گر آب جیحون پر از خون کنم  
مر این کینه را از که خواهیم؟ کنون  
که بنیم نه یرزد جهانے به خون  
جهان تا تو بودی نگه داشتی  
چو رفتی کنون بر که بگذشتی

نوحه را که رستم بر مردن سهراب نموده می بایست ازین  
حیثیت که وی یک پهلوان دلیر و شجاع نامداری بود  
و بآن طریقه عبرت انگیزی که وی بهلاک رسیده است  
نوحه وی نیز نهایت پر اثر و حسرت انگیز می بود از اسباب  
که حالات این طور در پیش است که ازان خیال این بد  
گمانی بر رستم میرود که وی دیده و دانسته از شاختن سهراب



اغماز کردہ لہذا درین نوحہ رستم چندان تاثیر دیدہ نمیشود: ۵  
ہمی گفت زار اسے نیروہ جوان  
سرافراز و از ستمہ پہلوان  
کرا آمد این پیش کا مد مرا  
کہ فرزند کستم بہ پیران سرا  
بریدن دو دہم سزاوار ہست  
جز از خاک تیرہ مبادم نشت  
چو من نیت در گرد گہمان یکے  
بہ مروی بدم پیش او کودکے  
چہ گویم ؟ چو آگہ شود مادرش  
چگونہ فرستم کسی را برش  
چہ گویم چرا کشتش بگیناہ؟  
چرا روز کردم برو بر سیاہ  
کدامین پدر، این چنین کار کرد  
سزا دارم اکنون بہ گفتار سرود  
کہ دانت کین کودکے ارجمند  
بدین سال گردد چو سرود بلند  
بہ جنگ آیدش دای و ساز و سپاہ  
بہ من بر کند روز روشن سیاہ



بیشتر و زیاده تر ازین فردوسی از زبان رستم چه گفته میتواند  
لکن علاج این امر چطور کرده شود که تمام این کلمات تصنع و  
ساختگی معلوم میشود سهراب بابر بار بوی گفت که من از  
شما بوی محبت را احساس میکنم آیا تو رستم نیستی ؟ لکن رستم  
خود عرض نام خود را نشان نه داد و بوی گوارا نشد که  
بالمقابل او در دنیا دیگری همسر و برابر او باشد - و قتی که  
همسر را اهل دربارش کور کردند خسرو پسرش چون به نزد  
او رفت پدر خود را کور دیده حالتی که بر وی از مشاهدۀ  
این حال بوقوع پیوسته آن را فردوسی اینقسم ادا کرده است -

چو روی پدر دید خسرو به درد  
بر آورد از دل یکے باد سرو  
بیوید چشم و سرو پایے او  
دلش پر ز خون بود پر آب رو  
گر آید دن که فرمان دهی بر دت  
یکے بنده ام پاسبان بر سرت  
نه جویم کلاه و نه خواهم پناه  
بیرم سر خویش در پیشگاه

(۴۷) چون کین خسرو بطرف توران افواج خود را روانه کرد  
به سردار لشکر طوس نامی تاکید کرده بود که در عرض راه برادرم



فرود بر یک کوهی سکونت وارد ازان راه باید که نه روی  
راهی که بطرف توران میرفت بر دو قسمت منقسم بود یکی  
ازان همان راهی بود که بر مقام رهانش برادر او میرفت لهذا  
کیخسرو تاکید کرده که بآن راه من ، بلکه بهمان راه دیگرش  
لشکر عبور کند و طوس بلخاذا آسانی خویش بهمان راه ممنوعه  
رفت فرود یک نوجوان ساده لوح شجاع و دلیر بود که از  
همه کس علیحد و جدا بر کوهی قلعه ساخته دران نشین داشت  
طوس قصداً با او در آویخت چون وی نزدیک شهزاده کیانی  
بود لهذا با وی در جنگ افتاد چند نفری را کشته بالاخر خودش  
نیز هلاک گشت چون این خبر به کیخسرو رسید از صدمه فوت  
برادرش بیتاب گردیده و بغم خویش فریاد بدین مضمون  
مکتوبی نوشت که طوس را واپس بفرست درین خط واقع  
مقتولیت برادر خود را باین طور یک مضمون درد آمیزی  
قلمبند نموده است که ازان بوی خون برادرش می آید  
مضمون خط قرار آتی است :

ز کار پدر زار و گریان بدم  
پد از درد یک چند بریان بدم  
کنون بر برادر باید گریست  
نداغم مرا دشمن و دوست کیست



که آنجا فرود است و یا مادر است  
گوئی که نژاد است و کند آورست  
ندانند که این لشکر از بن که اند  
از ایران سپاه اند یا خود چه اند  
برون آید و در نژاد و همی  
به جنگ اندرون سر بیازد همی  
دینغ آن چنان گرد خسرو نژاد  
که طوس فرود مایه وادش بیاد

چون طوس بدر بار کینسرو حاضر شد - بآن الفاظیکه کینسرو  
او را ملامت کرده هر واحد آن یک منظر پُر اثر جوش و محبت  
برادران است و می طوس را مخاطب کنان میگوید :-

ترا من تاج و نشان کیانی را داده فرستادم و گفتم که  
از راه جهرم مرو و ندانستم که اولاً بر خودم حمله میکنی ، تو کینل  
سیاوش را محو کردی آه ! هزاران امسوس بر قتل آن برادر  
عالی رتبه جنگجوی من ! که در زمانه همسرو برابر ادکس بود  
تو اینچنین یک شخصی را هلاک کردی که مانند تو هزاران شخص  
قابل فدا نمودن است برادر ! ای بد نش ! نشان تو از  
دنیا محو گردد - تو از خدا هیچ ترس نداری ! از شجاعتمندان  
هیچ نمی شرمی !



کیخسرو یک پادشاه نهایت حلیم و بسیار متین و از حد  
زیاده با وقار بود لکن از اثر درد و خون برادر بے اختیارانه  
آهنگان الفاظ از زبان او می بر آید که فردوسی حکایه این  
واقعه را باین عبارت ادا میکند :-

به دشنام بکشاد لب شهریار

دشنام دادن از شیوه سلاطین نیست لکن فردوسی میانه  
که درین حالت کیخسرو کیخسرو نیست -

از جذبات مغرور و غیظ و غضب تمام شاهنامه پر  
مملو است چون برای مقابله سهراب کیکاؤس رستم را از نابل  
طلبید در آمدن او از وقت مقرر دو سه روزی تعطیل  
بوقوع انجامید، کیکاؤس یک شخص مشتعل مزاج بود باندازه  
ازین درنگ کرده رستم برهم و آشفته خاطر گردید که طوس  
را حکم داد که رستم را بر دار بکشد - رستم شخصی بود که سلطنت  
ایران بر دست و بازوی او قائم بود و بارها وی کیکاؤس  
را از نتیجه مرگ نجات بخشیده بود بر این چنین یک  
شخصی که یکتای وقت خود باشد حو ناظرین اندازه  
کرده می توانند که این طور یک حکم چگونه تأثیری  
را می اندازد - رستم از غیظ و غضب بیتاب  
شده می گوید :-



شعر العجم حصه چهارم

۴۱۳

چو خشم آورم شاه کاؤس کیت  
چرا دست بازو به من طوس کیت  
چرا دارم از خشم کاؤس باک  
چه کاؤس پیشم چه یک مشت خاک  
گشاپ به اسفندیار حکم کرد که رستم را دست بسته  
بیاورد اسفندیار به نزد زال رسیده از رستم این چنین استدعا  
نمود رستم گفت : هـ

که گفت برو دست رستم به بند  
نه بند و مرا دست چرخ بلند  
باندازه که درین شعر زور و جوش موجود است در  
یک دفتر این مطلب ادا شده نمی تواند -

(۵) یک شکایت عمومی نسبت بایشیا این است  
که درین قطعه جوش نامور پرستی نیست چنانچه در ایشیا  
بهزاران نامورها گذشته اند لکن هیچ یک شاعر  
نه نوشته است که قوم وی عزت و قدر دانی کمالات  
او را چه طور نموده اند ؟ و از مردن او بر ملکتش چه  
اثری واقع گردیده ؟ و مردم بچه صورت مراسم ماتمندی  
او را بجا آورده اند و نتیجه این بے قدری چنان ثمرور  
گردیده که شاعری ایشیا جذبات ناموری برانگیخته اند



شوالجم حصه چهارم

۴۳

منی تواند لکن فردوسی در مواقع متعده اظهار این امر  
را بطریقهای موثره نموده است مثلاً چون رستم وفات  
یافت جسد او را نقل دادند از کابل تا به زابلستان چنان  
از دعای و ابنوه انام موجود بوده که جنازه او دست  
بدست صرف در ظرف دو روز و یک شب درین قدر  
یک مسافت دور به زابل رسید بدین تقریب تمام مملکت  
ماتم کده بود و مردم بے اختیارانه میگریستند و ناله و فغان  
می نمودند و گلهها را بر نقش او نشان می نمودند و میگفتند

ه  
نگری همی بادشاهی و زرم  
مخوشی همی نشیند هنگام زرم  
نه بخشی همی گنج و دینار نیز  
همانا که پیش تو شد خواه چیز

تمت بالخیر والعافیه

باتهام شیر محمد خان ناشر



خواجه  
ایست هرگز زنی بر چنگل هر با  
از جگر بر کشم و باز به دست تو دهم  
10388  
11507  
تکلیف لایزال

با یکی ادالی و نکته آفرینند ز جان فانی و نوری که از حد صوفی فراتر است و هیچ اندک  
نیواند که یک خیر با یکدیگر به چندین لطافت و زلالیت و ادای نماید و ششستین که زده این را یکی از  
ادای که است از زوئی ز زبیر پوره سموات و هفت کعبه  
فیض عمده  
پیر زنی بشو خند قدری که چو گفتن که مریم بکنی تبسم که عید السلک  
در خفا کنید که چند ~~تکلیف~~ یکدیگر قیق هم به انواع لطایف ادای کنم ~~در~~ ~~مستطیل~~ ~~مستطیل~~  
ت عزیمت که مشقتم بیدار خند از زور تمام مومم قدر کف چون سر گفتن که مریم بکنی  
است ره باین که به قدر تو جای تفتیم و ایمانم باین میکنند حاجت خند صلی علیک

تکلیف لایزال  
11507  
10388  
لایزال

{ ایست هرگز زنی بر چنگل  
از جگر بر کشم و باز به دست تو دهم }











